























































بخش یکم

سیری در قلمرو شعر آیینی



## ۱ گستره موضوعی شعر آیینی

برخلاف برخی از پژوهش‌گران که شعر آیینی را در دو حوزه «مناقبی» و «ماتمی» محدود می‌سازند، شعر آیینی از قلمرو موضوعی بسیار گسترده‌ای برخوردار است و به خاطر ارتباط غیرقابل تردیدی که مقوله‌های: توحیدی، نیایشی، عرفانی، اخلاقی، تربیتی، حکمی، اجتماعی، دفاعی، مقاومت و شهادت با آموزه‌های اسلامی دارند، می‌توان برای هر یک از این عناوین ارزشی، حوزه خاصی را در قلمرو شعر آیینی در نظر گرفت و برای هر کدام به لحاظ موضوعی زیر شاخه‌هایی را تعریف کرد.

یک سؤال اساسی که می‌توان آن را در اینجا مطرح کرد و پاسخ مناسب و شایسته‌ای برای آن اندیشید، این است که: اگر این مقوله‌های ارزشی را - که از دیرباز در شعر فارسی حضور دارند - از پیشینه مکتوب شعر فارسی کنار بگذاریم و از آثار منظومی که صبغه دینی دارند صرف نظر کنیم، در سبد شعر کهن پارسی چه آثاری باقی می‌ماند که شایسته ارایه کردن باشد؟

با نگاهی گذرا به پیشینه مکتوب شعر فارسی و آثار ماندگاری که کیان معنوی و هویت فرهنگی ملت ما را رقم زده‌اند، در می‌یابیم که مقوله‌های ارزشی مطرح شده در این گونه آثار، متأثر از آموزه‌های قرآنی و مُلْهِم از معارف ناب و اصیل اسلامی است.

قرآن کریم، نهج الفصاحه، نهج البلاغه، صحیفه سجاده، کلمات قصار، ادعیه مأثوره و احادیثی که از حضرات معصومین - سلام الله علیهم اجمعین - در اختیار ماست، سرشار از مفاهیم بلند و والایی است که از دیر باز نظر اندیشمندان را در حوزه دین و فرهنگ و حکمت و اخلاق و عرفان به جانب خود معطوف داشته‌اند و چهره‌های شاخص و مانای شعر فارسی و آثار فاخر آنان، با الهام از این منابع متقن و متین، نقش ماندگاری خود را رقم زده‌اند.

اگر مقوله‌های ارزشی یاد شده، اجازه ورود در قلمرو شعر آیینی را داشته باشند - که دارند - و اگر این مفاهیم وزین و گران سنگ، از جهات بسیاری، متأثر و مُلهم از معارف والای اسلامی باشند - که هستند - کدام حوزه از گستره زبان فارسی را می‌توان نشان داد که در سیطره این مفاهیم ارزشی نباشند؟ و کدام محدوده از قلمرو شعر پارسی را می‌توان جستجو کرد که حضور شهروندان شعر آیینی را به رسمیت شناخته باشند؟.

## ۲ تعریف شعر آیینی

بر اساس مطالبی که عنوان شد، از شعر آیینی می‌توان چنین تعریفی به دست داد: شعر آیینی کلامی است مُخِیل، مُخِیل، آهنگ‌گین و معنوی که به لحاظ محتوایی و مقوله‌های معنوی متأثر از منابع اسلامی و باورهای دینی است، و وجه تمایز آن با اشعار دیگر، در موضوعاتی است که به آن می‌پردازد و در خصوص عناصر شعری با آن‌ها تفاوتی ندارد.

اگر در این تعریف از عناصر دیگر شعری مانند «قافیه» که مستقدمات بر آن پای می‌فشرده - یاد نکردیم، به خاطر آن بود که همه اقسام شعر را شامل شود و شعر سپید نیز که بر مؤلفه‌های ویژه‌ای استوار است، در قلمرو این تعریف بگنجد.

«خیال» مهم‌ترین عنصری است که از آغاز در شعر ما حضور داشته، با این تفاوت



که در گذشته فقط بر مخیِّل بودن شعر تکیه می‌کردند، ولی در زمانه ما رسالت دیگری نیز برای شعر قایل شده‌اند که جنبهٔ مُخَيِّل بودن آنست، یعنی نه تنها شعر باید برخاسته از «خیال» باشد تا هنر تصویرگری خود را عرضه کند، بلکه باید ذهن مخاطبان شعر را نیز به خیال‌انگیزی وادارد، و از همین روست که برداشت اشخاص از شعر شاعران سخن شناس، یکسان نیست و با مرور حتی یک بیت بلند و رنگین، تصاویر متفاوتی در آینهٔ ذهن آنان پدیدار می‌شود، و این از ویژگی‌های شعر «چند بُعدی» است که همانند یک منشور بلورین از هر منظری که به آن نگاه کنیم، به تصویر تازه‌ای دست می‌یابیم و با همین عنصر اساسی است که «شعر» را از «نظم» می‌توان باز شناخت و مرز آن دو را به روشنی مشخص کرد، چرا که «نظم» تنها وجه مشترکی که با «شعر» دارد، معنی داشتن و موزون و مقفّی بودن آنست و از عنصر اساسی، «خیال» بی‌بهره است.

اگر شما کتاب «نصاب الصّبیان» را مرور کنید، تمامی عناصر شعری را به وضوح در آن می‌یابید به جز عنصر «خیال» و با عنایت به مطالبی که گذشت باید آن را در قلمرو نظم مورد مطالعه قرار داد نه شعر. شعر سپید اگر چه به ظاهر از عناصر «وزن» و «قافیه» برخوردار نیست ولی غالباً از آهنگی خاص پیروی می‌کند و از واژه‌هایی آهنگ‌گین و گاه هم قافیه در پایان بندهای مختلف سود می‌جوید، و به عنصر «خیال» نیز سخت پای‌بند است و بعضاً به خاطر «وفور تصویر» از «تزام تصویر» رنج می‌برد که در سبک اصفهانی (سبک هندی) نیز با همین معضل گه‌گاه به صورتهای گوناگون رو به رو هستیم.

متأسفانه در غالب آثار منظوم مذهبی ما، «عنصر خیال» حضور کم‌رنگی دارد و گاه آن را تا مرز «نظم محض شدن» سوق داده است، و این از آفات عمده شعر آیینی است که باید در «آسیب‌شناسی شعر آیینی» به آن پرداخت، و ما در پیش‌گفتار این اثر، برخی از بایدها و نبایدهای شعر نبوی ﷺ را عنوان کرده‌ایم که ارتباط تنگاتنگی با مقوله «آسیب‌شناسی در شعر آیینی» دارد و می‌توان غالب آن مؤلفه‌های «الزامی» و «پرهیزی»

را به انواع شعر آیینی تسری داد، و با این دو محک اساسی عیار هر شعر آیینی را مشخص کرد، و به جوهره شعری آن پی برد.

### ۳ انواع شعر آیینی

شعر آیینی به لحاظ بافت محتوایی و معنوی و نیز شاکله ساختار بیرونی، انواع و اقسامی دارد، که در این مجال کوتاه، مرور گذرایی بر آن خواهیم داشت.

#### ۳/۱ انواع شعر آیینی از نظر محتوایی

با مطالبی که در «قلمرو موضوعی شعر آیینی» عنوان کردیم و با عنایت به مقوله‌هایی که از دیرباز در شعر آیینی ما حضور داشته و دارند، می‌توان آن را به لحاظ موضوعی با سه عنوان کلی مورد مطالعه قرار داد:

#### - شعر ماورایی:

مقوله‌هایی که فطرتی ملکوتی و بافتی قدسی و ماورایی دارند و طبعاً فراخاکی و افلاکی‌اند، در شعر ماورایی حضور دامنه‌دار و موقّعی داشته‌اند، مانند: مطالبی که در توحید و خداشناسی، مناجات و نیایش به درگاه حضرت باری - عزّ اشْمُه - و موضوعات عرفانی مطرح می‌گردد. ما در اینجا برای پرهیز از اطاله کلام به ارایه سه نمونه از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

این مثنوی از حکیم نظامی گنجوی (متوفای ۵۹۸ ه. ق) قافله سالار شعر توحیدی در قلمرو شعر ماورایی است:

بسم الله الرحمن الرحيم	هست کلید در گنج حکیم <sup>۱</sup>
فاتحه فکرت و ختم سخن	نام خدای ست، بر او ختم کن

پیش وجود<sup>۲</sup> همه آیندگان  
 سابقه سالار<sup>۴</sup> جهان قدم  
 پرده گشای فلک پرده دار  
 مُبدع<sup>۹</sup> هر چشمه که جودیش هست  
 لعل طراز کمر آفتاب<sup>۱۰</sup>  
 اوّل و آخر به وجود و صفات  
 با جبروتش که دو عالم کم ست  
 کیست درین دیرگه دیر پای<sup>۱۳</sup>  
 پرورش آموختگان ازل<sup>۱۴</sup>  
 کز ازلش علم، چه دریاست این؟!  
 اوّل او، اوّل بی ابستد است  
 خاک (نظامی) که به تأیید اوست

بیش بقای<sup>۳</sup> همه پایندگان  
 مرسله<sup>۵</sup> پیوند گلوی قلم<sup>۶</sup>  
 پردگی<sup>۷</sup> پرده شناسان کار<sup>۸</sup>  
 مخترع هر چه جودیش هست  
 خله گر خاک و، حلی بند آب<sup>۱۲</sup>...  
 هست کن و نیست کن کاینات  
 اول ما، آخر ما یک دم ست  
 کو «لَمَن الْمُلْک» زند جز خدای؟!...  
 مشکل این کار نکردند حلّ  
 تا ابدش مُلک، چه صحر است این؟!  
 آخر او، آخر بی انتهاست...  
 مزرعه دانۀ توحید اوست<sup>۱۶</sup>

و این نیایش شیخ اجل سعدی شیرازی (متوفای ۶۹۱ ه. ق) به درگاه ربوبی چه زیباست:

ثنا و حمد بی پایان خدا را  
 الٰهها! قادرا! پروردگارا!  
 چه باشد پادشاه پادشاهان!  
 خداوندا! تو ایمان و شهادت  
 وز انعامت هم ایدون چشم داریم<sup>۱۷</sup>  
 ز احسان خداوندی عجب نیست  
 خداوندا! بدان تشریف عزّت  
 بدان مردان میدان عبادت  
 بحقّ پارسایان، کز در خویش

که صُنْعش در وجود آورد، ما را  
 کریم! مُنْعِما! آمرزگارا!  
 اگر رحمت کنی مشتی گدا را؟  
 عطا کردی به فضل خویش، ما را  
 که دیگر باز نستانی عطا را  
 اگر خط در کشی جرم و خطا را  
 که دادی انبیا و اولیا را  
 که بشکستند شیطان هوّی را  
 نیندازی مِنّ ناپار سا را

مسلمانان! ز صدق «آمین» بگویید      که «آمین»، تقویت باشد دعا را ...  
 خدایا! اگر تو (سعدی) را برانی      شفیع آرد روان مصطفی را  
 محمد، سیّد سادات عالم      چراغ و چشم جمله انسبیا<sup>۱۸</sup> را  
 حکیم سنایی غزنوی (متوفای ۵۴۵ ه. ق) از شاعران گرانمایه و عارفان بلند پایه در  
 نیمه اول سده ششم هجری است که در بیان مفاهیم عرفانی و تبیین مؤلفه‌های سیر و  
 سلوک الی الله، دستی به تمام دارد، ازوست:

مکن در جسم و جان منزل، که این دون ست و آن والا  
 قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا  
 به هرچ از راه دور افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان<sup>۱۹</sup>  
 به هرچ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا  
 گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ  
 نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا ...  
 سخن کز روی دین گویی، چه سریانی چه عبرانی  
 مکان کز بهر حق جویی، چه جا بُلَقاً چه جا بُلسا<sup>۲۰</sup>  
 شهادت گفتن آن باشد که هم ز اوّل در آشامی  
 همه دریای هستی را بیدان حرف نهنگ آسا ...  
 چو «لا» از حدّ انسانی فکندت در ره حیرت  
 پس از نور اُلوهیّت به اَللّٰه آئی از «الا»<sup>۲۱</sup> ...  
 چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی؟  
 قفس بشکن چو طاووسان، یکی بر پر برین بالا  
 عروس حضرت قرآن نقاب آن گه بر اندازد  
 که دارالملک ایمان را مجرّد بپند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی  
 که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا  
 بمیرای دوست پیش از مرگ، اگر می زندگی خواهی<sup>۲۳</sup>  
 که ادیس از چنین مردان بهشتی گشت پیش از ما...<sup>۲۴</sup>  
 جهان هَزْمانِ همی گوید که دل در ما نبندی به<sup>۲۵</sup>  
 تو خود می پند ننیوشی از این گویای ناگویا...<sup>۲۶</sup>  
 چو علمت هست خدمت کن چو دانایان، که زشت آید  
 گرفته چینیانِ احرام و، مَکّی خفته در بطحا...<sup>۲۷</sup>  
 چو علم آموختی از حرص، آن گه ترس کاندر شب  
 چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا...  
 مرا باری بِحَمْدِ اللَّهِ ز راه رافت و رحمت  
 به سوی خطّه وحدت برد عقل از خطّ اشیا  
 به دل نندیشم از نعمت، نه در دنیا نه در عقبی<sup>۲۹</sup>  
 همی خواهم به هر ساعت چه در سَرّا چه در ضَرّا<sup>۳۰</sup>  
 که: یارب! مر (سنایی) را سنایی ده تو در حکمت<sup>۳۱</sup>  
 چنان، کز وی به رشک آید روان بوعلی سینا...  
 به حرص ار شربتی خوردم، مگیر از من که بد کردم  
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استقسا<sup>۳۳</sup>  
 به هرچ از اولیا گویند، رَزَقْنی وَ وَفَّقْنی<sup>۳۴</sup>  
 به هرچ از انبیا گویند، آمَنّا وَ صَدَّقْنَا<sup>۳۵</sup>  
 به هرچ از اولیا گویند، آمَنّا وَ صَدَّقْنَا<sup>۳۶</sup>  
 به هرچ از انبیا گویند، آمَنّا وَ صَدَّقْنَا<sup>۳۷</sup>

### - شعرهایی :

آموزه‌های دینی در حوزه‌های: معرفت، نصیحت، تربیت، حکمت، اخلاق و

تهذیب نفس که در خودسازی و خودپیرایی انسان‌ها و در نهایت «رهایی» آن‌ها از شرّ اهریمن نفس - این دشمن دیرینه آدمی - نقش اساسی ایفا می‌کنند، و نیز مقوله‌هایی از قبیل: بیداری، اعتراض، دفاع، مقاوت، جهاد و شهادت که ریشه در تعالیم اسلامی دارند و جامعه بشری را از دام شیاطین بیرونی و قدرت‌های سلطه جو و خودکامه جهانی «رهایی» می‌بخشند، در آثار منظوم پارسی بازتاب درخوری داشته‌اند، که بنا بر تعریفی که ارایه شد ما آن‌ها را در قلمرو موضوعی شعر آیینی و با عنوان شعر رهایی مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهیم، و در اینجا به نقل چند نمونه از آن‌ها اکتفا می‌کنیم:

دیوان امیر فخرالدین ابن یمین فریومدی (متوفای ۷۶۹ ه. ق) سرشار از موضوعات پندی، اخلاقی، تربیتی و اجتماعی است، ازوست:

«قطعه»

هیچ دانی که مَرْدُمی چه بود؟!:	روز قوّت، فروتنی کردن
سیم و زر بی قیاس بخشیدن	گاه قدرت، غضب فرو خوردن <sup>۳۸</sup>

«قطعه»

سود دنیا و دین اگر خواهی	مایه هر دوشان: نکوکاری ست
راحت بندگان حق جستن	عین تقوی و زهد و دینداری ست
گر در خلد را کلیدی هست	بیش بخشیدن و کم آزاری ست <sup>۳۹</sup>

«قطعه»

دو مشفق‌اند ادیب و طبیب، بر سر تو	نگاه دار به عزّت دل ادیب و طبیب
ز درد خسته شوی، گر بنالد از تو طبیب	به جهل بسته شوی، گر برنجد از تو ادیب <sup>۴۰</sup>

## «قطعه»

چودونان درین خاکدان دنی      مباحش از برای دو نان، مضطرب  
یقین دان که روزی دهنده قوی ست      مدار از طمع، طبع را منقلب  
«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ      وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ۴۱»

## «قطعه»

دشمن خُرد را، حقیر مدار      خواه بیگانه باش و خواهی خویش<sup>۴۲</sup>  
زان که چون آفتاب مشهورست      آن چه گفتند زیرکان از پیش  
که: ز رُمحِ بلند قد، ناید<sup>۴۳</sup>      آن چه سوزن کند به خُردی خویش<sup>۴۴</sup>

## «قطعه»

اگر باید ای دل که تا آبروی      میان بزرگانّت باقی بود  
مجو نان، اگر حاتم نان دهد      مخور آب، اگر خضر ساقی بود<sup>۴۵</sup>

## «قطعه»

اگر به روی تُرُش کار فقر راست شدی<sup>۴۶</sup>      کدوی سرکه بُدی: بایزیدِ بسطامی!<sup>۴۷</sup>  
اگر به خرقة آزرَق تمام گشتی کار<sup>۴۸</sup>      تغارِ نیل بُدی شیخ احمد جامی!<sup>۴۹</sup>

## «قطعه»

بدان گروه بخندد خرد، که بر بدنی      که روح دامن ازو در کشید، می گریند  
همه مسافر و آن گه ز جهل خویش مقیم      بر آن که پیش به منزل رسید، می گریند!<sup>۵۰</sup>

## «قطعه»

حالت مال و علم اگر خواهی<sup>۵۱</sup>      تا بدانی که هر یکی چون ست:  
مال، دارد چو بدر رو در کاست<sup>۵۲</sup>      علم، چون ماه نو در افزون ست  
طلب مال، بهر علم بود      هر کرا طالع همایون ست<sup>۵۳</sup>

## «قطعه»

اهل دنیا، سه فرقه بیش نی‌اند      چون طعام‌اند و، هم‌چو دارو و درد  
فرقه‌ای، چون طعام در خوردند      که از ایشان گزیر نتوان کرد  
باز جمعی چو داروی دردند      که بدان گه گه‌ست حاجت مرد  
باز جمعی، چو درد با ضررند      تا توانی به گِرد درد مگرد<sup>۵۴</sup>

## «قطعه»

خلق خدا که خدمت دادار می‌کنند      هستند بر سه قسم که این کار می‌کنند:  
قسمی شدند از پی جنت، خداپرست      و آن رسم و عادتست که تِجَار می‌کنند<sup>۵۵</sup>  
قومی دگر کنند پرستش ز بیم او      وین کار بندگان که نه اَحرار می‌کنند<sup>۵۶</sup>  
جمعی، نظر ازین دو جهت قطع کرده‌اند      بر کار هر دو طایفه انکار می‌کنند<sup>۵۷</sup>

با نقل نمونه‌هایی دیگر از سایر مقوله‌هایی که در شعر رهایی حضور دارند، دامنه سخن را کوتاه می‌کنیم:

## «قطعه»

بوعلی<sup>۵۸</sup> اندر غبار ناقه، گم      دست رومی<sup>۵۹</sup>، پرده محمل گرفت  
این فروتر رفت و تا گوهر رسید      آن به گردابی چو خس منزل گرفت  
حق اگر سوزی ندارد حکمت ست      شعر می‌گردد چو سوز از دل گرفت<sup>۶۰</sup>  
<sup>۶۱</sup>

## «از یک غزل»

مثل آینه مشو محو جمال دگران      از دل و دیده فرو شوی خیال دگران  
در جهان بال و پر خویش گشودن آموز      که پریدن نتوان با پرو و بال دگران  
مرد آزادم و آن گونه غیورم که مرا      می‌توان کشت به یک جام زلال دگران!<sup>۶۲</sup>



## «قطعه»

حکایت کرد سرهنگی به کسری  
فراری‌های چابک را گرفتیم  
به خون کشتگان، شمشیر شستیم  
ز پای مادران، کندید خلخال  
ز جام فتنه، هر تلخی چشیدیم  
بگفت: این خصم را راندید، اما  
کجا با دزد بیرونی درافتیم  
ازین دشمن در افکندن چه حاصل؟  
ز غفلت زیر بار عُجب رفتیم  
درین دفتر به هر رمزی رسیدیم  
دویدیم استخوانی را ز دنبال  
فسون دیو را، از دل نهفتیم  
پلنگی جای کرد اندر چراگاه  
ندانستیم فرصت را بدل نیست

که دشمن را، ز پشت قلعه راندید  
گرفتاران مسکین را رهانیدیم  
بر آتش‌های کین، آبی فشانیدیم  
سرشک از دیده طفلان چکانیدیم  
همان شربت به بدخواهان چشانیدیم  
یکی ز او کینه‌جو تر پیش خواندید!  
چو دزد خانه را بالا نشانیدیم؟  
چه عمری با عدوی نفس ماندیم  
ز جهل این بار را با خود کشانیدیم  
نوشتیم و، به اهریمن رسانیدیم  
سگ پندار را از پی دواندید  
برای گرگ، آهو پروراندیم  
همان جا، گلّه خود را چرانیدیم  
ز دام، این مرغ وحشی را پرانیدیم<sup>۶۳</sup>

## «قطعه»

محتسب، مستی به ره دید و گریبانش گرفت  
مست گفت: ای دوست! این پیراهن ست، افسار نیست!  
گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی  
گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست!  
گفت: می‌باید تو را تا خانه قاضی برم  
گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست!

گفت: نزدیک ست والی را سرای، آنجا شویم  
گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟!  
گفت: تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب  
گفت: مسجد، خوابگاه مردم بدکار نیست  
گفت: دیناری بده پنهان و، خود را وارهان  
گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست  
گفت: از بهر فراغت، جامه‌ات بیرون کنم  
گفت: پوشیده‌ست، جز نقشی ز پود و تار نیست  
گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه  
گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست!  
گفت: می بسیار خوردی، زان چنین بیخود شدی  
گفت: ای بیهوده‌گو! حرف کم و بسیار نیست  
گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را  
گفت: هشیاری بیار، این جا کسی هشیار نیست!  
۶۴

## «قطعه»

چو شمشیر بایدت بود ای برادر!  
به جای بدی بد، به جای خوشی خوش  
دو پهنیش چون آب نرم ست و روشن  
۶۵  
دو پهلوش ناخوش چو سوزنده آتش

## «قطعه»

نشیده‌ای که زیر چناری، کدو بُنی  
۶۶  
بر رُست و، بر دوید بر او بر به روز بیست  
پرسید از آن چنار که: تو چند روزه‌ای؟  
گفتا چنار: سال مرا بیشتر ز سی ست

خندید پس بدو که من از تو به بیست روز  
 برتر شدم، بگوی که این کاهلی ز چیست؟  
 او را چنان گفت که: امروز ای کدو  
 با تو مرا هنوز نه هنگام داوری ست  
 فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان  
 آن گه شود پدید که نامرد و مرد کیست؟<sup>۶۷</sup>

### «چکامه»

روزی ز سرِ سنگ عقابی به هوا خاست  
 بهر طلب، پر و بال بیاراست  
 بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت:  
 که امروز همه ملک جهان زیر پر ماست!  
 گر اوج بگیرم، بپرَم از نظر شید<sup>۶۸</sup>  
 می بینم اگر ذره ای اندر تک دریاست  
 گر بر سر خاشاک یکی پشه بجند  
 جنبیدن آن پشه، عیان در نظر ماست  
 بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید  
 بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست  
 ناگه ز کمین گاه، یکی سخت کمانی  
 تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست  
 بر بال عقاب آمد، آن تیر جگر سوز  
 وز ابر مر او را به سوی خاک فرو کاست<sup>۶۹</sup>  
 بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی  
 وان گاه پر خویش کشید از چپ و از راست

گفتا: عجباً این که ز چوب است و ز آهن  
 این تیزی و تندی و پریدش کجا خاست؟  
 ۷۰ زی تیر نگه کرد و پر خویش بر او دید  
 گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست!  
 (حجّت!) تو منی را ز سر خویش برون کن  
 ۷۱ بنگر به عقابی که منی کرد چها خواست  
 «از خواب گران خیز!»  
 ای غنچه خوابیده! چو نرگس، نگران خیز  
 ۷۲ کاشانه ما رفت به تاراج غمان، خیز!  
 از ناله مرغ چمن و بانگ اذان خیز  
 از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز  
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز  
 ۷۳ خورشید که پیرایه به سیماب سحر بست  
 آویزه به گوش سحر از خون جگر بست  
 از دشت و جبل قافله‌ها رخت سفر بست  
 ای چشم جهان بین به تماشای جهان خیز  
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز  
 خاور همه مانند غبار سر راهی ست  
 یک ناله خاموش و اثر باخته آهی ست  
 هر ذره این خاک، گره خورده نگاهی ست  
 از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز  
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز  
 دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست  
 دریای تو دریاست، که افزون نشد و کاست  
 بیگانه آشوب و نهنگ ست، چه دریاست؟  
 از سینه چاکش، صفت موج روان خیز  
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز  
 این نکته، گشاینده اسرار نهان ست  
 ملک ست تن خاکی و، دین: روح روان ست  
 تن، زنده و جان زنده ز ربط تن و جان ست  
 با خرقه و سجاده و شمشیر و سنان خیز  
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز  
 ناموس ازل را، تو امینی، تو امینی  
 دارای جهان را تو یساری، تو یمینی  
 ای بنده خاکی! تو زمانی، تو زمینی  
 صهبای یقین درکش و، از دیر گمان خیز  
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز  
 از خواب گران خیز  
 فریاد ز آفرنگ<sup>۷۴</sup> و، دلاویزی آفرنگ  
 فریاد ز شیرینی و پرویزی آفرنگ  
 عالم همه ویرانه ز چنگیزی آفرنگ  
 معمار حرم! باز به تعمیر جهان خیز  
 از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز  
 از خواب گران<sup>۷۵</sup> خیز

### شعر ولایی :

شعر ولایی همان گونه که از عنوانش پیداست، اختصاص به آل الله ﷺ دارد و کلیه مطالبی که در مورد ذوات مقدس حضرات معصومین و دودمان پاک نبوی ﷺ می توان مطرح کرد، در شعر ولایی مجال بروز و ظهور پیدا می کند.

شعر ولایی به لحاظ موضوعی زیر مجموعه های فراوانی دارد و از مهم ترین آن ها: شعر نبوی ﷺ، شعر علوی ﷺ، شعر فاطمی ﷺ، شعر عاشورا، شعر بقیع، شعر رضوی ﷺ و شعر مهدوی (عج) است و هر کدام از آن ها دارای دو جنبه «مناقبی» و «ماتمی» اند، به استثنای شعر بقیع و شعر عاشورا که وجه غالب آنها وجه ماتمی است، و شعر مهدوی (عج) که فاقد جنبه ماتمی می باشد.

برای هر کدام از زیر مجموعه های شعر ولایی می توان از نظر موضوعی زیر شاخه هایی در نظر گرفت، و شعر نبوی ﷺ - که موضوع اصلی این پژوهش است - از این قاعده مستثنی نیست، و دارای دو صبغه «مناقبی» و «ماتمی» است.

در شاخه مناقبی شعر نبوی ﷺ مقوله های فراوانی وجود دارد که از جهت موضوعی می توان عناوینی جداگانه برای آن ها در نظر گرفت، از قبیل:

شعر میلاد، شعر بعثت، شعر رسالت، شعر وحی، شعر خلق و خوی، شعر کرامات، شعر هجرت، شعر معراج و شعر معجزات نبوی ﷺ، که برای هر کدام از آنها می توان نمونه های بسیاری در این اثر یافت.

### ۳/۲) انواع شعر آیینی از نظر ساختاری

شعر آیینی همانند سایر اشعار فارسی از نظر ساختار بیرونی، دارای قالب های شعری متنوعی است که برای هر کدام می توان نمونه هایی ارائه کرد، مانند: دو بیتی، رباعی، غزل، مثنوی، قصیده، مسمط، ترکیب بند، ترجیع بند و قالب آزاد.

### ۳/۳) انواع شعر آیینی از جهت وزن عروضی

تمامی اوزان عروضی که از دیر باز در شعر فارسی حضور دارند، در شعر آیینی نیز مجال حضور یافته‌اند. اوزان عروضی مشترک در شعر فارسی و عربی شامل پنج دایره و پانزده وزن عروضی است، و اوزان مخصوص شعر فارسی نیز که در سه دایره به تصویر کشیده می‌شود، دارای پانزده وزن جداگانه است که - برای پرهیز از به درازا کشیدن رشته سخن -، از نقل نمونه‌های مختلف شعر آیینی که دارای اوزان عروضی متفاوت‌اند، خودداری می‌کنیم، و فقط به مروری گذرا بر این اوزان عروضی اکتفا می‌نماییم:

#### الف: اوزان عروضی مشترک در شعر فارسی و عربی.

##### ۱/الف: (دایره مختلفه) با سه وزن عروضی:

- ۱- بحر مدید، بر وزن: فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن.
- ۲- بحر طویل، بر وزن: فعولن، مفاعیلن، فعولن، مفاعیلن.
- ۳- بحر بسیط، بر وزن: مستفعّلن، فاعلن، مستفعّلن، فاعلن.

##### ۲/الف: (دایره مؤتلفه) با دو وزن عروضی:

- ۱- بحر وافر، بر وزن: سه بار مفاعلتن.
- ۲- بحر کامل، بر وزن: سه بار متفاعّلن.

##### ۳/الف: (دایره مجتلبه) با سه وزن عروضی:

- ۱- بحر هزج، بر وزن: چهار بار مفاعیلن.
- ۲- بحر رمل، بر وزن: چهار بار فاعلاتن.
- ۳- بحر رجز، بر وزن: چهار بار مستفعّلن.

##### ۴/الف: (دایره مشتبّه) با شش وزن عروضی:

- ۱- بحر منسرح، بر وزن: مستفعّلن، مفعولات، مستفعّلن.

۲- بحر خفیف، بر وزن: فاعلاتن، مستفعلن، فاعلاتن.

۳- بحر مضارع، بر وزن: مفاعیلن، فاعلاتن، مفاعیلن.

۴- بحر مقتضب، بر وزن: مفعولات، مستفعلن، مستفعلن.

۵- بحر سریع، بر وزن: مستفعلن، مستفعلن، مفعولات.

۶- بحر مجتث، بر وزن: مستفعلن، فاعلاتن، فاعلاتن.

۵/الف: (دایره متّفقه) با یک وزن عروضی:

۱- بحر متقارب، بر وزن: چهار بار فعولن.

ب- اوزان عروضی مخصوص شعر فارسی.

خواجه نصیر در معیار الاشعار این سه دایره عروضی را مختص شعر فارسی دانسته

که در شعر عربی پیشینه‌ای ندارد:

۱/ب: (دایره مجتلبه زایده مزاحفه) با سه وزن عروضی:

۱- بحر هزج مکفوف، بر وزن: چهار بار مفاعیل.

۲- بحر رجز مطوی، بر وزن: چهار بار مفتعلن.

۳- بحر رمل مخبون، بر وزن: چهار بار فاعلاتن.

۲/ب: (دایره مشتبّه مزاحفه) با هفت وزن عروضی:

۱- بحر سریع مطوی، بر وزن: مفتعلن، مفتعلن، فاعلات.

۲- بحر منسرح مطوی، بر وزن: مفتعلن، فاعلات، مفتعلن.

۳- بحر مقتضب مطوی، بر وزن: فاعلات، مفتعلن، مفتعلن.

۴- بحر قریب مکفوف، بر وزن: مفاعیل، مفاعیل، فاعلات.

۵- بحر مضارع مکفوف، بر وزن: مفاعیل، فاعلات، مفاعیل.

۶- بحر خفیف مخبون، بر وزن: فاعلاتن، مفاعیلن، فاعلاتن.

۷- بحر مجتث مخبون، بر وزن: مفاعیلن، فاعلاتن، فاعلاتن.

۳/ب: (دایره مشتبّه زایده) با پنج وزن عروضی:



- ۱- بحر منسرح مطوی مَثْمَن، بر وزن: دوبار مفتعلن، فاعلات.
- ۲- بحر مضارع مکفوف مَثْمَن، بر وزن: دوبار مفاعیلُ، فاعلات.
- ۳- بحر مقتضب مطوی مَثْمَن، بر وزن: دوبار فاعلاتُ، مفتعلن.
- ۴- بحر مجتث مخبون مَثْمَن، بر وزن: دوبار مفاعِلن، فعلاتن.
- ۵- بحر مُهمل مَثْمَن، بر وزن: دوبار فعلاتُ، مفاعیل.

نیازی به یادآوری نیست که در زمانه ما برخی از شاعران مطرح و بنام، اوزان جدیدی را بر اوزان عروضی در شعر فارسی افزوده‌اند، که بعضی از این اوزان به طبع مخاطبان خوشایند، و برخی ناخوشایندند و بررسی آن‌ها به فرصت مَوْسَعی نیازمند است، که از حوصله این مجال بیرون است.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- گنج حکیم : شاید مراد، سوره فاتحه الکتاب باشد بنابر حدیث: الْفَاتِحَةُ كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْعَرْشِ، یعنی سوره فاتحه، گنجی است از گنج‌های عرشی؛ و یا مقصود، طبع خدا داده حکیم نظامی باشد، به اعتبار حدیث: إِنَّ لِلَّهِ كُنُوزًا تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا أَلْسُنُ الشُّعْرَاءِ، یعنی: خداوند، دارای گنج‌هایی در زیر عرش خود است که زبان شعرا کلید در آن گنج‌هاست.
- ۲- پیش وجود: صفت ازلیّت خدا.
- ۳- بیش بقا: صفت ابدیّت حضرت حق.
- ۴- سابقه سالار: بزرگ و سالاری که پیشینه ازلی دارد.
- ۵- مُرسله: گلوبند.
- ۶- در برخی از نسخه‌ها چنین آمده: مُرْسَلَةُ پیمای گلوی قلم.
- ۷- پردگی: مستور، پرده نشین.
- ۸- پرده شناسان کار: کنایه از پیامبران الهی.
- ۹- مُبدع: به وجود آورنده، پدید آورنده چیزی نو.
- ۱۰- کمر آفتاب: منطقه میانی کره خورشید.

- ۱۱- حُلّه گر خاک: خدایی که با گل و سبزه، خاک را زینت بخشیده است.
- ۱۲- حُلّی بند آب: پدید آورنده نقش موج بر سطح آب.
- ۱۳- دیرگه: جهان کهن.
- ۱۴- پرورش آموختگان ازل: کنایه از پیامبران و اولیای الهی.
- ۱۵- مُلک: حکومت، سلطنت، خدایی.
- ۱۶- مخزن الاسرار حکیم نظامی گنجه‌ای، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعیدحمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۷۶، متن و پاورقی صفحات ۲، ۳، ۴ و ۷.
- ۱۷- هم‌ایدون: هم‌اکنون.
- ۱۸- کلیات سعدی، نسخه مرحوم محمدعلی فروغی ذکاء الملک، تهران، انتشارات جاویدان، بی‌تا، ص ۷۷۳.
- ۱۹- به هرچ: مخفف به هر چه.
- ۲۰- جابلقا: نام شهری است در ناحیه مشرق که هزار دروازه دارد و هر دروازه هزار پاسبان . به اعتقاد عرفا اولین منزل سالک در عالم مثال است.
- ۲۱- جابلسا: نام شهری است در ناحیه مغرب که هزار دروازه دارد و هر دروازه هزار پاسبان . به اعتقاد عرفا آخرین منزل سالک در عالم مثال است.
- ۲۲- لا اله الاّ الله.
- ۲۳- اشاره دارد به: مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا، از خویشتن خویش بمیرید پیش از آن که به مرگ طبیعی بمیرید.
- ۲۴- ادریس عليه السلام: نام یکی از پیامبران الهی است که گویند از حیات ابدی برخوردار می‌باشد.
- ۲۵- هزّمان: مخفف هر زمان.
- ۲۶- ننبوشی: نمی‌شنوی، گوش نمی‌کنی.
- ۲۷- گویای ناگویا: اشاره به جهان عبرت‌آموز دارد که با زبان بی‌زبانی آدمی را به ترک دل‌بستگی‌ها فرامی‌خواند. سنایی در این جا از صنعت تضاد بهره گرفته و با این پارادوکس زیبا توانایی خود را در عرصه سخن نشان داده است.
- ۲۸- بطحا: نام سرزمین مکه.

- ۲۹- نندیشم: مخفف نیندیشم.
- ۳۰- سَرّا: پنهان.
- ۳۱- ضَرّا: آشکارا.
- ۳۲- سنا: فروغ، روشنایی.
- ۳۳- استقسا: بیماری احساس کاذب تشنگی که با آشامیدن آب درمان نمی‌شود.
- ۳۴- رَزُّقنی: روزی ما گردان.
- ۳۵- وَفَّقنی: به ما توفیق انجام آن اعمال را عنایت فرما.
- ۳۶- اَمَّنّا: ایمان آوردیم.
- ۳۷- صَدَّقْنَا: پذیرفتیم و تصدیق کردیم.
- رک: دیوان حکیم ابوالمجدود بن آدم سنایی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، انتشارات سنایی، بی‌تا، ص ۵۱ تا ۵۷.
- ۳۸- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به اهتمام حسینعلی باستانی راد، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۴۴، ص ۴۹۹.
- ۳۹- همان، ص ۳۴۳.
- ۴۰ و ۴۱- همان، ص ۳۴۳.
- ۴۲- خویش: دوست، آشنا.
- ۴۳- رُمَح: نیزه.
- ۴۴- دیوان اشعار ابن یمین، ص ۴۳۹.
- ۴۵- همان، ص ۳۷۲.
- ۴۶- روی تُرش کردن: بدخویی کردن، ابرو در هم کشیدن.
- ۴۷- بایزید بسطامی: از عرفای بزرگ اسلامی.
- ۴۸- اَزَرَق: کبود رنگ.
- ۴۹- شیخ احمد جامی: رک: دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، ص ۵۲۴.
- ۵۰- همان، ص ۳۷۳.
- ۵۱- بَدَر: ماه شب چهاردهم، قرص ماه.
- ۵۲- کاست: کاستی، نقصان.

- ۵۳- دیوان اشعار ابن یمین، ص ۳۳۹.
- ۵۴- همان، ص ۳۸۱.
- ۵۵- تجّار: تاجران، بازرگانان.
- ۵۶- أحرار: آزادگان.
- ۵۷- دیوان اشعار ابن یمین، ص ۳۸۱. اشاره به حدیث منقول از علیّ رضی الله عنه.
- ۵۸- بوعلی: ابوعلی سینا.
- ۵۹- رومی: جلال الدین رومی.
- ۶۰- حق: مراد حرف حق است.
- ۶۱- کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، به اهتمام احمد سروش، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۴۳، ص ۲۲۵.
- ۶۲- همان، ص ۲۵۴.
- ۶۳- دیوان پروین اعتصامی.
- ۶۴- همان.
- ۶۵- دیوان اشعار حکیم ابو معین حمید الدین ناصر بن خسرو قبادیانی، به تصحیح سیدنصرالله تقوی، بی جا، ۱۳۳۹، ص ۵۰۵.
- ۶۶- به روز بیست: در طول بیست روز.
- ۶۷- همان، ص ۵۰۰.
- ۶۸- شید: خورشید، روشنائی.
- ۶۹- فروکاست: به پایین کشید.
- ۷۰- زی: جانب.
- ۷۱- دیوان اشعار حکیم خسرو قبادیانی، ص ۴۹۹.
- ۷۲- غَمّان: غم‌ها، آلام.
- ۷۳- سیماَب: جیوه.
- ۷۴- آفرنگ: فرنگ، مغرب زمین.
- ۷۵- کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

بخش دوم

کند و کاوی در قلمرو شعر نبوی ﷺ



## ۱) تعریف شعر نبوی ﷺ

بنا بر تعریفی که از شعر آیینی و قلمرو موضوعی آن به دست دادیم، شعر نبوی ﷺ از مهم‌ترین و شاخص‌ترین شاخه‌های شعر ولایی است که مقوله‌های مرتبط با رسول گرامی اسلام ﷺ را به تصویر می‌کشد مانند: میلاد، بعثت، وحی و نزول قرآن کریم، معراج، هجرت، غزوات، کرامات و معجزات، مکارم والای اخلاقی، شیوه رفتاری، رسالت الهی و جهانی، احادیث نبوی ﷺ، رحلت و موارد دیگری که در زندگی افتخارآمیز و کردار ستایش برانگیز آن حضرت وجود دارد.

## ۲) کهن‌ترین شعر نبوی ﷺ در زبان فارسی (سده سوم)

با کند و کاوی که در متون تاریخی و ادبی و تذکره‌های شعر فارسی داشتیم، شعری کهن‌تر از شعر محمد بن مغلّ سگزی نیافتیم که در آن به صراحت نامی از پیامبر عظیم‌الشان اسلام ﷺ رفته باشد.

پژوهش‌گران تاریخ ادبیات فارسی از محمد بن وصیف سجزی، بسام کورد و محمد بن مغلّ سگزی به عنوان اولین شاعران پارسی‌گوی، در سده سوم هجری یاد کرده‌اند

که از معاصران و معاشران یعقوب لیث صفّاری (متوفای ۲۶۵ هـ.ق) بوده و به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سروده‌اند، و متأسفانه در حال حاضر فقط ابیات معدودی از آثار منظوم آنان در اختیار ماست و بقیه اشعار آنان به مرور زمان از بین رفته است. در تاریخ سیستان این سه بیت از محمد بن مخلّد سگزی در ستایش یعقوب لیث و شکست عمّار خارجی به دست سپاهیان او آمده است که با قیاسی مع الفارق، رفتار و کردار ممدوح خود را با شیوه‌های کریمانه پیامبر رحمت، حضرت ختمی مرتبت ﷺ سنجیده است:

جز تو نژاد آدم و حوّا نکشت	شیر نهادی به دل و بر مَنِشت <sup>۱</sup>
مَعِجَز پیغمبر مکی تویی	به کُنش و به مَنِش و به گوشت <sup>۲</sup>
فخر کند عمّار، روزی بزرگ	گوهد آنم که یعقوب کُشت <sup>۳</sup>

### ۳ پیش‌گامان شعر نبوی ﷺ در سده چهارم

با پژوهشی همه‌جانبه و دامنه‌دار در پیشینه تاریخی شعر فارسی به این نتیجه می‌رسیم که پس از محمد بن مخلّد سگزی معاصر یعقوب لیث صفّاری (متوفای ۲۶۵ هـ.ق) می‌توان از این شعرای سده چهارم و پنجم به عنوان پیش‌گامان شعر نبوی ﷺ در قلمرو شعر فارسی نام برد، چرا که هم به جهت تاریخی مقدم بر دیگرانند، و هم در آثاری که از آنان بر جای مانده، گاه به صراحت و روشنی و گاه با اشاره و تلمیح از پیامبر گرامی اسلام ﷺ یاد کرده‌اند:

۳/۱ ابوطیب محمد بن حاتم مصعبی که در دوره سامانیان (۲۰۴ - ۳۸۹ هـ.ق) می‌زیسته و منصب وزارت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هـ.ق) را عهده دار بوده و سرانجام به فرمان او به قتل رسیده است.<sup>۴</sup>

در عظمت و شأن ادبی او همین بس که شاعری ذواللسانین بوده و به دو زبان عربی و فارسی شعر می‌سروده و سخنور بلند آوازه‌ای چون رودکی سمرقندی (متوفای ۳۲۹ هـ.ق) او را ستوده است.<sup>۵</sup>



عوفی در لباب الالباب - که به غلط از وی به نام طاهر مصعبی نام می‌برد<sup>۸</sup> - نگاشته است که رودکی این دو بیت را در ستایش از او سروده:

مرا جودِ او تازه دارد همی      مگر جودش ابرست و من کشتزار  
مگر یک سو افکن، که خود همچنین      بیندیش و دیدِ خرد بر گمار<sup>۹</sup>

از این شاعر فقط ۱۶ بیت در اختیار داریم که ۱۴ بیت آن متعلق به چکامه متین و رسا و شکوه آمیزی است که در بیتی از آن به تلمیح از پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ یاد شده است. این چکامه شیوا که نمونه بارزی از سبک سخن متقدمین است، از نکات عبرت آمیز و معرفت آموزی سرشار می‌باشد و ابیات برگزیده آن تا همیشه ورد زبان اهل سخن خواهد بود:

جهانا! همانا فسوسی و بازی	که بر کس نیایی و، با کس نسازی
چو ماه از نمودن، چو خاار از پسودن <sup>۱۱</sup>	به گاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن، چو چنگ از شنیدن	چو باد از بزدیدن، چو الماس گازی <sup>۱۲</sup>
چو عود قماری و، چون مشک تبّیت	چو عنبر، سرشته‌ی یمان و حجازی
به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر	به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی، یکی را جحیمی	یکی را نشیبی، یکی را فرازی
یکی بوستانی پراکنده نعمت <sup>۱۳</sup>	برین سخت بسته، بر آن نیک بازی
همه آزمایش، همه پر نمایش	همه پر درایش چو کرک طرازی <sup>۱۴</sup>
هم از توست شهمات شطرنج بازان	تو را مهره زاده به شطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟	چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی؟
چرا عمر طاووس و دُرّاج کوتاه؟	چرا مار و کرکس زید در درازی؟
صد و اند ساله یکی مردِ غرچه <sup>۱۶</sup>	چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی <sup>۱۷</sup> ؟
اگر نه همه کار تو باژگونه؟	چرا هر که ناکس تر، او را نوازی؟!
جهانا! همانا ازین بی‌نیازی	گنهکار ماییم و، تو جای آزی <sup>۱۸</sup>

این قصیده با اختلافاتی در لغت نامه دهخدا آمده و ما موارد اختلاف را در پاورقی مربوط به همین ابیات ذکر کرده‌ایم. رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا، ابیات اول، ششم، دهم تا سیزدهم این چکامه را در شرح احوال و آثار ابومنصور محمد دقیقی مروی ضبط کرده است.

دقیقی از قصیده سرایان پرآوازه‌ای است که در نیمه اول سده چهارم هجری می‌زیسته و از ستایش‌گران آل سامان (۲۰۴ - ۳۸۹ ه.ق) بوده و به سال ۳۴۱ ه.ق در ایام جوانی به دست غلام ترک خود به قتل رسیده است.<sup>۱۹</sup>

اگر نظر رضا قلی خان هدایت را بپذیریم، باز چیزی از ارزش تاریخی این اثر نمی‌کاهد و فقط حدود ده سال از عمر تاریخی آن کاسته می‌شود.

زیرا اگر نصر احمد سامانی در آخرین سال عمر خود (۳۳۱ ه.ق) فرمان قتل ابومحمد حاتم مصعبی را صادر کرده باشد، با سال به قتل رسیدن ابومنصور محمد دقیقی (۳۴۱ ه.ق) ده سال فاصله زمانی دارد. قدر مسلم این است که سراینده این اثر - خواه ابو طیب محمد بن حاتم مصعبی و خواه ابومنصور محمد دقیقی - به قتل رسیده است. یکی به دستور امیر و مخدوم خود و دیگری توسط غلام و خادم خویش کشته می‌شود، آن در کهن سالی و این در عنفوان جوانی! و نوشته‌اند که دقیقی به فرمان نوح سامانی (۳۳۱ - ۳۴۳ ه.ق)<sup>۲۰</sup> به نظم گشتاسب نامه پرداخت و هزار بیت از آن را ساخت ولی اجل مهلتش نداد و پیش از مرگ، طی نامه‌ای منظوم از حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۳ - ۴۱۶ ه.ق) خواست تا کار نظم گشتاسب نامه را به پایان برد و فردوسی نیز ابیات دقیقی را ضمیمه شاهنامه کرد تا سخن شناسان فرق این دو نوع سخن را دریابند:

چو این نامه افتاد در دست من	به ماهی گراینده شد شست من
نگه کردم، این نظم، سست آدم	همه پست‌ها، نادرست آدم
من این زان نوشتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار
دهان گر بماند ز خوردن تهی	از آن به که ناساز خوانی نهی

دو گوهر نمودم به گوهر فروش      کنون شاه دارد به گفتار گوش  
سخن چون بدین گونه بایدت گفت      مگوی و مکن رنج با طبع جفت  
چو طبعت نباشد چو آب روان      مبر دست زی نامه خسروان<sup>۲۲</sup>

۳/۲ ابوالحسن شهید بلخی (متوفای ۳۲۵ ه.ق) در شمار پرآوازه‌ترین شاعران سده چهارم هجری است و از جهت زمانی بر رودکی سمرقندی (متوفای ۳۲۹ ه.ق) قدمت دارد.

مرثیه رودکی در رثای شهید بلخی از معروف‌ترین مرثیه‌های منظوم در زبان پارسی است:

کاروان شهید رفت از پیش      و آن ما رفته گیر و می‌اندیش<sup>۲۳</sup>  
از شمار دو چشم یک تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش

شهید بلخی در عصر سامانیان می‌زیسته و از مدیحه سرایان نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱ ه.ق) به شمار می‌رفته و از عمر طولانی برخوردار بوده است.<sup>۲۴</sup>

از این سخنور نام آشنا فقط ۱۰۲ بیت بر جای مانده و بقیه اشعار او از میان رفته است. شهید بلخی در یک قطعه شعر دو بیتی که در مدیحت رودکی سروده، کلمه «نبی» را به گونه‌ای به کار برده که هم می‌توان آن را «نبی» به معنای قرآن تلفظ کرد و هم «نبی» خواند که مراد وجود نازنین پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ باشد، اگر چه تلفظ «نبی» بر «نبی» در این مقام ارجحیت دارد، ولی نقل آن در اینجا به جاست چرا که قرآن کریم معجزه جاودانه حضرت ختمی مرتبت ﷺ است:

### قطعه

به سخن مانند شعر شعرا      رودکی را، سخنی تلو نبی<sup>۲۵</sup> است  
شاعران را، خه و احسنت مدیح<sup>۲۶</sup>      رودکی را، خه و احسنت هجی<sup>۲۷</sup> است<sup>۲۸</sup>

از شهید بلخی غزل ناب و شورانگیزی به یادگار مانده که پس از گذشت ۱۱ قرن هنوز طراوت و شادابی خوبی را حفظ کرده است، و با این مطلع آغاز می شود:  
 مرا بجان تو سوگند و، صعب سوگندی      که هرگز از تو نگردم، نه بشنوم پندی<sup>۲۹</sup>

۳/۳) ابومنصور محمد بن احمد دقیقی (مقتول به سال ۳۴۱ ه. ق) که برگزیده شرح احوال و آثار او را پیش از این - در مبحث مربوط به ابوطیب محمد بن حاتم مصعبی - نقل کردیم. در قسمت ابیات پراکنده دیوان وی، بیتی یافتیم که به نام پیامبر گرامی اسلام ﷺ مزین است:

شفیع باش بر شه مرا بر این زلت<sup>۳۰</sup>      چو مصطفی بر دادار بر روشن<sup>۳۱ و ۳۲</sup> را

۳/۴) حکیم ابوالحسن کسایی مروزی (۳۴۱ - ۳۹۱ ه. ق) از شعرای نامدار شیعی در سده چهارم هجری است که مورخان و تذکره نویسان متفقاً او را شیعه و از دوست داران اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ معرفی کرده اند.<sup>۳۳</sup>

در روزگاران پیش از مغول و تیموریان، کارگزاران حکومتی غالباً اهل تسنن و پیرو یکی از مذاهب اربعه بودند و به استثنای شهرهایی مانند: قم، کاشان، آبه، سبزوار، تفرش و مازندران که شیعیان به جهاتی کمتر مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند، در شهرهای دیگر پیروان آل الله ﷺ با انواع آزارهای جسمی و روحی مواجه بودند و علمای اهل سنت و جماعت، پادشاهان و امیران را بر ضد علمای شیعی تحریک می کردند و موجبات آزار، سرکوب و حتی نابودی آنان را به جرم تشیع فراهم می ساختند، خصوصاً در دوره سلجوقیان (۴۳۱ - ۵۸۳ ه. ق) که شیعه بودن گناهی نابخشودنی به حساب می آمد و به مرور زمان با نفوذ شیعیان در دستگاه سلاجقه، به تدریج سخت گیری بر شیعیان و موالیان اهل بیت ﷺ رنگ باخت، و سرانجام با صدور فرمان تاریخی احمد بن بویه دیلمی (۳۲۰ - ۳۵۶ ه. ق) - که بر عراق و بخش هایی از ایران حکومت می راند - از عاشورای سال ۳۵۲ ه. ق به بعد مراسم

عزاداری و سوگواری عمومی برای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و شهیدان کربلا «رضوان الله علیهم» به صورت فراگیر با تعطیل سراسری بازار و مراکز تجاری در قلمرو حکومتی وی اقامه شد که سرانجام به حذف فضایل از عرصه تبلیغی مرام اهل تسنن، و تشکل مناقیب، از دوستداران خاندان بودند و واگویی مناقب و فضائل ذوات مقدس حضرات معصومین (علیهم السلام) در مجامع عمومی انجامید و این حرکت عظیم<sup>۳۵</sup> ادامه یافت.

مؤلف التَّقْضِ، ضمن به تصویر کشیدن شرایط ناگوار آن روزگاران، می نویسد: [شیعه را به نام‌های مختلف مانند: رافضی، ترابی، مَفَوَّضَه، حلولی، حشوی، قطعی و امامی می خوانند، و این همه نام‌ها از باب توهین و بی ارج کردن (شیعیان) باشد. «رافضی» از رفض به معنای ترک کردن، چه اینها (شیعیان) خلفای سه گانه را ترک کردند.

«ترابی» بدان جهت گویند که منسوب به ابوتراب باشند که از کنیه‌های علی (علیه السلام) است، و «مَفَوَّضَه» گفته‌اند بدان سبب که گویند علی (علیه السلام) قسیم الجنة والنار است و افزوده‌اند در روز قیامت خداوند کار بهشت و دوزخ را بدو واگذار می‌کند، و «حلولی» گویند یعنی: روح خدا در پیغمبران و امامان (علیهم السلام) حلول کند و در علی (علیه السلام) و فرزندان، آن حلول پایان پذیرد، و «حشویه» قایل به تجسم خدا هستند، و «قطعی» گفته‌اند چون به دوازده امام قطع می‌کنند، و «امامی» نیز خوانند از آن جهت که معتقد به امامان (علیهم السلام) هستند.<sup>۳۶</sup> و همین امور سبب گردیده که در ادوار مختلف، شاعران شیعی خوار و بی مقدار گردند و به درگاه ملوک و امرائیز کمتر راه یابند، و شعرشان از رونق و رواج بی بهره باشد و گمنام و ناکام زندگی کنند و دیوان شعر غالب آنان به آب شسته شود و یا از میان برود. چنان که دیوان حکیم کسایی مروزی و سید ذوالفقار شیروانی و قوامی رازی و سایر شاعران شیعی مذهب امروز یا از میان رفته، یا نسخه‌های کمی از آن‌ها در دست است.]

در این که چرا این شاعر پرآوازه شیعی تخلص (کسایی) را برای خود برگزیده و در افواه مردم روزگار خود به (کسایی) مشهور بوده، نظرات مختلفی ابراز شده است:

۱- عوفی، واله داغستانی، هدایت طبرستانی و برخی از تذکره نویسان بر این باورند که چون کسائی جامه زهد در بر و کلاه فقر بر سر داشته به این نام شهرت یافته است.

۲- برخی بر آنند که به خاطر آنکه بافنده و یا فروشنده کسا بوده، به کسائی مشهور شده است.

۳- گروهی بر این اعتقادند که سبب شهرت او به کسائی، به جهت آن بوده که وی در مجلس درس استادان خود در حالی که کسا بر تن داشته، حضور می‌یافته، ولی شاگردان دیگر، حله‌های مخصوص بر تن می‌کردند و در محضر اساتید حاضر می‌شدند.

۴- و بعضی مانند دکتر ریاحی، تخلص شعری او را با تشیع وی و عنایتی که به «حدیث کسا» داشته مرتبط می‌دانند. در کنیه و لقب کسائی مروزی نیز اختلاف است، برخی کنیه او را «ابوالحسن» و بعضی «ابواسحق» و لقب وی را «مجدالدین» ذکر کرده‌اند.

هدایت و لطفعلی یک آذر بیگدلی در مجمع الفصحاء و آتشکده آذر و تنی چند از تذکره نویسان دیگر به پیروی از این دو، کسائی مروزی را با رودکی سمرقندی معاصر دانسته‌اند، که اشتباه و خطاست. کافی است سال ولادت کسائی (۳۴۱ ه. ق) را با سال درگذشت رودکی (۳۲۹ ه. ق) مقایسه کنیم و دریابیم که کسائی ۱۲ سال پس از مرگ رودکی قدم به عرصه حیات نهاده است و طبعاً نمی‌تواند معاصر با او باشد، و نیز بعضی از تذکره نویسان کسائی مروزی را با حکیم ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴- ۴۸۱ ه. ق) هم روزگار دانسته‌اند که سخنی نادرست است و این ادعا که ناصر خسرو قبادیانی در زمان حیاتش مخالفت‌هایی با وی داشته، نادرست‌تر است! زیرا کسائی دوره جوانی خود را در ملازمت بزرگان و ستایش امیران سپری کرده و از میان‌سال‌

یعنی ۴۰ سالگی به بعد به مدیحه سرایی آل الله ﷺ و طریقه زهد و پارسایی روی آورده است، و اگر قصیده مشهور لامیه او را گواه صادقی بر اثبات صحت این مدعا بدانیم:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال      چهارشنبه و، سه روز باقی از شوال  
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم      سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال...  
ایا (کسایی)! پنجاه بر تو پنجه گذاشت      بکند بال تو را زخم پنجه و چنگال...  
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز      چو کودکان بدآموز از نهیب دوال  
تو گر به مال و امل بیش از این نداری میل      جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال<sup>۳۷</sup>  
به این نتیجه می‌رسیم که این ادعا حداقل به لحاظ تاریخی اعتباری ندارد، و از اینها گذشته اگر سال درگذشت کسایی مروزی (۳۹۱ ه. ق) را با سال تولد ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴ ه. ق) مقایسه کنیم به این مطلب پی می‌بریم که ناصر خسرو سه سال پس از درگذشت کسایی به دنیا آمده، و بدیهی است که نه می‌توانسته معاصر با او باشد و نه به معارضه با وی برخیزد! ولی این واقعیت را باید پذیرفت که آوازه کسایی در روزگار ناصر خسرو به حدی زیاد و دامنه دار بوده که این شاعر توانا را تحت تأثیر قرار داده است و در چند جا که از سروده‌هایش به صراحت از او نام می‌برد؛ کمتر به ستایش او می‌پردازد، و غالباً خود را برتر از او می‌داند و چون به لحاظ مذهبی با کسایی هم عقیده نبوده و فرقه اسماعیلیه را بر حق می‌دانسته و از مبلغان طراز اول این فرقه به‌شمار می‌رفته است، اغلب با لحن اعتراض آمیز از وی یاد می‌کند و بر او می‌تازد.  
برای نمونه به این ابیات توجه کنید:

خوب دیبایی طرازیدم حکیمان را کزو

تا قیامت مر سعادت را نبیند کس جزا

<sup>۳۹</sup>

<sup>۳۸</sup> گر به خواب اندر کسایی دیدی این دیبای من

<sup>۴۰</sup> سود کردی شرم خجلت مر کسایی را کسا!

\* \* \*

سخن خوب ز (حجّت) شنوار والایی

که سخن هاش سوی مردم والا، والاست

گر سخن های کسایی شده پیرند و ضعیف

سخن حجّت با قوت و تازه و برناست<sup>۴۱</sup>

\* \* \*

پژمرده بدین شعر من، این شعر کسایی:

«این گنبد گردان که برآورد بدین سان»

بر بحر هَزج گفתי و تقطیعش کردی

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولان<sup>۴۲</sup>

\* \* \*

اگر هیچ در خاطر تو ضیاست

سوی شعر (حجّت) گرای ای پسر

اگر شعر فاضل کسایی، کساست<sup>۴۳</sup>

که دیبای رومی ست اشعار من

\* \* \*

زانکه خرد با سخنش آشناست

بر سخن (حجّت) مگزین سخن

گر سخن شهره کسایی کساست<sup>۴۴</sup>

دیبه رومی ست سخن های او

\* \* \*

مر عَقلا را، که قبله عقلایی

پند ده ای (حجّت) زمین خراسان

بنده شعر تو آست شعر کسایی

تا توبه دل بنده امام زمانی

\* \* \*

گر حکمت و پند را سزایی

از (حجّت)<sup>۴۵</sup> گیر پند و حکمت

آن شهره مَقالت کسایی<sup>۴۶</sup><sup>۴۷</sup>

با نو سخنان او، کهن گشت

\* \* \*



## اشعار نبوی ﷺ حکیم کسایی مَروزی:

با اینکه مجموعه اشعاری که از حکیم کسایی مَروزی توسط آقای دکتر مهدی درخشان جمع آوری و به چاپ رسیده، نمونه‌هایی از سروده‌های اوست و سایر آثار وی از میان رفته است، ولی در همین مجموعه کم حجم آثار کسایی، بارها از پیامبر گرامی اسلام ﷺ نام برده شده، و ده‌ها مورد دیگر نیز در آن می‌توان یافت که نسبت به ذوات مقدس معصومین علیهم‌السلام عرض ادب و احترام شده است. برای نمونه، ابیاتی از اشعار حکیم کسایی مَروزی را نقل می‌کنیم:

مِدَحْتُ کَن و بَسْتای کسی را که پیمبر  
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار  
آن کیست بدین حال؟ که بوده ست و که باشد  
جز شیر خداوند جهان حیدر کَرّار  
این دین هُدی را به مَثَل دایره‌ای دان  
پیغمبر ما مرکز و، حیدر خطّ پرگار

\* \* \*

علم همه عالم به علی داد پیمبر  
چون ابر بهاری که دهد سیل به گل زار<sup>۴۸</sup>

\* \* \*

فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین  
فضل حیدر، شیر یزدان، مرتضای پاک‌دین  
فضل آن کس کز پیمبر بگذری، فاضل‌تر اوست  
فضل آن رکن مسلمانی، امام المُتّقین ...

آن نبی، وز انبیا کس نی به علم او را نظیر  
 وین ولی، وز اولیا کس نی به فضل او را قرین  
 آن چراغ علم آمد، وز همه عالم بدیع  
 وین امام امت آمد، وز همه امت گزین<sup>۴۹</sup>  
 آن قوام علم و حکمت، چون مبارک پی قوام  
 وین معین دین و دنیا، وز منازل بی معین  
 از مُتابع گشتن او، حور یابی با بهشت<sup>۵۰</sup>  
 وز مخالف گشتن او، ویل یابی با آنین<sup>۵۱</sup> ...<sup>۵۲</sup>  
 سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت  
 سیر شد منبر ز نام و خوی سگین و تکین<sup>۵۳</sup>  
 منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید<sup>۵۴</sup>  
 حق صادق کی شناسد، و آن زین العابدین؟  
 مرتضی و آل او با چه کردند از جفا  
 یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین<sup>۵۵</sup>؟!<sup>۵۶</sup>  
 \* \* \*

### پانوشته‌ها :

۱- مَنِشت: مَنِش.

۲- کُنِش: کردار.

۳- گُشت: گفتار.

رک: لغت نامه دهخدا، ج ۴۱، ص ۵۵۰ و ج ۴۶، ص ۱۲۶۳.

۴- در تاریخ ادبیات فارسی در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا به جای صورت متن این گونه آمده است: کوه‌دانک به معنای: کوه‌مانم و شاید به معنای: گوید آنم باشد، وزن شعر نیز مشکل دارد. واللّه اعلم.

۵- کلمه قافیۀ این بیت (کُشت) به لحاظ حرکت ما قبل حرف قید (شین) با سایر کلمات قوافی همخوانی ندارد. شاید بعدها طی تطوّراتی که در معیارهای شعر فارسی صورت گرفته، رعایت این گونه موارد الزامی شده باشد، و شاید هم این گونه مسامحه‌های ادبی در سده‌های آغازین هجری در میان شعرای پارسی زبان متداول بوده، و اگر حکیم ابوالقاسم فردوسی دو کلمه «وحی» و «نهی» را با هم، قافیه کرده و الزامات حروف «قید» را نادیده گرفته، بر همین اساس قابل توجیه باشد. برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و آثار این سه تن به تاریخ سیستان، ص ۲۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۸ و تاریخ ادبیات ایران، دکتر صفا، ج ۱، ص ۱۶۶ و ۱۶۷ مراجعه کنید.

۶- یتیمۀ الذّهر، ثعالبی، چاپ دمشق، ج ۴، ص ۱۵.

۷- تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱، ص ۳۹۳؛ پیشاهنگان شعر فارسی، دبیر سیاقی، ص ۶۸؛ سعید نفیسی در مقاله «ابوطیب مصعبی» در مجله ارمغان، سال یازدهم، ص ۶؛ تاریخ کامل ایران، دکتر عبداللّه رازی، ص ۱۷۴ و ۱۷۸.

۸- لغت نامه دهخدا، ج ۳، ص ۵۶۸.

۹- در لغت نامه دهخدا به جای کلمه (دید) کلمه (دیده) آمده است. ظاهراً صورت متن که تصحیح قیاسی است، درست باشد. احتمال دارد که این اشتباه از نوع خطاهای چاپی و یا سهو القلم کاتب نسخه باشد و یا وجه دیگری دارد که نگارنده این سطور آن را دریافته است. واللّه اعلم. رک: لغت نامه دهخدا، ج ۳، ص ۵۶۸؛ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان، به تصحیح محمود مدبری، ص ۵۵؛ یتیمۀ الذّهر، ثعالبی، چاپ دمشق، ج ۴، ص ۵۱.

۱۰- چوهور!

۱۱- پنیدن! پسودن: دست مالیدن، لمس کردن.

۱۲- وزیدن.

۱۳- براکنده.

۱۴- درآیش، آیش: استراحت دادن زمین، زمین را به نوبت کاشتن.

۱۵- گرگ!

۱۶- غَرچَه: نامرد، دیوث، مخنّث، نادان.

۱۷- اشاره دارد به وجود مبارک رسول گرامی اسلام ﷺ که عمر نازنین‌شان ۶۳ سال بود. مرحوم

- دهخدا در پاورقی لغت نامه اظهار نظر کرده که شاید «مرد تازی» در اصل «میر» تازی بوده.  
 رک: لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۵۶۷.
- ۱۸- تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر خطیب رهبر، ص ۳۷۷، لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۵۶۷؛ شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان، ص ۵۶.
- ۱۹- مجمع الفصحا، رضاقلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، چاپ تهران، ۱۳۳۹، ج ۲، ص ۶۴۱ و ۶۴۶؛ دیوان دقیقی، محمد دبیر سیاقی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، سال ۱۳۴۲، ص ۱۰۸.
- ۲۰- تاریخ کامل ایران، دکتر عبدالله رازی، ص ۱۷۶.
- ۲۱- اگر سال به قتل رسیدن دقیقی و سال تولد فردوسی را با هم مقایسه کنیم، در می یابیم که فردوسی به هنگام دریافت نامه دقیقی ۱۸ ساله بوده، که در صورت صحیح بودن این تاریخ ها، از شهرت فردوسی به هنگام جوانی در عرصه سخنوری حکایت دارد و نبوغ این سخنور توانا را نشان می دهد.
- ۲۲- مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۶۴۱ و ۶۴۴.
- ۲۳- همان، ج ۲، ص ۶۸۶، ۶۸۷ و ۸۰۳.
- ۲۴- همان، ص ۸۰۳؛ تاریخ کامل ایران، ص ۱۷۵ و ۱۷۶؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح، علی اصغر حکمت و رشید یاسمی، ج ۱، ص ۶۶۲؛ مجله پیام نوین، مقاله سرائندگان بزرگ، سعید نفیسی، سال اول، شماره ۸؛ گنج سخن، دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱، ص ۱۵؛ سخن و سخنوران، بدیع الزمان فروزانفر، ص ۱۶؛ شعر العجم، شبلی نعمانی، ج ۱، ص ۴۲؛ لباب الالباب، به تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۴۳.
- ۲۵- تلو: همسنگ، هم طراز، همپایه، جایگزین.
- ۲۶- خه: از ادات تحسین به معنای خوشا! مرحبا!
- ۲۷- هجی: بدگویی.
- ۲۸- شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان، ص ۲۸.
- ۲۹- همان، ص ۳۶.
- ۳۰- زلت: خطا، لغزش.
- ۳۱- برروشنان: امت.

۳۲- دیوان دقیقی، محمد دبیر سیاقی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۲، ص ۱۱۴؛ برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و اشعار دقیقی به این منابع مراجعه کنید: تاریخ بیهقی، ترجمان البلاغه، المعجم فی معاییر اشعار العجم، حدائق السحر فی دقائق الشعر، چهار مقاله عروضی، لباب الالباب عوفی، تاریخ سیستان، شاهنامه فردوسی، مجمع الفصحا، تشکده آذر، تذکره هفت اقلیم، لغت نامه دهخدا و سخن و سخنوران.

۳۳- اشعار حکیم کسای مروزى، دکتر مهدى درخشان، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۴، ص ۳.  
۳۴- همان، ص ۱۹ و ۲۰؛ بعض مطالب التواصب فی بعض فضائح الزوافض، مشهور به «التقض»، شیخ نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن ابی الحسین قزوینی رازی، به اهتمام و تصحیح مرحوم میرجلال محدث ارموی، انجمن آثار ملی، ج ۱، ص ۴۹۲ و ۵۸۳.

۳۵- در تاریخ اسلام ذهبی، ذیل حوادث سال ۳۵۲ آمده: یوم عاشورا، قال ثابت الزم معزالدولة الناس بعلق الاسواق و منع الهراسین و الطباخین من الطبیخ، و نصبوا القباب فی الاسواق علیها المسوح، و اخرجوا نساء منشرات الشعر، مضججات یلطن فی السوارع و یقمن الماتم علی الحسین علیه السلام، و هذا اول یوم نیح علیه بغداد. و در تاریخ ابن وردی همین مطلب آمده با این نکته اضافی که: و عجزت السنة عن منع ذلك لكون السلطان مع الشيعة.

رک: تاریخ ابن الوردی، ج ۱، ص ۲۸۰، ذیل حوادث سال ۳۵۲.

۳۶- التقض، ج اول، ص ۴۹۲ و ۵۸۳؛ اشعار حکیم کسای مروزى، دکتر مهدى درخشان، ص ۱۹ و ۲۰.

۳۷- اشعار حکیم کسای مروزى، ص ۲۰ و ۲۱.

۳۸- در متن دیوان وی: کز به، که تصحیح قیاسی شد.

۳۹- در متن دیوان وی: ای دیبای من، که تصحیح قیاسی شد.

۴۰- در بحر مل مثنی محذوف، به وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

۴۱- کلمه تازه را باید «تاز» قرائت کرد تا وزن عروضی شعر آسیب نماند. در سخن متقدمان از این موارد یافت می شود.

۴۲- در بحر هزج مثنی اخب مکفوف مقصور، به وزن: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل.

۴۳- -فاضل کسای: کسای فاضل.

- ۴۴- شهره کسایی: کسایی شهره و پرآوازه.
- ۴۵- حجت: عنوان عمومی مبلغان دعوت فاطمی است و ناصر خسرو، گاه از این عنوان برای تخلص شعری خود بهره گرفته است.
- ۴۶- شهره مقالت: مقالت شهره، سخن مشهور.
- ۴۷- اشعار حکیم کسایی مروزی، ص ۴.
- ۴۸- اشعار حکیم کسایی مروزی، با کوشش دکتر مهدی درخشان، ص ۴۴ و ۴۵.
- ۴۹- گزین: برگزیده، منتخب.
- ۵۰- متابع: پیرو.
- ۵۱- ویل: فریاد.
- ۵۲- آنین: ناله.
- ۵۳- سگین: شاید مخفف سبکتکین باشد که مراد سلطان محمود غزنوی است.
- ۵۴- تکین: نام پدر سلطان محمود غزنوی است که بر خطه خراسان حکم می‌راند.
- ۵۵ و ۵۶- نام دو تن از خلفای سفاک اموی.
- ۵۷ و ۵۸- نام دو تن از خلفای خون آشام عباسی؛ اشعار حکیم کسایی مروزی، ص ۴۶ و ۴۷.

بخش سوم

شعر نبوی ﷺ در سده پنجم





در شعر نبوی ﷺ سده پنجم چهره‌های شاخصی حضور داشته‌اند که گاه به تفصیل و در نهایت صراحت به ستایش از رسول گرامی اسلام ﷺ پرداخته‌اند، و گاه کوتاه و گذرا در مقام مدح ممدوحان خود از آن حضرت یاد کرده‌اند:

### فردوسی طوسی

۱- حکیم ابوالقاسم فردوسی (متوفای ۴۱۶ ه.ق) بزرگ‌ترین شاعر حماسه سرای ایران، بلکه جهان است و شاهنامه این سخنور توانا یکی از متون متین و منابع وزین و گزان سنگ ادب پارسی است و اهل لغت در معانی واژه‌ها به ابیاتی از این اثر ماندگار استناد می‌کنند.

فردوسی برای آفرینش شاهنامه به مدت سی سال زحمت کشید، و تنها آرزویی که داشت به پایان بردن آن بود، که بر این مهم توفیق یافت:

همی خواهم از داور کردگار	که چندان امان یابم از روزگار
کزین نامه نامور باستان	بمانم به گیتی یکی داستان ...
جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت	ازین بیش، تخم سخن کس نکشت

هر آن کس که دارد هُش و رای دین      پس از مرگ بر من کند آفرین  
 بناهای آباد، گردد خراب      ز باران و از تابش آفتاب  
 پی افکنم از نظم کاخی بلند      که از باد و باران نیابد گزند  
 بسی رنج بدرم در این سال<sup>۱</sup> سی      عجم زنده کردم بدین پارسی  
 نمیرم ازین پس که من زنده‌ام

که تخم سخن را پراکنده‌ام

فردوسی در سال ۳۷۱ ه. ق که بیش از ۴۶ سال نداشت، سرودن شاهنامه را آغاز کرده و به سال ۴۰۰ ه. ق و در سن ۷۶ سالگی آن را به انجام رسانیده است:  
 ز هجرت شده پنج، هشتاد بار<sup>۲</sup>      که گفتم من این نامه شاهوار

و از تاریخ شروع سرودن شاهنامه می‌توان دریافت که در آن تاریخ هنوز سلطان محمود غزنوی به قدرت و سلطنت نرسیده بود تا دستور نظم شاهنامه را صادر کند. سلطان محمود غزنوی در سال ۳۸۸ ه. ق پس از برکنار کردن برادرش اسماعیل (کوچک‌ترین پسر سبکتکین) به سلطنت رسید و به سال ۴۲۱ ه. ق پس از ۳۳ سال پادشاهی درگذشت، و اگر تاریخ آغاز نظم شاهنامه را (۳۷۰ ه. ق) با سال به سلطنت رسیدن محمود غزنوی (۳۸۸ ه. ق) مقایسه کنیم، ۱۸ سال فاصله زمانی وجود دارد، یعنی به هنگام روی کار آمدن سلطان محمود غزنوی، ۱۸ سال از تاریخ نظم شاهنامه می‌گذشته و فردوسی تقریباً کار دو سوّم آن را به پایان برده بوده است.

آنچه از تحقیقات دانشمندان برمی‌آید این است که فردوسی با استفاده از نامه خسروان - که ابومنصور معری از روی مأخذ باستانی برای ابومنصور بن عبدالرزاق حکمران طوس نگاشته بود - به نظم شاهنامه پرداخته و نسخه اول آن را به احمد بن محمد بن ابی بکر خالنجانی و نسخه دوم آن را بعدها به سلطان محمود غزنوی تقدیم داشته است.<sup>۴</sup>

درباره شاهنامه و ابومنصور محمد بن احمد دقیقی (مقتول به سال ۳۴۱ ه. ق)

مطالبی وجود دارد که پیش از این در بررسی شعر دقیقی به آن پرداخته‌ایم و نیازی به تکرار آن‌ها نمی‌بینیم.

در شیعی بودن حکیم طوس تردیدی نیست و ابیات هجوآمیزی که درباره پادشاه مقتدر غزنوی سلطان محمود سروده، شاهد صادقی بر اثبات این مدّعاست.

فردوسی در این ابیات بر شیعی بودن خود افتخار می‌کند و به خاطر جانبداری سلطان محمود از مخالفان مذهب شیعه، او را به باد انتقاد می‌گیرد، و برای در امان بودن از شکنجه و آزار او به ناچار ترک وطن می‌کند و مرارت آوارگی را به جان می‌خرد. از این ابیات می‌توان به میزان ارادت و شیفتگی حکیم طوس به خاندان نبوی ﷺ پی برد:

ایا شاه محمود کشور گشای	ز کس گر نترسی، بترس از خدای
که پیش از تو، شاهان فراوان بُدند	همه تاجداران کیهان بُدند
فزون از تو بودند یکسر به جاه	به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی	نگشتند گِرد کم و کاستی
همه داد کردند بر زیر دست	نبودند جز پای یزدان پرست
نجستند از دهر جز نام نیک	وزان نام جستن سرانجام نیک
هر آن شه که در بند دینار بود	به نزدیک اهل خرد، خوار بود
گر ایدون که شاهی به گیتی تو راست	بگویی که این خیره گفتن چراست؟
ندیدی تو این خاطر تیز من	نبیندیشی از تیغ خونریز من
که بد دین و بد کیش خوانی مرا	منم، شیر نر، میش خوانی مرا!
مرا غمزه کردند کان بد سخن	به مهر نبی و علی شد گُهن
هر آن کس که در دلش کین علی ست	ز دور جهان خوارتر گو که کیست؟
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
من از مهر این هر دو شه نگذرم	اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی

مرا بیم دادی که: در پای پیل  
 نترسم که دارم ز روشندلی  
 چو گفت آن خداوند تنزیل و وحی  
 که: من شهر علمم، علیّام درست  
 گواهی دهم کاین سخن راز اوست  
 چو باشد تو را عقل و تدبیر و رای  
 گرت زین بد آید، گناه من است  
 به این زاده‌ام، هم برین بگذرم  
 ابا دیگران مرا کار نیست  
 اگر شاه محمود ازین بگذرد  
 چو بر تخت شاهی نشاند خدای  
 گر از مهرشان من حکایت کنم  
 جهان تا بود، شهریاران بود  
 که: فردوسی طوسی پاک جفت  
 به نام نبی و علیّ گفته‌ام  
 نکردی درین نامه من نگاه  
 هر آن کس که شعر مرا کرد پست  
 بسی رنج بردم درین سال سی  
 جهان‌دار اگر نیستی تنگ‌دست<sup>۶</sup>  
 که سفله، خداوند هستی مباد!  
 اگر شاه را، شاه بودی پدر  
 وگر مادر شاه بانو بُدی  
 چو اندر تبارش بزرگی نبود

تنت را بسایم چو دریای نیل  
 به دل، مهر جان نبی و علیّ  
 خداوند امر و، خداوند نهی  
 درست این سخن گفت پیغمبرست  
 تو گویی دو گوشم به آواز اوست  
 به نزد نبی و علیّ گیر جای  
 چنین ست و، این رسم و راه من است  
 چنان دان که خاک پی حیدرم  
 برین در، مرا جای گفتار نیست  
 مرا او را به یک جو نسجد خرد  
 نبی و علیّ را به دیگر سرای  
 چو محمود را، صد حمایت کنم  
 پیامم بر تاج‌داران بود  
 نه این نامه بر نام محمود گفت  
 گهرهای معنی بسی سفته‌ام ...  
 به گفتار بد گوی، گشتی ز راه  
 نگیردش گردون گردنده، دست ...  
 عجم زنده کردم بدین پارسی  
 مرا بر سر گاه<sup>۷</sup> بودی نشست  
 جوان‌مرد را، تنگ‌دستی مباد! ...  
 به سر بر نهادی مرا تاج زر  
 مرا سیم و زر تا به زانو بُدی  
 نیارست نام بزرگان شنود ...

چو سی سال بردم به شهنامه، رنج  
 مرا زین جهان، بی نیازی دهد  
 به پاداش، گنج مرا درگشاد  
 پشیزی به از شهریاری چنین  
 پرستار زاده، نیاید به کار  
 سر ناسزایان بر افراشتن  
 سر رشته خویش گم کردن ست  
 درختی که تلخ ست وی را سرشت  
 و راز جوی خلدش به هنگام آب  
 سرانجام گوهر به کار آورد  
 از آن گفتم ابن بیت های بلند  
 دگر شاعران را نیاز دارد او

که شاهم ببخشد به پاداش، گنج  
 میان یلان، سرفرازی دهد  
 به من جز بهای فُقاعی نداد!...  
 که نه کیش دارد، نه آیین و دین  
 اگر چند دارد پدر، شهریار  
 وز ایشان امید بهی داشتن  
 به جیب اندرون، مار پروردن ست  
 گرش درنشانی به باغ بهشت  
 به بیخ، انگبین ریزی و شهد ناب  
 همان میوه تلخ بار آورد  
 که تا شاه گیرد از این کار پند...  
 همان حرمت خود نگه دارد او

که: شاعر چو رنجد بگوید هجا  
 بماند هجا تا قیامت به جا<sup>۸</sup>...

درباره منزلت والای ادبی حکیم طوس همین بس که شاهنامه او با گذشت ۱۱ قرن،  
 هنوز عظمت و طراوت خود را حفظ کرده و به عنوان ماندگارترین اثر منظوم پارسی  
 از آن یاد می شود، و چه نیکو درباره او سروده اند، لِله دَرَّ قائله:

سکه ای کاند در سخن فردوسی طوسی نشانند

تا نپنداری که کس از جمله انسی نشانند

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

او به بالا برد و، بازش بر سر کرسی نشانند<sup>۹</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- سال‌سی: سی سال.
  - ۲- ز هجرت شده پنج، هشتاد بار: سال ۴۰۰ برابر ۵ × ۸۰.
  - ۳- تاریخ کامل ایران، دکتر عبدالله رازی، ص ۱۹۰، ۱۹۱ و ۲۹۸.
  - ۴- همان، ص ۲۷۵.
  - ۵- مرا غمّز کردند: بر من عیب گرفتند.
  - ۶- یعنی: اگر سلطان غزنوی مُمسک و تنگ‌چشم نبود.
  - ۷- گاه: تخت پادشاهی.
  - ۸- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، به تصحیح مولوی محمد سعید رامپوری، کتابخانه وصال، ۱۲۴۵، ص ۱۳ و ۱۴.
  - ۹- همان، ص ۱۵.
- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار حکیم طوس می‌توانید به این منابع استفاده کنید:
- چهار مقاله عروضی، ص ۴۵؛ لباب الالباب عوفی، ص ۲۶۹؛ تاریخ‌گزیده، ص ۸۲۴؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۵۰؛ بهارستان جامی، ص ۹۶؛ مجالس النفائس، ص ۳۴۳؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۹۸؛ مرآت الخیال، ص ۲۵؛ آشکده آذر، ص ۸۹؛ مجمع الفصحاء، ج ۲، ص ۹۴۸؛ ریاض العارفین، ص ۳۷۶؛ ریحانه الادب، ج ۳، ص ۲۰۵؛ سخن و سخنوران، ص ۴۴؛ تاریخ ادبیات ایران، هرمان اته، ص ۴۵؛ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ج ۱، ص ۳ و ۲۵ و ۱۲۴ و ۱۲۵؛ تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضازاده شفق، ص ۴۱؛ دویست سخنور، علی نظمی تبریزی، ص ۲۸۵ و ۲۸۶ و ....

## غضائری رازی

۲ - ابوزید محمد بن علی غضائری رازی از شعرای اوایل سده پنجم هجری است که با **عنصری بلخی** (متوفای ۴۳۱ ه. ق) هم‌روزگار بوده است.

این دو شاعر، **سلطان محمود غزنوی** (۳۳۸ - ۴۲۱ ه. ق) را ستوده‌اند، و **عنصری** که در دربار این سلطان مقتدر جاه و جلالی به تمام داشته است، بر قصایدی که **غضائری** **رازی** برای سلطان غزنوی می‌فرستاده و صله دریافت می‌کرده، خرده‌هایی گرفته تا در نزد سلطان از شأن ادبی او بکاهد! در دیوان **عنصری** به نمونه‌هایی از این تعریضات دست یافته‌ایم که اشاره‌گذاری به آن‌ها خواهیم داشت.

**غضائری رازی** مورد عنایت **بهاءالدوله** (۳۷۹ - ۴۱۴ ه. ق) از سلاطین آل بویه بوده و او را مدح می‌گفته و در **شهر ری** سکونت داشته است. از آثار وی بیش از ۲۱۹ بیت در دست نیست.<sup>۱</sup> اولین چکامه مناقبی **غضائری** که در مدح سلطان محمود سروده و به دربار وی ارسال داشته، بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» بوده که مورد عنایت سلطان قرار گرفته و حسادت **عنصری** را نسبت به او برانگیخته است.

ابیاتی از این قصیده رسا را مرور می‌کنیم که به نام **نامی رسول مکرم اسلام ﷺ** حُسن ختام یافته است:

اگر کمال به جاه اندرست و، جاه به مال

مرا ببین که ببینی کمال را به کمال

من آن کسم که به من تا به حشر فخر کند

هر آن که بر سر یک بیت من نویسد: قال!...

چو شعر شکر فرستم، از آن سپس بر شاه

نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال<sup>۲</sup>

بس ای ملک! که نه لؤلؤ فروختم به سَلَم  
 بس ای ملک! که نه هرگز فروختم به جوال...  
 بس ای ملک! که جهان را به شُبَهت<sup>۳</sup> افکندی  
 که زَرّ سرخ است یا شکسته سنگ و سفال!  
 بس ای ملک! که نه قرآن به معجز آوردم  
 که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال...  
 بس ای ملک! که جهان سر به سر حدیث من ست  
 میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال  
 ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع  
 آیا مَطْفَر فیروز بختِ خوبِ خصال  
 بدین بها که تو یک بیت مرا خریدستی  
 سریر و ملک نخرند و تاج و ماه و جمال  
 نه آفتاب به چندین هزار سال کند  
 همیشه زر، که تو از بهر من دهی همه سال...  
 مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان  
 بر آن صنوبر عنبر عذرا مشکین خال  
 دو بَـدَره زر بفرستاد و، دو هزار درم  
 به رَغم حاسد و تیمار بد سگال نکال<sup>۴</sup>  
 چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان  
 بَدَل چه داد دو بیت مرا دو بیت المال...  
 ایّا مَحْمَدی! از دین پاک باقی باش  
 همیشه تازه چو دین مَحْمَد از شَوّال  
 صَلّات<sup>۵</sup> تو به همه دوستان رسیده به طبع  
 همیشه تا صلوات ست بر مَحْمَد و آل...



کجا شریف بود چون **غضائری** بر تو  
 ز طبع باشد چونان که زر سرخ و سفال  
 نه بندگان همه چون **مصطفی** بُوند به قدر  
 به قدر طاعت مفضول<sup>۶</sup> باشد و مفضل<sup>۷</sup>  
**عنصری** بلخی با سرودن چکامه‌ای در همین وزن و قافیه، بر بسیاری از ابیات  
**غضائری** انگشت می‌نهد و او را به باد انتقاد می‌گیرد، و در پایان وی را مورد خطاب  
 قرار داده و می‌گوید:

ایا **غضائری** ای شاعری که در دل تو  
 به جز تو، هر که بود جمله ناقص‌اند و نکال  
 نگاه دار تو در خدمت ملوک، زبان  
 به جد بکوش و مده عقل را به هزل و هزال<sup>۸</sup> ...  
 اگر به گفتن مفضل فاضلت بُد قصد  
 نخست باری بشناس فاضل از مفضل ...  
 هنر به دست بیان ست از اختیار سخن  
 چنان که زیر زبان ست پایگاه رجال  
 زیادتی چه کنی؟ کان به نقص باز شود  
 کزین سبیل، نکوهیده گشت مذهبِ غال<sup>۹</sup> ...

**عنصری** در این قصیده ضمن آنکه **غضائری** را به حد نگاه داشتن و کم سخن گفتن  
 فرا می‌خواند به او یادآور می‌شود که **غلات** به خاطر آنکه در فضایل آل‌الله ﷺ زیاده  
 روی کردند، مورد بی‌مهری و سرزنش قرار گرفتند و شاید با این نکته می‌خواسته  
 سوء ظن **محمود غزنوی** را نسبت به او برانگیزد، چرا که از شعر **غضائری** می‌توان  
 رایحه محبت اهل بیت ﷺ را استشمام کرد، همان چیزی که ظاهراً خوشایند **سلطان**  
**محمود غزنوی** نبوده است!

غضائری با سرودن قصیده شیوای دیگری در همان قافیه و وزن، به چکامه عنصری پاسخ می‌گوید و ایرادات او را بی اساس و مغرضانه می‌داند و باز بر محبت خاندان نبوی ﷺ پای می‌فشارد:

پیام داد به من بنده، دوش باد شمال  
 ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال  
 که شعر شکر حضرت رسید و بیسندید  
 خدایگان جهان، خسرو خجسته خصال  
 توهم شعرا، کی رسد به حضرت تو  
 کجا بلند بود با جلال عرش، تلال؟ ...  
 نخست، طعنه مرا گفت بس خطا گفתי  
 به جد بکوش و مده عقل را به هزل و هزال  
 دو شاعرند به هنگام شعر، گفت یکی:  
 غنی شدم بسی و، سیری گرفتم از اموال  
 نه بس، نه بس دگری گفت، گاه شکر و عطا  
 تهی نماند و ملا شد صحیفه اعمال ...  
 به شعر نیک فریبد دل ملوک، حکیم  
 چو حور خلد، روان پیامبر و ابدال ...  
 بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود  
 کجا گرفت بر او از محرم و شوال ...  
 و در دو بیت پایانی قصیده، به دعای سلطان محمود روی می‌آورد و باز بر همان گفته پیشین خود پای می‌فشارد:

همیشه تا بنگاری به شکل ماند شکل      همیشه تا بنویسی، به دل ماند دال  
 ثنای جود تو گسترده باد گرد جهان      چنان کجا صلوات رسول باشد و آل

این قطعه شعر هم ازوست:

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود

که روز حشر بدین پنج تن رهانم تن

بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر:

محمد و علی و فاطمه، حسین و حسن

ایا کسی که شدی معتصم به آل رسول

زهی سعادت تو، لا تَخَفْ وَ لا تَحْزَنْ<sup>۱۱</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

۱- تاریخ کامل ایران، دکتر عبدالله رازی، ص ۱۸۸ و ۲۹۸؛ شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، ص ۴۵۷.

۲- غنچ و دلال: کرشمه و تفاخر و ناز.

۳- شُبهت: تردید، شک.

۴- نکال: شکنجه، عقوبت.

۵- صلات: صله‌ها، هدیه‌ها.

۶- کسی که دیگری بر او برتری و فضیلت داشته باشد.

۷- مفضل: بسیار فاضل.

۸- هزل و هزال: یاوه‌گویی و شوخی.

۹- غال: غالی، غلو کننده، کسی که برای حضرات ائمه علیهم‌السلام شأن خدایی و الوهیتی قایل‌اند.

۱۰- شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان، ص ۴۶۰ تا ۴۶۵؛ دیوان استاد عنصری بلخی، ص ۱۶۱ تا ۱۷۹.

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار غضایری رازی به این منابع مراجعه کنید: لباب

الالباب عوفی، ج ۲، ص ۵۹؛ تذکره هفت اقلیم، اقلیم چهارم، ری؛ تذکره دولتشاه سمرقندی،

ص ۳۴؛ آتشکده آذر، ص ۲۲۰؛ مجالس المؤمنین قاضی، نورالله شوشتری، ج ۲، ص ۶۱۲؛ سخن و سخنوران، فروزانفر، ص ۱۲۱؛ پاسداران سخن، دکتر مظاهر مصفا، ص ۴۱۴؛ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا، ج ۱، ص ۵۷۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران سعید نفیسی، ج ۱، ص ۳۶؛ گنج سخن دکتر صفا، ج ۱، ص ۱۴۰؛ گنج بازیافته، دبیر سیاقی، ص ۱۰۹.

۱۱- شاعران بی دیوان، ص ۴۶۶.

## ابوعلی سینا

۳ - حکیم شیخ الرئيس ابوعلی سینا (متوفای ۴۲۸ ه.ق) فیلسوف پرآوازه و حکیم نامور ایرانی به سال ۳۷۰ ه.ق در یکی از قراء بخارا به دنیا آمد و از کودکی استعداد خارق العاده خود را در آموختن علوم مقدماتی نشان داد و به زودی در غالب رشته های علمی خصوصاً علوم دینی، ریاضیات، منطق، حکمت و طب سرآمد دانشمندان زمانه خود شد.

وی با معالجه امیر سامانی در سنین جوانی به دستگاه سامانیان (۲۰۴ - ۳۸۹ ه.ق) راه یافت، و چندی نیز در دربار امرای مأمونیه در خوارزم به سر برد و مورد عنایت علی بن مأمون خوارزم شاه و وزیر دانشمندش ابوالحسین احمد سهیلی قرار گرفت.

هنگامی که سلطان محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱ ه.ق) به قدرت رسید، ابوعلی سینا که از جانب او احساس خطر می کرد به گرگان گریخت تا از حمایت شمس المعالی

برخوردار گردد ولی با کشته شدن او به جانب دیالمه (۳۲۱-۴۴۷ ه. ق) رفت و مدتی در شهرهای ری و قزوین به سر برد و از آنجا به همدان رفت و چندی بعد به وزارت شمس الدوله ابوطاهر دیلمی رسید و در همین شهر بود که توفیق تألیف آثار گران سنگی را پیدا کرد که پس از گذشت یک هزار سال هنوز مورد عنایت و استفاده دانشمندان بزرگ جهان قرار دارد.

ابوعلی سینا به هنگام اقامت در همدان و پذیرفتن مقام وزارت با شورش سپاهیان مخالف خود رو به رو شد و سرانجام مورد اتهام قرار گرفت و به مدت چهار ماه در قلعه‌ای زندانی شد.

وی پس از رهایی، پنهانی به اصفهان رفت و علاءالدوله کاکویه حاکم اصفهان مقدم او را گرامی داشت و در سال ۴۲۸ ه. ق هنگامی که ابوعلی سینا به همراه او عازم همدان بود، در اثنای راه بیمار شد و به بیماری قولنج درگذشت.

جنازه او را به همدان منتقل کردند و بعدها آرامگاه زیبایی بر مزار او احداث شد که هم اکنون از نقاط دیدنی شهر تاریخی همدان و زیارتگاه پژوهش‌گران و جهان‌گردان و صاحب‌دلان جهان است.

کتاب‌های: شفا، قانون، نجات، اشارات و تنبیهات و دانشنامه‌ی علایی در زمره آثار قلمی اوست و رساله‌های فارسی متعددی نیز به وی نسبت داده‌اند که ظاهراً اغلب آن‌ها از تألیفات شاگردان وی است.

این فیلسوف بزرگ اشعاری به دوزبان فارسی و عربی دارد و ۷۲ بیت شعر فارسی

در تذکره‌ها و کتب تاریخی به نام او ثبت گردیده که از شیوه بیانی یکسانی برخوردار نیستند و نشان می‌دهد که برخی از آن‌ها منسوب به اوست و سرایندگان دیگری دارند.

به عنوان تیمن و تبرک به نقل چهار رباعی از او بسنده می‌کنیم:

### رباعیات

یک یک هنرم بین و، گنه ده ده بخش      جرم من خسته، حسبه لله بخش

از باد فنا، آتش کین بر مفروز      ما را به سر خاک رسول الله بخش

\* \* \*

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند      واندر پی عشق، عاشق انگیزته‌اند

با جان و روان بوعلی، مهر علی      چون شیر و شکر به هم در آمیخته‌اند

\* \* \*

دل گر چه درین بادیه بسیار شتافت      یک موی ندانست، ولی موی شکافت

اندر دل من، هراز خورشید بتافت      و آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

\* \* \*

کفر چو منی، گزاف و آسان نبود      محکم‌تر از ایمان من، ایمان نبود  
 در دهر چو من یکی و، او هم کافر!      پس در همه دهر یک مسلمان نبود

\* \* \*



## عنصری بلخی

۴ - حسن عنصری بلخی (متوفای ۴۳۱ ه. ق) از بزرگ‌ترین قصیده‌سرایان زبان پارسی است. بدیع الزمان فروزانفر در شرح احوال وی نگاشته‌اند:

[ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بزرگ‌ترین قصیده‌پرداز و مدح‌سرای قرن پنجم بلکه زبان پارسی است و تاکنون بدین پایه و مایه در جزالت لفظ و رشاقبت سبک، هیچ یک از شعرای قصیده‌سرا با کثرت عدّه و توجّه به معارضه نتوانسته‌اند قصیده‌ای انشاء کنند، اگر از عهدۀ لفظ برآمدند گرد معنی نشدند، و اگر حتی معنی ادا کردند فخامت لفظ را از دست دادند. در تمام دیوان عنصری یک قرینۀ غیر متوازن و تعبیر غیر مناسب به دشواری می‌توان یافت. عنصری در مدح، میانه روی را کمتر از دست می‌دهد و شهادت و علوّ همّت خود را محفوظ می‌دارد. دماغ او از دو شاعر عرب: ابوتمام حبیب بن اوس طائی (متوفای ۳۳۱ ه. ق) و ابوالطیب احمد بن حسین مُتَنَبّی (متوفای ۳۵۴ ه. ق) متأثر است و به طرز خیال و سبک ایشان پرورش یافته و طریقهٔ این دو را در فارسی نشان می‌دهد، بلکه گاهی اشعارشان را نیز ترجمه می‌کند....]

این قطعۀ شعر عنصری بلخی در ستایش طبع روان و غزل‌های دلنشین رودکی سمرقندی (متوفای ۳۲۹ ه. ق) در میان غزل‌سرایان، حکم مَثَل سائره را پیدا کرده است:

غزل، رودکی وار باید سرود	غزل‌های من، رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم به باریکی وَهَم	بدین پرده اندر، مرا بار نیست <sup>۲</sup>

بنا به نوشتهٔ مرحوم هدایت در مجمع‌الفصحاء، اصل دیوان عنصری سی هزار بیت

داشته، و چند مثنوی هم با عناوین **عین الحیات و شادبهر، وامق و عذرا و سرخ بت و خنگ بت** به او نسبت داده‌اند که هیچ یک باقی نیست.<sup>۳</sup>

در ستایش مقام ادبی او همین بس که سخنور توانا و بلند آوازه‌ای همچون **منوچهری دامغانی** (متوفای ۴۳۲ ه. ق) به شاگردی وی افتخار می‌کند و در قصیده معروف «لُعْز شمع» خود می‌گوید:

تو همی تابى و، من بر تو همی خوانم به مهر  
هر شبى تا روز، دیوان ابوالقاسم حسن  
اوستادِ اوستادان زمانه، **عنصرى**  
عنصرش بى عیب و دل بى غش و جانش بى فتن ...  
از بخارا پنج و، پنج از مرو و، پنج از بلخ باز  
هفت نیشابوری و، سه طوسی و، سه بوالحسن  
گو فراز آیند و، شعر اوستادم بشنوند  
تا غریزی روضه بینند و، طبیعی نسترن  
تا بر آن آثار شعر خویشان گیرند باز  
نی بر آثار و دیار و ربیع و اطلال و دمن!  
او رسول مُرْسَلِ این شاعران روزگار  
شعر او **فرقان** و، معنی هاش، سرتاسر سُنن ...<sup>۴</sup>

در اشعار باقی مانده از این سخنور بزرگ و توانا، ابیاتی یافتیم که عطر نبوی ﷺ از آن‌ها به مشام می‌رسید. به رسم هدیه، شاخه گل‌هایی از این بوستان بویا را به محضر شما عزیزان نثار می‌کنیم، اگر چه گاه در ستایش غلو آمیزی که از ممدوحان خود دارد و آنان را به جهاتی با **پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ** مقایسه می‌کند، طبع آدمی را می‌آزارد، ولی در مقام بررسی سیر تاریخی شعر نبوی ﷺ، ناگزیر از نقل آن‌ها می‌باشیم:

...محمد ﷺ را بدین گیتی دو چیزست    بدان گیتی دو با این دو برابر:  
 بدین گیتی: کف محمود<sup>۵</sup> و جاهش    بدان گیتی: لوای حمد و کوثر  
 بدین نیک است کار امت امروز    بدان هم نیک باشد روز محشر  
 اگر پیغمبر ﷺ اکنون زنده بودی    به نام و نصرت یزدان داور  
 به جای پرنیان، بر نیزه او    ردای خویش بر بستی پیمبر<sup>۶</sup>! ...  
 به راستی این گونه بی پروا سخن گفتن و از وجود نازنینی همچون خاتم انبیاء  
 حضرت محمد ﷺ مایه گذاشتن، و عالی را فدای دانی کردن، فقط و فقط از عهده  
 شاعران درباری برمی آید و بس! نمونه‌هایی دیگر:

... عمود زرّین با گوهر کمر شمشیر  
 سلاح نغز و پری چهرگان گل رخسار  
 بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد  
 ز بهر نصرت دین محمد مختار<sup>۷</sup> ﷺ  
 از آن که گرگانج و شهر و برزن او  
 مقام قَرْمَطیان بود و معدن کَفّار<sup>۸</sup>

\* \* \*

... خدای، طاعت خویش و رسول و سلطان خواست<sup>۹</sup>  
 نکرد فرق بدین هر سه امر در فُرْقان<sup>۱۰</sup>  
 نجات خلق به حمد محمد و محمود  
 سرّ نبیّ و، نبیّ خدای گان جهان  
 از آن که: بُد به حجاز آن و، این به ایران شهر  
 حجاز، دین را قبله ست و، مُلک را ایران ...<sup>۱۱</sup>

\* \* \*

... ز خیر هر چه رسول خدای را خبرست<sup>۱۱</sup>  
 همی نُماید از «سایه خدای»<sup>۱۲</sup> عیان  
 رسول گفت که: بیغوله‌های روی زمین  
 مرا همه بنمودند از او مرا یکسان  
 همی درست شود آن که مصطفی فرمود  
 کنون به حکم خدای از خدای گان جهان  
 عجب مدار تو ز او این صفت، که دولت او  
 خدای را غرض ست و، رسول را بُرهان!<sup>۱۳</sup>...

\* \* \*

و در قسمت «قطعات و ابیات پراکنده قصاید» دیوان **عنصری بلخی**، این بیت را  
 مشاهده کردیم:

تو را هست محشر، رسول حجاز      دهنده به «پول چَنیور»<sup>۱۴</sup> جواز<sup>۱۵</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- سخن و سخنوران، ج ۱، ص ۹۸ تا ۱۰۴؛ دیوان استاد عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۴۲، ص یازده و دوازده.
- ۲- دیوان استاد عنصری بلخی، ص چهارده.
- ۳- همان، صفحه شانزده و هفده.
- ۴- دیوان منوچهری، به کوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، ص ۷۱ تا ۷۸.
- ۵- سلطان محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱)
- ۶- دیوان منوچهری، ص ۵۸ و ۵۹.
- ۷- دیوان استاد عنصری بلخی، ص ۶۴ و ۶۵.
- ۸- اشاره است به آیه ۵۹ از سوره نساء: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم.

۹- قرآن.

۱۰- دیوان استاد عنصری بلخی، ص ۲۰۱.

۱۱- اشاره دارد به این حدیث نبوی ﷺ: **زَوِيتْ لِي الْأَرْضَ فَارِيتُ مَشَارِقَهَا وَغَارِبَهَا فَسَيَلُّعُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زَوَى لِي مِنْهَا.**

۱۲- ظلّ الله، کنایه از سلطان محمود غزنوی.

۱۳- دیوان استاد عنصری بلخی، ص ۲۳۱.

۱۴- پل صراط. دانشمند محترم آقای محمد دبیر سیاقی در متن دیوان عنصری به جای «چنیور» لغت «چَنَبُوت» را جایگزین کرده اند که چنین واژه ای را در کتب لغت نیافتیم، ولی «چَنَبُور» و «چَنَبُور» به معنای صراط آمده، ضمناً عنصری از اختیارات شاعر استفاده کرده و به مقتضای وزن شعر کلمه «پل» را به «پول» تغییر داده و شاید همین امر موجبات این تصحیح قیاسی را فراهم کرده باشد! والله اعلم.

۱۵- دیوان استاد عنصری بلخی، ص ۳۳۲.

## منوچهری دامغانی

۵ - ابوالنجم احمد منوچهری دامغانی (متوفای ۴۳۲ ه.ق) از قصیده سرایان طراز اول زبان پارسی است که در زمانه سلطان محمود غزنوی (۳۸۸ - ۴۲۱ ه.ق) می‌زیسته و با ملک الشعراء دربار او عنصری بلخی (متوفای ۴۳۱ ه.ق) هم‌روزگار بوده است و همانند وی از ستایش‌گران سلطان غزنوی به شمار می‌رفته و یک سال پس از او درگذشته است. مورخان و تذکره‌نگاران از رفتار ستایش‌برانگیز منوچهری با عنصری بلخی یاد کرده و وی را در آفرینش مضامین رنگین و خلق ترکیباتی لطیف و دلنشین، چیره دست و کم نظیر دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

از سال تولد منوچهری اطلاعی نداریم ولی در این که به سال ۴۳۲ ه.ق و در ایام جوانی بدروود حیات گفته، در میان اکثر تذکره‌نویسان اختلافی نیست، و اگر او را به هنگام مرگ جوانی سی ساله تصور کنیم باید حدود سال ۴۰۲ ه.ق به دنیا آمده باشد. بیشتر اشعار مناقب منوچهری درباره سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲ ه.ق) است و اگر حضور او را در طول یازده سال حکومت سلطان مسعود در دربار غزنوی مسجل بدانیم به این نتیجه خواهیم رسید که منوچهری از حدود ۱۹ سالگی به دربار وی راه یافته و تا پایان عمر کوتاه خود از ستایش او باز نمانده است و درگذشت این دو ملاح و ممدوح به سال ۴۳۲ ه.ق رقم خورده با این تفاوت که منوچهری به مرگ طبیعی از دنیا رفته ولی سلطان مسعود در همان سال به قتل رسیده است، و با در نظر گرفتن دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی در می‌یابیم که منوچهری به هنگام مرگ این پادشاه مقتدر غزنوی حدود نوزده سال داشته و پس از درگذشت وی به دربار فرزندش سلطان مسعود راه یافته است. وی مدتی از عمر کوتاه خود را در ری گذرانیده

که مقرر وزیر وی احمد بن عبدالصمد بوده است. به هر حال از این قراین تاریخی که مؤید هم‌اند، برمی‌آید که چکامه‌های رسا و شیوایی که در دیوان منوچهری دامغانی است، یادگار زمان جوانی و عمر کوتاه و زودگذر اوست و از همین جا می‌توان به نبوغ ذاتی او پی برد.

منوچهری، ممدوحان دیگری نیز داشته که برای نمونه می‌توان از:

منوچهر بن قابوس، ابوسهل زوزنی، ابوالقاسم کثیر، طاهر دبیر، علی دایه، عنصری بلخی، علی بن عمران، فضل بن محمد حسینی، ابو حرب بختیار محمد، محمد بن نصر سپهسالار و ملک محمد قصری نام برد.<sup>۳</sup>

شعر منوچهری سرشار از تصاویر بدیع و تازه است و شادابی اشعار او به خاطر رویکرد جدی وی به طبیعت زیباست و به همین جهت او را شاعر طبیعت نام نهاده‌اند.<sup>۴</sup>

در دیوان منوچهری به مناسبت، هشت بار از پیامبر گرامی اسلام ﷺ یاد شده و او غالباً برای بالا بردن مقام ممدوح خود به قیاس مع الفارق دست یازیده که شیوه شاعران منقبت سرا و درباری بوده است، و ما به خاطر پیشینه تاریخی این قبیل آثار، از نقل آن‌ها ناگزیریم تا زنجیره شعر نبوی ﷺ، مسیر تاریخی خود را حفظ کند و حتی امکان حلقه مفقوده‌ای در آن به چشم نخورد.

از اوست:

زَرَّاد خانۀ تو بود هشتصد کلات <sup>۵</sup>	انبار خانۀ تو بود، هفتصد حصار ...
وانان که مفسدان جهان‌اند و مُرتدان	از مَلَّت محمد و، توحید کردگار
هر مهتران‌شان را، زنده کنی به گور	هر کهتران‌شان را، زنده کنی به دار <sup>۷</sup>

\* \* \*

ای مَلِک مسعود بن محمود کاخ‌زار زمان

بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق

هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود  
 چرخ و سعد از کُنِیت و نام تو گیرند اشتقاق  
 از همه شاهان چنین لشکر که آورد و بُرد  
 از عراق اندر خراسان، وز خراسان در عراق؟!  
 همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل  
 کاحمد مرسل به سوی جَنّت آمد بر بُراق!۸

\* \* \*

شعری که تو شنیدی، آنست سحر نیکو  
 بد گفتن اندر آن کس، کومادح تو باشد  
 ای میرا! مصطفی را گفتند کافران بد  
 چندان دروغ و بهتان گفتند آن جهودان  
 من کیستم که بر من نتوان دروغ بستن؟  
 آنست وزن شیرین، آنست لفظ جاری  
 باشد ز زشت نامی، باشد ز بد عواری  
 با آن همه نبوت، وان فر کردگاری  
 بر عیسی بن مریم، بر مریم و حواری  
 نه قرص آفتابم نه ماه ده چهاری<sup>۹</sup>

\* \* \*

ماند به ساعتی ز یکی روز خشم تو  
 تا اصل مردم علوی باشد از علی  
 همواره باش مهتر و، می باش جاودان  
 آن روز کآسمان بنور دند<sup>۱۱</sup> همچو طی<sup>۱۲</sup>  
 تا تخم احمد قرشی باشد از قُصی<sup>۱۳</sup>  
 مه باش جاودانه و، همواره باش حَی<sup>۱۴</sup>

منوچهری دامغانی بَثُّ الشُّکُوای منظومی دارد و در آن به مذمت مدیحه سرایی و  
 رکود بازار شعر پرداخته و ضمن یاد کردن از برخی از شعرای پراوازه عرب و عنایتی  
 که پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ در حق برخی از آنان روا می داشتند، شرایط ناگوار  
 زمانه خود را به تصویر می کشد و از منزلت شاعران پیش از خود نزد امیران و سلاطین  
 با حسرت یاد می کند:

گاه توبه کردن آمد از مدایح، و هجی<sup>۱۵</sup>

کز هجی بینم زیان و از مدایح سود، نی!



گر خسیسان را هجاگویی، بلی باشد مدیح<sup>۱۶</sup>  
 گر بخیلان را مدیح آری، بلی باشد، هجی  
 روزگاری پیش‌مان آمد بدین صنعت همی  
 هم خزینه، هم قبیله، هم ولایت، هوم لوی<sup>۱۷</sup>  
 از میان خانه کعبه فرو آویختند  
 شعر نیکو را به زرین سلسله پیش عزی<sup>۱۸</sup>  
 امرؤ القیس و لبیدو اخل و اعشی قیس<sup>۲۰</sup>  
 بر طلال ها نوحه کردند و بر رسم بلی<sup>۲۵</sup>  
 ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم!  
 نه بر اطلال و دیار و نه وحوش و نه ظبی<sup>۲۶</sup>  
 بو نواس و بوحداد و بو ملوک، ابن البشیر<sup>۲۸</sup>  
 بودواد و بن درید و ابن احمر با فنی<sup>۳۱</sup>  
 آنکه گفته ست «اذنثنا»، آنکه گفت «الذاهبین»<sup>۳۴</sup>  
 آنکه گفت: «السيف اصدق» آنکه گفت «ابلی الهوی»<sup>۳۶</sup>  
 بوالملاء و بو العباس و بوسلیک و بوالمثل<sup>۳۸</sup>  
 آنکه از ولوالج آمد، آنکه آمد از هری<sup>۴۱</sup>  
 از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی؟<sup>۴۴</sup>  
 بوشکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی<sup>۴۶</sup>  
 گو بیایید و ببینید این شریف ایام را  
 تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری؟<sup>۴۹</sup>

روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بُدند

<sup>۵۰</sup> بود هر یک را به شعر نغز گفتن اِشْتَهی

<sup>۵۱</sup> اندرین ایام ما، بازار هزلست و فسوس <sup>۵۲</sup>

<sup>۵۳</sup> کاز بوبکر ربابی دارد و، طنز خُجی!

هر که را شعری بری یا مدحتی پیش آوری

<sup>۵۴</sup> گوید: این یک سر دروغ ست، ابتدا تا اِنتهی!

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ

<sup>۵۵</sup> شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی؟

<sup>۵۶</sup> بر لب و دندان آن شاعر که نامش نابغه

<sup>۵۷</sup> کی دعا کردی رسول هاشمی، خَیرُ الوَری؟

<sup>۵۸</sup> شاعری عباس کرد و طلحه کرد و حمزه کرد <sup>۵۹</sup>

<sup>۶۰</sup> جعفر و سعد و سعید و سَید اُمّ القُری <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup>

ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس

<sup>۶۵</sup> احمد مرسل نداری کعب را هدیه ردی <sup>۶۶</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

۱- دیوان منوچهری دامغانی، به اهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، کتابفروشی زوّار، چاپ چهارم، سال ۱۳۵۶، مقدمه، ص ۲۲؛ تاریخ کامل ایران، دکتر عبدالله رازی، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

۲- همان.

۳- مقدمه دیوان منوچهری دامغانی، ص ۲۸ مقدمه.

- ۴- همان.
- ۵- زَرَّادخانه: جایگاه آلات و ابزار جنگی.
- ۶- کَلات: نام محلی است، قلعه، بارو.
- ۷- دیوان منوچهری دامغانی، ص ۳۲. این قصیده در ستایش سلطان محمود غزنوی سروده شده است.
- ۸- همان، ص ۴۹.
- ۹- بدعواری: بدسیرتی، پست فطرتی، بداخلاقی.
- ۱۰- ماه ده چهاری: ماه شب چهارده، بدر. دیوان منوچهری، ص ۱۰۰. این قصیده در ستایش سلطان مسعود غزنوی است.
- ۱۱- بَنَوَزَدند: بییچند، طی کنند.
- ۱۲- اشاره دارد به آیه ۴ از سوره مبارکه انبیاء: یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكَتَبِ ...
- ۱۳- قُصَي: زید بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤی، بزرگ طایفه قریش و جدّ پنجم پیامبر اکرم ﷺ.
- ۱۴- دیوان منوچهری دامغانی، ص ۱۱۴ و ۲۶۵ و ۳۴۰. معلوم نیست این قصیده در مدح چه کسی سروده شده است؟
- ۱۵- هِجَی: از مصدر (هَجَو) به معنای عیب کسی را بر شمردن و او را خوار کردن است.
- ۱۶- بَلّی: فرسوده، در اینجا کنایه از شعر بی ارزش و کم بهاست.
- ۱۷- لَوّی: لوا، پرچم، درفش.
- ۱۸- زَرَّیْن سلسله: زنجیر طلا.
- ۱۹- عَزّی: عَزّی، نام یکی از بت‌های معروف عصر جاهلی.
- ۲۰- امرؤ القیس: حُجر بن حارث کندی با کنیت ابو حارث یا ابو وهب، دارنده یکی از معلقات سبعة و از بزرگ‌ترین شعرای پیش از اسلام است.
- ۲۱- لبید: لبید بن ربیعۀ بن مالک از اشراف شعرای عصر جاهلی است.
- ۲۲- اَخْطَل: ابو مالک غیاث بن غوث بن الصلت از طایفه بنی تغلب. وی و جریر و فرزدق سه شاعر نامی عرب در دوره اموی‌اند.
- ۲۳- اَعْشَى قیس: ابوبصیر میمون بن قیس بن جندل از طایفه بنی قیس که از شعرای طبقه اول عصر جاهلی است.

- ۲۴- طُلُل: جمع طل، نشانی سرا و منزل.
- ۲۵- رسم بلی: رسم قدیمی.
- ۲۶- ظبی: جمع ظبی: آهوها.
- ۲۷- بونواس: ابونواس، حسن بن هانی از شعرای طراز اول عرب در دوره عباسیان که مادرش «گلبن» ایرانی بوده است.
- ۲۸- بوحداد: شناخته نشد.
- ۲۹- بوملیک: شاید مراد، ابوملیکه جرول بن اوس معروف به حُطِیّه باشد که از شاعران معروف عرب در عصر خلیفه دوم بوده است.
- ۳۰- ابن البشیر: محمد بن بشیر ریّاشی که شاعری هجو سرا و بذله گو بوده است.
- ۳۱- بودواد: ابو دواد ایادی که کنیه عدیّ بن الرّقاع شاعر معروف عرب است.
- ۳۲- بن دُرید: ابوبکر محمد بن حسن بن دُرید از دی لغوی متوفای ۳۲۱ هـ. ق که منظومه مقصوره او مشهور است.
- ۳۳- ابن احمر: عمر بن فراص بن معن از شعرای عرب زبان که تاریخ زندگی او مشخص نیست.
- ۳۴- آذَنْتُنَا: اشاره دارد که حارث بن حلّزه بشکری که معلّقه او با کلمه «آذَنْتُنَا» آغاز می شود:
- آذَنْتُنَا بِبَيْنِهَا أَسْمَاءُ      رَبِّ ثَاوِ يَمَلُّ مِنْهُ الثَّوَاءُ
- ۳۵- الذّاهبین: اشاره دارد به سروده قُتّ بن ساعده ایادی یا امرؤ القیس که هر دو شعری دارند که این کلمه در آن به کار رفته است.
- ۳۶- السَّيْفُ أَصْدَق: اشاره دارد به قصیده ابوتمام که به مناسبت فتح عموریّه شام به سال ۲۳۰ هـ. ق توسط سپاهیان معتصم خلیفه عباسی سروده شده و با این بیت شروع می شود:
- السَّيْفُ أَصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ      فِي حَدِّهِ الْحَدَّ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعَبِ
- ۳۷- أَبْلَى الْهَوَى: مراد مُتَنَبِّی شاعر پرآوازه عرب است که قصیده معروفش با «أَبْلَى الْهَوَى» آغاز می گردد:
- أَبْلَى الْهَوَى أَسْفًا يَوْمَ التَّوَي بَدَنِي      وَفَرَّقَ الْهَجْرَ بَيْنَ الْجَفْنِ وَالْوَسْنِي
- این شعر متنبی به حدی مشهور بوده که شاعری فارسی زبان چون امیر معزی نیشابوری (متوفای ۵۴۲ هـ. ق) در قصیده شیوای خود آن را تضمین کرده است:

ای زلف دلبر من! پر بند و پر شکنی  
گاهی جو وعده او، گاهی جو پشت منی ...  
گفتم ستایش تو بر وزن شعر عرب  
تقطیع آن به عروض الا چنین نکنی:  
مستفعلن فعلن، مستفعلن فعلن  
«أبلى الهوى أسفاً يوم التوى بدنى»  
(دیوان امیر معزی، چاپ مرحوم اقبال، ص ۷۳۰)

- ۳۸ تا ۴۱ - نام چندین تن از شعرای نامدار عرب.  
۴۲ - ولوالج: نام منطقه‌ای است. اشاره دارد به ابو عبدالله محمد بن صالح ولوالجی.  
۴۳ - هری: هرات، اشاره دارد به ابو شعیب صالح بن محمد هروی.  
۴۴ تا ۴۷ - نام چند تن از شعرای بلند آوازه ایران در سده‌های چهارم و پنجم هجری.  
۴۸ - هکذی: همین طور، هکذا.  
۴۹ - کری: مرحوم دهخدا در لغت نامه خود بالغ بر هفده معنی از این واژه با اعراب مختلف حرف اول ارایه داده که هیچ کدام با این بیت مناسبت تام و تمام ندارد و معنای «حمله برای نبرد» تا حدی در اینجا مناسب است، البته اگر معنای آماده شدن برای به میدان آمدن سخن از آن مستفاد شود.  
۵۰ - اشتهی: اشتها، میل، زغبت.  
۵۱ - هزل: مزاح، شوخی.  
۵۲ - فسوس: یاوه.  
۵۳ - بوبکر ربابی و حُجی: نام دو تن از طنزگویان سده پنجم هجری.  
۵۴ - اِنتهی: انتها، پایان.  
۵۵ - حسان بن ثابت: شاعر بلند آوازه عرب در صدر اسلام که مورد عنایت رسول خدا ﷺ قرار داشته است.

- ۵۶ - نابغه ذبیانی: یکی از شعرای مطرح در صدر اسلام می‌باشد.  
۵۷ - از القاب رسول گرامی اسلام ﷺ است به معنای بهترین آفریدگان خدا.

۵۸ تا ۶۳- عبّاس و حمزه عموی گرامی پیامبر اکرم ﷺ، جعفر، جعفر بن ابی طالب «طیار»، طلحه، از اصحاب پیامبر اکرم ﷺ و سعد، شاید، سعد بن عبیده یا سعد بن عباد، و سعید، منظور سعید دارمی یا سعید بن عاص باشد.

۶۴- مراد، حضرت ابوطالب عموی گرامی رسول خدا ﷺ است.

۶۵- کعب بن زُهير: از شعرای عصر جاهلی است که در آغاز پیامبر اسلام ﷺ را به شعر هجو می‌کرد ولی بعدها از کرده خود پشیمان شد و شعری در مدیح آن حضرت سرود و ردایی به عنوان صلّه دریافت کرد. این ردا در میان خلفای اموی و عباسی دست به دست می‌گشت و هنگامی که مستعصم، خلیفه عباسی به دست هلاکو به قتل رسید (۶۵۶ هـ. ق) این ردا مفقود گردید و هیچ کس آگاه نشد که چه شد و کجا رفت؟! و در کامل ابن اثیر جزری است که هلاکو گفت: تا سوزاندند و خاکسترش را به دجله ریختند! و در عین حال در موزة استانبول در ترکیه چنین ردائی ارائه شده است!

۶۶- رَدِی: ردا.

رک: پاورقی صفحات ۱۴۱ و ۲۶۷ تا ۲۶۹ دیوان منوچهری دامغانی.

## اسعد گرگانی

۶ - **فخرالدین اسعد گرگانی** (متوفای ۴۴۶ به بعد) از شعرای بزرگ داستان‌سرای ایران در سده پنجم هجری است که منظومه **ویس و رامین** را پس از سال ۴۴۳ ه. ق به دستور **ابوالفتح خان مظفر حاکم اصفهان** سروده است. این منظومه معروف در اصل به زبان پهلوی بوده و بعد توسط **فخرالدین اسعد گرگانی** در نهایت سادگی و شیوایی به نظم در آمده و بالغ بر ۹۰۰۰ بیت دارد.<sup>۱</sup> از تاریخ تولد وی اطلاعی در دست نداریم ولی درگذشت او با توجه به قرائن تاریخی باید در اواخر سلطنت **طغرل سلجوقی** اتفاق افتاده باشد.<sup>۲</sup> در حال حاضر غیر از منظومه **ویس و رامین**، فقط به هفده بیت از اشعار او در قالب رباعی و غزل و قطعه دسترسی داریم.<sup>۳</sup> برای آگاهی بیشتر از او و اشعار او از این منابع می‌توان استفاده کرد:

این **مثنوی نبوی** صلی الله علیه و آله ازوست:

کنون گویم ثناهای پیمبر	که ما را سوی یزدان ست رهبر
چو گمراهی ز گیتی سر بر آورد	همه بی‌دانشی سایه بگسترده
بیامد دیو و، دام کفر بنهاد	همه گیتی بدان دام، اندر افتاد
ز غمری، هر کسی چون گاو و خر بود	همه چشمی و گوش، کور و کر بود
یکی ناقوس در دست و چلیپا	یکی آتش پرست و زند <sup>۵</sup> و استا <sup>۴</sup>
یکی بت را، خدای خویش کرده	یکی خورشید و مه را سجده برده
گرفته هر یکی، راه نگون سار	که آن ره را به دوزخ بوده هنجار
به فضل خویش، یزدان رحمت آورد	ز رحمت، نور در گیتی بگسترده

برآمد آفتاب راست‌گویان  
چراغ دین، ابوالقاسم محمد  
به پاکی، سید فرزندان آدم  
خدا از آفرینش، آفریدش  
نسبت را، بدو داده دو برهان:  
سخن‌گویان، از آن خیره بماندند  
کجا در عصر او مردم که بودند  
بجو در شعرها، گفتار ایشان  
سخن‌شان در فصاحت، آبدارست  
چنان قومی بدان کردار و گفتار  
چو بشنیدند فرقان از پیمبر  
بدانستند کان هر دو، خدایی ست  
سران، ناکام سر بر خط نهادند  
ز چنگ دیو بد گوهر برستند  
به نور دین، زدوده گشت ظلمت  
بشد کیش بت، آمد دین یزدان  
سپاس و شکر ایزد چون گزاریم؟  
بدین دین همایون کاو به ما داد  
رسول آمد، رسالت‌ها رسانید  
چه بخشاینده و مشفق خدایی ست  
که بر بیچارگی ما ببخشد  
پذیرفتیم وی را به خدایی  
نه با وی دیگری انباز گیریم<sup>۱۳</sup>

خجسته رهنمای راه جویان  
رسول خاتم و یاسین و احمد  
به نیکی، رهنمای خلق عالم<sup>۷</sup>  
ز پاکان و گزینان، برگزیدش  
یکی فرقان<sup>۹</sup> و، دیگر: تیغ بران  
هنز جویان، بدین جان بر فشاندند  
فصاحت با شجاعت می نمودند  
ببین در نامه‌ها، کردار ایشان  
هنزشان در شجاعت بی شمارست  
زبان‌شان در نثار و تیغ خونبار  
بدیدندش به جنگ بدر و خیر  
پذیرفتند، جان را روشنایی ست  
دوال<sup>۱۰</sup> از بند گیتی بر گشادند  
بتان مگه را، درهم شکستند  
وزابر حق، فرو بارید رحمت  
زمین کفر بستد تیغ ایمان  
مگر جان را به شکر او سپاریم  
بدین رهبر که بهر ما فرستاد  
جهانی را ز خشم او رهانید  
چه نیکوکار و چه رحمت‌نمایی است  
رسولی داد و، راه نیک بنمود<sup>۱۲</sup>  
رسولش را، به صدق و رهنمایی  
نه جز گفتار او چیزی پذیریم



به دنیوی و به عقبی، روی با اوست	به جز اومان ندارد هیچ کس دوست
اگر شمشیر بارد بر سر ما	جز این دینی نباید در خور ما
نگه داریم دین، تا روح داریم	به یزدان، روح و دین با هم سپاریم
خدایا! آن چه بر ما بود، کردیم	تن و جان را به قربانت سپردیم
ز پیغمبر پذیرفتیم دینت	بسیفزودیم شکر و آفرینت
ولیکن این تن ما تو سرشتی	قضای خویش بر ما، تو نوشتی <sup>۱۵</sup>

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- شرح احوال اشعار شاعران بی دیوان، ص ۵۳۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ج ۱، ص ۵۱.
- ۲- نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی، ص ۶۲۰.
- ۳- شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان، ص ۵۳۰؛ لباب الالباب، ج ۲، ص ۲۴۰؛ سخن و سخنوران، ص ۳۶۲؛ مجله سخن، دوره ششم، شماره اول، مقاله آقای مینوی؛ فرهنگ ایران زمین، مینورسکی، ج ۴؛ تاریخ ادبیات ایران، دکتر صفا، ج ۲، ص ۳۷۰؛ گنج سخن، دکتر صفا، ص ۱۰ و ۱۸۰.
- ۴- غمّری: کودنی، گولی.
- ۵- زُند: از کتب آتش پرستان.
- ۶- استا: مخفف اوستا، کتاب دینی آتش پرستان.
- ۷- به جای این کلمه، «آدم» آمده که ظاهراً اشتباه چاپی است.
- رک: نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی، ص ۶۲۱.
- ۸- گزینان: منتخبان، برگزیدگان.
- ۹- فُرقان: قرآن کریم.
- ۱۰- دَوال: تسمه چرمین.

۱۱- بشد: از میان رفت.

۱۲- بنمود: نشان داد.

۱۳- آنبا: شریک.

۱۴- به جز او مان: ما را به جز او.

۱۵- نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر پارسی، ص ۶۲۱ و ۶۲۲.

## قطران تبریزی

۷ - شرف الزمان حکیم ابومنصور قطران تبریزی (متوفای ۴۶۶ ه. ق.) ظاهراً اولین سخنور آذری زبان است که در آذربایجان به فارسی دری شعر سروده است. زادگاه وی با تصریحی که در شعر خود دارد، شادی آباد - از روستاهای تبریز - بوده، و اینکه برخی از تذکره نگاران او را ترمذی، رومی یا جبلی معرفی کرده اند، اعتباری ندارد و به منزله اجتهاد در برابر نص است:

خدمت تو هم به شهر اندر کنم بر جای غم  
گرچه ایزد جان من در شادی آباد آفرید<sup>۱</sup>

قطران با حکیم ناصر خسرو قبادیانی (متوفای ۴۸۱ ه. ق.) معاصر بوده و ناصر خسرو در سفرنامه خود می نگارد:

[در تبریز، قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که مشکل بود، از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.]<sup>۲</sup>

استاد ذبیح الله صفا درباره اینکه قطران زبان فارسی را به نیکی نمی دانسته، می نگارد:

[...علت عدم اعتیاد قطران به زبان پارسی (دری) آن بود که خود با لهجه ایرانی آذری خو گرفته و طبعاً پاره ای لغات و اصطلاحات اهل مشرق را - که از زبان محلی آنان نبود - نمی شناخته است.]<sup>۳</sup>

آقای محمد نخجوانی در مقدمه دیوان قطران در این باره نوشته اند:<sup>۴</sup>

[...ناصر خسرو در سال ۴۳۸ هـ. ق قطران را در تبریز دیده و اشعارش را شنیده، اما این که می نویسد زبان فارسی نیکو نمی دانست، چنین به نظر می آید که آن زمان زبان فارسی و زبان دری را دو زبان جداگانه می شمرده اند، و قطران شعر را به زبان دری می گفته است، و خود را استاد و مبتکر در این زبان می داند و می گوید:

گر مرا بر شعر گویان جهان رَشک آمدی

من در شعر دری بر شاعران نگشادمی<sup>۵</sup>

و از شعر قطران هم متمایز و جداگانه بودن این دو زبان فهمیده می شود، که می گوید:

بلبل به سان مطرب بیدل فراز گل      گه پارسی نوازد و، گاهی زند دری<sup>۶</sup>

و از همه اینها گذشته، از خردسالی به سرودن شعر پرداخته، و در نظر ناصر خسرو شعر نیکو می سروده ولی به خاطر خردسالی بر گفته های او خرده می گرفتند!

مردمان بی خُرد گویند: قطران کودک ست

هر که او را سأل کمتر، دانشش کمتر بود!

مصطفی را شصت و سه بود، اهرمن را صد هزار

وان کجا گوید جز این دیگر حدیثی، خر بود<sup>۷</sup>

قطران به سبک خراسانی و شیوه متقدمین شعر می سروده و قصیده شیوا و فاخر او در واقعه هولناک زلزله ویرانگر شهر تبریز، در شمار بهترین آثار وی شناخته شده است.

قطران<sup>۸</sup> در قصیده ای که در ستایش ابوالخلیل جعفر (از دودمان شدادیان گنجه) سروده در چند جا از پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ یاد می کند و رفتار و خلق و خوی ممدوح خویش را با اخلاق کریمانه آن حضرت مقایسه می کند!:

ای فخر آل آدم و شاهنشاه عجم      چون جان مصطفی دلت آینه صفا

از سیرت تو، تازه شد آیین کیقباد      وز داد تو، نواخته شد رسم مصطفی...

ایزد تو را ز جمع ملوک اختیار کرد      چونان که مصطفی را از جمع انبیا...

و در پایان این چکامه به هنگام دعا از کربلا و دشمنان آل الله ﷺ یاد می‌کند و ارادت قلبی خود را به خاندان نبوی ﷺ به تصویر می‌کشد:

تا وصف غرقه گشتن فرعونیان بود  
تا نعت کربلا بود و آن همه بلا  
بادند دشمنانت چو فرعونیان غریق  
خصمانت گشته مرده چو کفار کربلا<sup>۹</sup>...

و در قصیده‌ای دیگر در ستایش هم گوید:  
خدای گان جهان بوالخلیل جعفر<sup>۱۰</sup>، کو  
به زهد و تقوا باشد چو جعفر طیار!...  
چو مصطفی ست به خلق و چو مرتضی ست به خلق  
امیر مملّان او را چو حیدر کرار!<sup>۱۱</sup>

....

این ابیات را نیز به مناسبت از دیوان او برگزیده‌ایم:  
میر ابونصر محمد که سر دولت او  
هست چون دین محمد همه ساله به فراز  
او به تبریز و، شده نام بزرگیش به مصر  
او به تبریز و، شده هیبت تیغش به طراز<sup>۱۲</sup>...

\* \* \*

اگر نه فضل تو نزدیک هر کسی پیدا است  
چرا مدیح تو زی هر کسی بود آسان<sup>۱۳</sup>?  
اگر نداد به تو دهر فضل پیغمبر  
چرا به شاعر تو داد دانش حسان<sup>۱۴</sup>?...

\* \* \*

ای میرا به سان مصطفی بودی      چون او، ز همه بدی جدا بودی  
بسیار بلا کشیدی از گیتی      بی آنکه تو خلق را بلا بودی  
رفتی ز جهان به تشنگی بیرون      مانند شهید کربلا بودی....

\* \* \*

شده پاک از بدی میر مُمَجَّد      گشاده دست و منصور و مؤید  
تنش صافی تر از جان چون مُحَمَّد<sup>۱۵</sup>      بِدو دین مُحَمَّد شد مُؤکد<sup>۱۶</sup>....

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان قطران تبریزی، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص سه.
- ۲- سفرنامه، ناصر خسرو، چاپ برلین، ص ۸.
- ۳- دیوان قطران تبریزی، ص دوازده.
- ۴- همان، ص بیست و یک.
- ۵- همان، ص ۴۲۹.
- ۶- همان، ص ۳۷۶.
- ۷- همان، ص ۹۶.
- ۸- قطران در این قصیده ضمن تعریف از روزگار آبادانی شهر تبریز، به زلزله مهیبی اشاره می‌کند که تبریز را به تلّی از خاک مبدّل ساخته، و او این بلای الهی را نتیجه عدم اقبال اهل تبریز از ممدوحش ابو نصر میلان می‌داند! که با این دو بیت آغاز و انجام می‌پذیرد:  
 بود مُحال مرا داشتن امید مُحال      به عالمی که نباشد همیشه بر یک حال....  
 به سان ماه بتاب و به سان مشک ببوی      به سان لاله بخند و به سان سرو به بال  
 (دیوان وی، ص ۲۰۸ تا ۲۱۱)
- ۹- دیوان قطران تبریزی، ص ۷ و ۸.
- ۱۰- نام یکی دیگر از ممدوحان قطران.

۱۱- دیوان قطران تبریزی، ص ۱۴۶

۱۲- همان، ص ۲۴۰

۱۳- معلوم نیست قطران این قصیده را در رثای چه کسی سروده است.

۱۴- دیوان قطران تبریزی، ص ۳۶۸

۱۵- در متن دیوان این گونه آمده: تنش صافی تر از جان محمد! که مسلماً ناشی از خطای کاتب نسخه است و متأسفانه آقای محمد نخجوانی که تصحیح دیوان قطران را بر عهده داشته اند، بی هیچ اشاره ای به این مهم از کنار آن گذشته اند و چون در اشتباه بودن صورت متن تردیدی وجود نداشت، لذا به تصحیح قیاسی آن همت گماشت.

۱۶- این دو بیت متعلق به یک بند از مسقط هفده بندی مسقطی است که در مدح امیر شمس الدین محمد سروده شده است.

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار قطران تبریزی به این منابع مراجعه کنید: حدائق السحر رشید و طواط، ص ۶۲۷؛ لباب الالباب عوفی، ص ۴۰۱؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۷۶؛ هفت اقلیم رازی، ج ۳، ص ۲۱۶؛ آتشکده آذر، ص ۳۳؛ مجمع الفصحاء هدایت، ج ۳، ص ۱۱۰۴؛ قاموس الاعلام، ج ۵، ص ۳۶۷۵؛ صبح گلشن، ص ۳۳۴؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۱۱؛ هفت آسمان، ص ۱۹؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۳۰۷؛ تاریخ ادبیات براون، ج ۱، ص ۱۳۳ و ۶۷۳؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۹۸؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۴۲۱؛ دویست سخنور، ص ۳۲۸ و ۳۳۲.

## ناصر خسرو قبادیانی

۸ - حکیم ناصر خسرو قبادیانی (متوفای ۴۸۱ ه.ق) با کنیه ابومعین و لقب و تخلص حجت از پرآوازه‌ترین چکامه سرایان در قلمرو شعر فارسی است. وی به سال ۳۹۴ ه.ق در قبادیان از نواحی بلخ به دنیا آمد و سرانجام در سال ۴۸۱ ه.ق و در سن ۸۷ سالگی در قلعه یمگان - از ولایت بدخشان - جان سپرد. ناصر خسرو در اوان جوانی به دربار غزنویان روی آورد و مورد عنایت سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱ ه.ق) و فرزندش سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ ه.ق) قرار گرفت و به کارهای دیوانی پرداخت ولی از ۴۳ سالگی با ترک امور حکومتی به جستجوی حقیقت پرداخت و پس از سفر حج به مدت ۷ سال در کشورهای مصر، شام، فلسطین، حجاز، سوریه، هند، سند، ایران، ترکستان، افغانستان و آسیای صغیر به سیر و سیاحت پرداخت و پس از مصاحبت بسیار با ارباب عقل و نقل و عالمان ادیان مختلف و اهل ملل و نحل سرانجام به مذهب اسماعیلیه گروید و از طرف خلیفه فاطمی در مصر، مأموریت یافت تا به ترویج این مذهب در ایران بپردازد. وی پس از سفر به ایران، شهر بلخ را به عنوان پایگاه تبلیغی خود انتخاب کرد ولی با مخالفت علمای اهل سنت و جماعت روبه رو شد و به ناگزیر به جانب مازندران و نیشابور حرکت کرد و سرانجام به قلعه یمگان واقع در بدخشان پناه برد و تا آخر عمر به مدت ۲۵ سال در همان جا به تبلیغ مرام دینی خود سرگرم شد و در همان قلعه نیز جان سپرد.

ناصر خسرو هرگز طبع خداداده خود را با مدیحه سرایی سلاطین آلوده نکرد و با مناعت طبع و عزت نفس زیست و عمر خود را در راه مباحثه با مخالفان مکتب



اهل بیت علیهم السلام و نشر معارف دینی سپری کرد و برای اثبات خلافت بلا فصل امیر مؤمنان علی علیه السلام با استفاده از براهین عقلی و نقلی، منظومه‌های سخته و شیوایی را به رشته نظم کشید، و هرگز حاضر نشد در برابر پادشاهان و کارگزاران حکومتی آنان سر تعظیم فرود آورد و به ستایش از آنها پیردازد و به این امر هم افتخار می‌کرد:

من آنم که در پای خوکان نریزم      مر این قیمتی دُرّ لفظ دَری را  
او با اینکه مذهب اسماعیلی داشت ولی هرگز به امامیه و شیعیان اثنی عشری  
نتاخت، بلکه در ستایش تنی چند از حضرات معصومین علیهم السلام و دفاع از حریم آنان  
همت گماشت و در طعن و ذمّ مدعیان خلافت از هیچ کوششی فرونگذاشت تا جایی  
که توسط علمای غیر شیعی مورد تکفیر قرار گرفت.

در دیوان ناصر خسرو می‌توان صدها بیت را در مناقب خاندان نبوی ﷺ یافت که از  
تمامی آنها رایحه دل‌انگیز محبت و ارادت قلبی این شاعر نام آشنا به مشام می‌رسد، و  
اشعار نبوی ﷺ او نیز به حدی است که نقل تمامی آنها در حوصله تنگ این مقال نمی‌  
گنجد، به ناچار ابیاتی را از آن میان برای ثبت در این اثر برگزیده ایم:

بقا به علم و خدا و رسول و قرآن ست      سرای علم و کلید و درست قرآن را  
اگر به علم و بقا هیچ حاجت ست تو را      به سوی در بشتاب و، بجوی دربان را

\* \* \*

وز قیاس تو، رسول مصطفی مردم بود  
زانکه مردم بود همچون تو رسول مصطفی ....  
چون به حُبّ آل زهرا روی شستی، روز حشر  
نشود گوشت ز رضوان جز سلام و مرحبا ....  
بر طریق راست رو، چون باد گردنده مباحث  
گاه با باد شمال و، گاه با باد صبا<sup>۲</sup>

\* \* \*

اَزْجُو که زود سخت به فوجی سپیدپوش  
 کینه کشد خدای ز فوجی سیئه سَلَب<sup>۳</sup>  
 و آن آفتاب آل پیمبر کند به تیغ  
 خون پدر ز گرسنه عباسیان طلب ....  
 دعوی همی کند که نبی را خلیفتم  
 در خلق، این شگفت حدیثی ست بوالعجب  
 زیرا که دل سرای رسول ست و ملک اوست

کس ملک کس نبرد در اسلام بی سبب<sup>۴</sup>

\* \* \*

تا سخنم مدح خاندان رسول ست      نابغه طبع مرا مُتابع و یارست<sup>۵</sup>  
 خیل سخن را رهی و بنده من کرد      آنکه ز یزدان به علم و عدل مُشارست  
 مشتری اند نمازگاه مر او را      پیشرو و جبریل غاشیه دارست<sup>۶</sup>

\* \* \*

هم زین قیاس بر همه مردم سوی خدا  
 مهر پیمبران به شرف مصطفی شده ست  
 وز مصطفی به امر و به تأیید ایزدی  
 مختار از امتش علی المرتضی شده ست<sup>۸</sup>

\* \* \*

بر پی و بر راه دلالت برو      نیک دلیلا که تو را مصطفی ست  
 بر ره دین رو که سوی عاقلان      علت نادانی را دین، شفاست<sup>۹</sup>

\* \* \*

ای فتنه بر علوم فلاطونی      این تاج علم های فلاطون ست  
 آن فلسفه ست، وین سخن دینی      این شکرست و فلسفه هپیون<sup>۱۱</sup> ست  
 از علم خاندان رسول ست این      نه گفته عمر و فریغون<sup>۱۲</sup> ست

در خانه رسول چو ماه نو تأویل روز روز بر افزون ست ....

بحرست علم را به مثل قرآن  
در بحر علم، امام چو جیحون<sup>۱۳</sup> ست

\* \* \*

گزین کن جوانمردی و خوی نیک که این هر دوان، عادت مصطفی<sup>۱۴</sup> ست  
سختاوت نشان گر ثنا بایدت که بار درخت سختاوت ثناست

\* \* \*

همچنان کاندراش گزارش کردنِ فرقان به خلق

هیچ کس انباز و یار احمد مختار نیست

همچنان در قهر جبّاران به تیغ ذوالفقار

هیچ کس انباز و یار حیدر کرّار نیست

همچنان کاندرا سخن جز قول احمد نور نیست

تیغ تیزی جز که تیغ میر حیدر، نار نیست

اصل اسلام این دو چیز آمد: قرآن و ذوالفقار<sup>۱۵</sup>

نه مسلمان و نه مشرک را درین پیکار نیست

عروة الوثقی، حقیقت مهر فرزندان اوست

شیعت ست آنکو که اندر عهد او بستار نیست<sup>۱۶</sup>

بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد

جز علی گنجور نبود، جز علی بندار نیست<sup>۱۷</sup>

و آن که یزدان بر زبان او گشاید قفل علم

جز علی مرتضی اندر جهان دیار نیست<sup>۱۸</sup>

\* \* \*

ستوده سوی خردمند شو به دانش از آنک

به حق ستوده رسول ست، کش خدای ستود<sup>۱۹</sup>

یقین بدان که ز پاکیزگی ست پیوسته

<sup>۲۰</sup> به جان پاک رسول از خدا و خلق درود

\* \* \*

برگزین از کارها پاکیزگی و خوی نیک

<sup>۲۱</sup> کز همه دنیا، گزینِ خلق دنیا این گزید

نیکخو گفته ست یزدان مر رسول خویش را

خوی نیک ست ای برادر گنج نیکی را کلید

گر به خوی **مصطفی** پیوست خواهی جائت را

<sup>۲۲</sup> پس ببايد دل ز ناپاکان و بی باکان برید

\* \* \*

اینها که همه دشمن اولاد رسول اند از مادر اگر هرگز نایند، روایند...

ای امتِ برگشته ز اولاد پیمبر! اولاد پیمبر حکم روز قضایند....

اسلام ردایی ز رسول ست و امامان از عترت او حافظ این شهره رایند....

<sup>۲۳</sup> ما را که کند عیب چو گوئیم که رهبر در دین حق از عترت پیغمبر مایند؟

\* \* \*

هنر آن است که پیغمبر خیرالبشرست

وین ستوران جفا پیشه به صورت بشرنند....

شجر حکمت، پیغمبر ما بود کز او

هر یک از عترت او نیز درختی به برند

پسران علیّ امروز، مر او را به سزا

پسرانند چو مر دختر او را پسرند

پسران علیّ، آنها که امامان حقد

<sup>۲۴</sup> به جلالت به جهان در، چو پدر مُشتهَرند

\* \* \*

گزینم قُرآن<sup>۲۵</sup> ست و دین محمد  
 یقینم که گر هر دوان را بورزم  
 محمد، رسول خدای ست زی ما  
 به فضل خدای ست امیدم که باشم  
 به دریای دین اندرون ای برادر  
 برین گنج گوهر یکی نیک بنگر  
 چو گنج و دفینت به فرزندانماندی  
 نبینی که امت، همی گوهر دین  
 قرین محمد که بود؟ آنکه جفتش  
 ازین حور عین و قرین گشت پیدا  
 حسین و حسن را شناسم حقیقت  
 چنین یاسمین و گل اندر دو عالم  
 نیارم گزیدن همی مر کسی را  
 نیارم گزیدن کسی را بر ایشان  
 قُرآن بود و شمشیر پاکیزه حیدر  
 چو تیغ علی داد یاری قرآن  
 چو هارون و موسی، علی بود در دین  
 به محشر ببوسند هارون و موسی  
 جهان آفرین، آفرین کرد با من  
 به حبّ علی و آفرین محمد<sup>۲۸</sup>

همین بود ازیرا<sup>۲۶</sup> گزین محمد  
 یقینم شود چون یقین محمد  
 همین بود نقش نگین محمد....  
 یکی امت کمترین محمد....  
 قُرآن ست دُرّ ثمین محمد....  
 کرا بینی امروز امین محمد؟  
 به فرزندان مانند آن و این محمد  
 نیابد مگر کز بَتن<sup>۲۷</sup> محمد....  
 نبود مگر حور عین محمد  
 حسین و حسن، سین و شین محمد  
 به دو جهان گل و یاسمین محمد  
 کجا رُشت جز در زمین محمد؟  
 برین هردوان نازنین محمد  
 که شرم آیدم از جبین محمد  
 دو بنیاد دین متین محمد....  
 علی بود بی شک معین محمد  
 هم انباز و هم همنشین محمد  
 ردای علی، و آستین محمد....  
 به حبّ علی و آفرین محمد<sup>۲۸</sup>

کنون بافرین جهان آفرینم<sup>۲۹</sup>

من اندر حصار حصین محمد<sup>۳۰</sup>....

گوشت ار گنده شود، او را نمک درمان بود  
 چون نمک گنده شود، او را به چه درمان کنند؟<sup>۳۱</sup>  
 با سبکساران از آل مصطفی چیزی مگوی  
 زان که این جُهاَل خود بی ابر، می باران کنند  
 در مدینه ی علم ایزد، جُغَدَکان را جای نیست  
 جُغَدَکان از شارسان ها قصد زی ویران کنند<sup>۳۲</sup>  
 شو سخن گستر ز حیدر گر نیندیشی از آنک<sup>۳۳</sup>  
 همچو بر من کوه یمگان بر تو بر، زندان کنند ....  
 مر تو را در حصن آل مصطفی باید شدن  
 تا ز علم جدّ خود بر سرّت دُر افشان کنند....<sup>۳۴</sup>

\* \* \*

دین سرایی ست برآورده پیغمبر  
 تا همه خلق بدو در به قرار آید ....  
 علی و عترت اوی ست مر آن را در  
 خنک آن را که درین ساخته دار آید<sup>۳۵</sup>

\* \* \*

خطّ خدای، زود بیاموزی  
 گر در شوی به خانه پیغمبر....  
 نَدَهد خدای عرش درین خانه  
 راحت مگر به رهبری حیدر  
 حیدر کزو رسید ز فخر او  
 از قیروان به چین خبر خیبر....  
 ایزد عطاش داد محمّد را  
 نامش علی شناس و لقب کوثر....  
 ای (حجّت) زمین خراسان زه  
 مدح رسول و آل چنین گستر<sup>۳۶</sup>

\* \* \*

بشد ز ملت پور خلیل، حمزه پدید  
 که بُد به قوّت اسلام احمد و حیدر

به زخم تیر غزا، بیخ کافران برکنند  
 چو دید روی علی را و حال پیغمبر  
 خدای، مهر نبوت نمود باز به خلق  
 از آن رسول نکو مؤخیر نکو منظر  
 محمد اسم ابوالقاسم، آن گزیده خلق  
 به جاه و مرتبه از جمله انبیا برتر  
 چراغ دولت دین محمدی افروخت  
 به شرق و غرب، به آفاق، هم به بحر و به بر...  
 بدین بزرگی قدر و به عز و جاه و شرف  
 به سال شصت و سه شد او ازین دیار به در  
 اگر به حرمت و قدر و به جاه در عالم  
 کسی بماندی، ماندی رسول نورآور  
 وگر به جود و سخا و شجاعت و مردی  
 کسی بماندی، ماندی ولی حق حیدر  
 به نسبت و شرف ار در جهان کسی ماندی  
 ۳۷ به زیر خاک نگشتی نهان سرو افسر

\* \* \*

۳۸ گریانت نیست آنچه آموخت پیغمبر به خلق  
 ۳۹ آن چه خصمان داشتندش جز دیانت چیست پس؟  
 چون بدین اندر محمد را بباشی دوستار  
 ۴۰ رسمها بوجهل وار اندر جهالت چیست پس؟  
 مرد را، در دین روا باشد که جوید دین به عقل  
 بازگوی آخر که بی دین را علامت چیست پس؟

هر که آموزد اصول دین تو گویی مُلحدست<sup>۴۱</sup>  
 این سخن را باز بین تا در اجابت چیست پس؟  
 اصل دین آموخت پیغمبر، اگر منکر شوی  
 کافران را کشتن از بهر شهادت چیست پس؟  
 گویی از یزدان بترسم، گر نمی گویی دروغ  
 مُلحدی را بر رسول حق رسالت چیست پس؟<sup>۴۲</sup>

\* \* \*

ماه ولایت ست ز اطوارش	شمس وجود احمد و، خود زهرا
ناموس حق و، صندُق اسرارش <sup>۴۳</sup>	دخت ظهور غیب احد، احمد
هم مشرق طلیعه انوارش	هم مطلع جمال خداوندی
روح الامین، تجلی پندارش <sup>۴۴</sup>	صد چون مسیح، زنده زانفاسش
هم مریم دسیسه ز گفتارش	هم از دَمش مسیح شود پَران
هم مهر ریزد از کف مهبارش	هم ماه بارد از لب خندانش
پاکست و، داورست خریدارش	این گوهر از جناب رسول الله
گر می نبود حیدر کرارش	کُفوی نداشت حضرت صدّیقه
رضوان ز هشت خُلد بود عارش	جنّات عدن، خاک در زهرا
صدیقه گر به حشر بود یارش	رضوان به هشت خُلد نیارد سر

باکش ز هفت دوزخ سوزان نی

زهرا چو هست یار و مددگارش<sup>۴۵</sup>

\* \* \*

پشتم قوی به فضل خدای ست و طاعتش  
 تا در رسم مگر به رسول و شفاعتش



پیش خدای نیست شفیع مگر رسول  
 دارم شفیع پیش رسول، آل عترتش ....  
 دین خدای، ملک رسول ست و خلق پاک  
 امروز بندگان رسول‌اند و رعیتش<sup>۴۶</sup>  
 گر سوی آل مرد شود، مال او چرا  
 زی آل او نشد ز پیمبر شریعتش  
 بر بنده تو، طاعت تو نیست هم از آنک  
 پیغامبر تو راست ز طاعت بر امتش ....  
 پیغمبرست پیشرو خلق یکسره  
 کز قاف تا به قاف رسیده ست دعوتش  
 آل پیمبرست تو را پیشرو کنون  
 از آل او متاب و، نگهدار حرمتش...  
 آگاه تو نبی که پیمبر کرا سپرد  
 روز غدیر خم، به منبر ولایتش...<sup>۴۷</sup>  
 آن را که در رکوع، غنی کرد بی سؤال  
 درویش را به پیش پیمبر سخاوتش  
 آن را که جود نام نهادش رسول حق  
 امروز نیز اوست سوی خلق کُنیّتش  
 آن را که مصطفیٰ چو همه عاجز آمدند  
 در حرب روز بدر، بدو داد رایتش ....  
 در حربِ بگه، پیمبر ما معجزی نداشت  
 از معجزات خویش قوی تر ز قوتش ....

در بود مر مدینه علم رسول را  
 زیرا جز او نبود سزای امانتش  
 گر علم بایدت، به در شهر علم شو  
 تا بر دلت بتابد نور سعادتش  
 او آیت پیمبر ما بود روز حرب  
 از ذوالفقار بود وز صمصام، آتشش  
 گنج خدای بود و رسول وز خلق او  
 گنج رسول خاطر او بود و فکرش  
 هر کو عدوی گنج رسول ست، بی گمان  
 جز جهل و نحس نیست نشان و علامتش<sup>۴۸</sup>

دیوان این شاعر توانا حدود یازده هزار بیت دارد، و دو مثنوی پندی و اخلاقی وی با عناوین: **روشنایی نامه** و **سعادت نامه** ضمیمه دیوان فعلی اوست. ضمناً آثار گرانسنگی هم به نشر دارد که **سفرنامه** و **الاکسیر الأعظم** در حکمت از مهم‌ترین آنهاست.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان اشعار حکیم ابو معین حمید الدین ناصر خسرو قبادیانی، با تصحیح: حاجی سید نصرالله تقوی، به کوشش مهدی سهیلی، تهران، ۱۳۳۹، ص ۱۰.
- ۲- همان، ص ۲۵.
- ۳- سیاه سَلَب: کسی که لباس سیاه بر تن کند، کنایه از آل عباس اند که لباس سیاه شعار آنان بود.
- ۴- همان، ص ۴۳.
- ۵- مُتَابِع: پیرو.

- ۶- رهی: بنده، چاکر.
- ۷- همان، ص ۵۱.
- ۸- همان، ص ۵۳.
- ۹- علّت: بیماری.
- ۱۰- همان، ص ۵۸.
- ۱۱- هَیْیون: افیون، تریاک.
- ۱۲- فَرِیغون: نام حکیمی ایرانی الاصل.
- ۱۳- دیوان ناصر خسرو، ص ۶۵ و ۶۶.
- ۱۴- همان، ص ۷۴.
- ۱۵- قُرآن: مخفّف قرآن.
- ۱۶- بَستار: ناستوار، سست.
- ۱۷- بُندار: صاحب مکنت و جاه، صاحبخانه.
- ۱۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۷۸.
- ۱۹- کِش: که او را.
- ۲۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۱.
- ۲۱- گزینِ خلق دنیا: مراد وجود نازنین رسول گرامی اسلام ﷺ است که برگزیدهٔ خلق خدا می‌باشد.
- ۲۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۹۴.
- ۲۳- همان، ص ۹۷.
- ۲۴- همان، ص ۱۰۰.
- ۲۵- قُرآن: قرآن.
- ۲۶- ازیرا: از این جهت.
- ۲۷- بَنین: فرزندان.
- ۲۸- وافرین: و آفرین.
- ۲۹- بافرین: با آفرین.
- ۳۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴.
- ۳۱- این مضمون مشابهتی دارد با این بیت که حکم مَثَل سایره را پیدا کرده:

- هرچه بگندد نمکش می‌زنند      وای به روزی که بگندد نمک!
- ۳۲- شارسان‌ها: شهرها، آبادی‌ها.
- ۳۳- گر نیندیشی: اگر نمی‌ترسی.
- ۳۴- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۶.
- ۳۵- همان، ص ۱۱۰.
- ۳۶- همان، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.
- ۳۷- همان، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.
- ۳۸- آنچ: مخفف آنچه.
- ۳۹- خَصمان: دشمنان.
- ۴۰- دوستار: دوستدار، خاطر خواه.
- ۴۱- مُلجِد: کافر.
- ۴۲- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۶.
- ۴۳- صندُوق: مخفف صندوق.
- ۴۴- روح الامین: جبریل.
- ۴۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۹.
- ۴۶- این کلمه را باید با سکون حرف (ع) و بدون تشدید حرف (ی) تلفظ کرد تا وزن شعر درهم نریزد.
- ۴۷- این مصراع به همین شکل آمد و نسخه بدلی هم ندارد. به نظر می‌رسد که باید حرف (م) کلمه (خُم) را به تشدید خواند.
- ۴۸- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱۴ و ۲۱۵. برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار او به این منابع مراجعه کنید: تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۴۴۳؛ تاریخ ادبیات رضا زاده شفق، ص ۶۹؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۴۲؛ تاریخ ادبیات براون، ج ۱، ص ۱۳۳ و ۳۸۸؛ سخن و سخنوران فروزانفر، ص ۱۵۴؛ قاموس الاعلام، ج ۶، ص ۴۵۴۸؛ ریحانه الادب، ج ۴، ص ۱۴۶؛ مجمع الفصحاء، ج ۳، ص ۱۳۵۹؛ ریاض العارفین، ص ۳۹۱؛ تاریخ گزیده، ص ۸۲۶؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۶۹؛ هفت اقلیم رازی، ج ۲، ص ۳۴۸؛ آتشکده آذر، ص ۲۰۲؛ و تحلیل اشعار ناصر خسرو، مهدی محقق.

## بخش چهارم

شعر نبوی ﷺ در سده ششم



در سده ششم هجری با شعرای بلند آوازه و توانایی رو به رو هستیم که در اشعار برجای مانده از تنی چند از آنان، نمونه‌هایی از شعر نبوی ﷺ حضور دارد، که گاه به صورت کوتاه و گذرا، و گاه با تفصیل به فضایل اخلاقی و مکارم والای انسانی رسول عظیم الشأن اسلام ﷺ پرداخته‌اند، و ما در این بخش به عنوان تیمن و تبرک به نقل نمونه‌هایی از این گونه آثار خواهیم پرداخت.

### صابر ترمذی

۵/۱- ادیب صابر ترمذی (متوفای ۵۳۸ ه. ق) ملقب به شهاب الدین از شعرای چیره دست سده ششم به شمار می‌رود که بیشتر عمر خود را در مرو و بلخ و خوارزم سپری کرده است.

وی از شعرای دربار سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ ه. ق) به شمار می‌رفته و با انوری ایبوردی، مسعود سعد سلمان، عبدالواسع جبلی، حکیم سنایی غزنوی، امیر معزی، خاقانی شروانی و رشیدالدین وطواط معاصر بوده است. وی در شعر، گاه «صابر» و گاه «ادیب» تخلص می‌کرده.

مورخان در شرح احوال او نگاشته اند که : سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲ ه. ق) ادیب

صابر ترمذی را به دربار علاءالدوله اتسز خوارزمشاه (۵۲۲-۵۵۱ ه.ق) فرستاد تا ظاهراً به ستایش از او بپردازد، ولی به وی توصیه کرده بود که از اخبار دربار علاءالدوله او را آگاه سازد.

ادیب صابر هنگامی که باخبر شد علاءالدوله دو نفر را به صورت پنهانی برای کشتن سلطان سنجر به مرو اعزام داشته، جریان امر را توسط زنی سالخورده برای وی گزارش کرد و سنجر آن دو تن را یافت و به قتل رساند. هنگامی که علاءالدوله از کشته شدن مأموران خود آگاهی یافت، دستور داد تا دست و پای ادیب صابر را بسته و به رود جیحون اندازند. (سال ۵۳۸ ه.ق).<sup>۱</sup>

وی در قصیده از شیوه فرخی سود جسته و در سرودن این قالب شعری دستی به تمام داشته است. این شاعر پرآوازه مدیحه سرا، بارها از وجود نازنین پیامبر اکرم ﷺ به عنوان نماد کرامت و بزرگواری یاد کرده و ممدوحان خود را با قیاسی مع الفارق از جهاتی با آن حضرت مقایسه نموده! و همچون اسلاف خود این شیوه ناستوده را در قصاید مناقبی خود به کار گرفته است:

چون التجا به ایزد جبّار می‌کنی      ترتیب مُلکت، ایزد جبّار می‌کند  
در طلعت تو، فرّ محمد همی‌نهد      وز لشکرت مهاجر و انصار می‌کند!<sup>۲</sup>

\* \* \*

گر تبار مصطفی را آسمان دانی به قدر      طلعتش را خواند باید آفتاب آن تبار  
زانکه بود آن آفتاب فضل در صُلب علی      هدیه داد از آسمان ایزد علی را ذوالفقار<sup>۳</sup>

\* \* \*

ای فصاحت را بیانت چون محمد را نُبی

ای سماحت را بنانت چون سلیمان را نگین

آفتاب آل پیغمبر تویی، کز فضل تو

مشرق و مغرب منور، نزهت و نعمت عجین!<sup>۴</sup>

\* \* \*



تو را زبید بزرگی و جلالت  
که فرزند رسول ذوالجلالی  
تو شایي مقتدای آل حیدر  
که حیدر خصلت و حیدر خصالی!  
جهانی در تو غالی<sup>۵</sup> گشته بینم  
چنان کاندر علی گشتند غالی!  
سفینه‌ی نوح، آل مصطفایند  
تو صدر و بدر آن فرخنده آلی<sup>۶</sup>

\* \* \*

گرت پیمبر و حیدر شدند جد و پدر  
به علم و حلم یکی نایی از این دو منوب<sup>۷</sup>!  
چو طبع صافی حیدر، مرتبی به علوم  
چو جان پاک پیمبر منزهی ز عیوب<sup>۸</sup>!

\* \* \*

سخن نگارد و انس سخن به صحبت اوست  
سخن نگار و انس سخن به صحبت اوست  
چنان که انس پیمبر به صحبت احباب<sup>۹</sup>

\* \* \*

در آل مصطفاش به حرمت نظیر نیست  
در آل مصطفاش به حرمت نظیر نیست  
یار بزرگ هر دو جهان کن چو مصطفاش!  
از عِزِّ مصطفی به سخاوت چنو نخاست<sup>۱۰</sup>  
یار بده سیاست شمشیر مرتضاش!<sup>۱۱</sup>

\* \* \*

فرزند مصطفی و، نهاده نجوم چرخ  
بر طالع سعادت او مهر مادری

.....

ای حیدری نسب! که به ذات نسب کند  
اخلاق مصطفایی و افعال حیدری!  
در صدر نیکنامی و در صف پُر دلی  
چون مصطفی کریم و چو حیدر دلاوری!

وز دوحه <sup>۱۳</sup> خلافت آن، شاخ پر بری!	از روضه <sup>۱۲</sup> رسالت آن، دسته گلی
گویی دُرست، حیدر کرّار دیگری!	در مسند سیادت و در محفل هنر
خواری ز عزّ تو چو یهودان خیبری	خیبر، علی گرفت و، گرفتند دشمنانت
حیدر دلی و، قاهر هر عمرو و عتری!	اعدای دولت تو اگر عمرو عترند
زیرا جمال آلِ خداوند قنبری! <sup>۱۵</sup>	کلکت چو ذوالفقار خداوند قنبرست <sup>۱۴</sup>
* * *	
هم نسبت و هم نام وصی، صاحب دلدل	هم کُنیت و هم خُلُق نبی، صاحب معراج
آن جزو که دارد شرف و منزلت کل!	بعضی ست ز پیغمبر و جزوی ست ز حیدر
* * *	
با علم حیدرست، که از عرق حیدرست!	با علم مصطفی ست، که فرزند مصطفی ست!
او افتخار جمله آل پیمبرست! <sup>۱۷</sup>	آل پیمبرند، سر افتخار دین
* * *	
تا به وی فخر کند امت پیغمبر او!...	ایزدش کرد مشرف به چنین جاه و جلال
آب خواهند به محشر همه از کوثر او! <sup>۱۸</sup>	پدرش بود رسولی ز رسولان خدای
* * *	
جمال عترت و اقبال آل پیغمبر!...	سر شرف، شرف السّاده، عمده اسلام
نبی خصال و، نبی سیرت و، نبی گوهر! <sup>۱۹</sup>	علی علوم، علی کوشش و، علی بخشش
* * *	
اسیر شام نگشتی به روزگار هشام! <sup>۲۱</sup>	اگر به رای تو بودی خروج زید علی <sup>۲۰</sup>
شرف گرفت صفا و منا و رکن و مقام	تفاخر نسب آن پیغمبری که بدو
گواه حرمت توست آیت «أُولُوا الْأَرْحَام»! <sup>۲۲</sup>	به حرمت از همگان حق تری، که در قرآن
* * *	
جمال شرف، فخر آل پیمبر....	اجل مجد دین، عمده شرع و ایمان

زمانه بزرگی ازو یافت، آری      صدف را بزرگی فزاید ز گوهر  
چه باقی بود در بزرگی کسی را      که جد و پدر: مصطفی بود و حیدر<sup>۲۳</sup>

\* \* \*

بزرگوار! اخلاق مصطفی داری

همین سزد چو تو را عرق مصطفی باشد  
تویی به علم و سخاوت چو مرتضی معروف!

همین صواب، چو نسبت به مرتضی باشد<sup>۲۴</sup>

\* \* \*

به قدر و مرتبت هر حیدری، کزار کی گردد؟

به جاه و مرتبت هر جعفری، طیار کی گردد؟<sup>۲۵</sup>

نبی، عترت بسی دارد وز آن کس نیست مثل او

ز دریا، دُر بسی خیزد ولی شهوار کی گردد؟<sup>۲۶</sup>

\* \* \*

ایزد ز آفریده خویش انتخاب کرد      عرض رسول و عترت او آمد انتخاب

وز عترت مطهر او، منتخب تویی!      چون تیغ آبدار گران مایه از قراب<sup>۲۷</sup>

\* \* \*

چون سخن در جود او گویند، دریا مُمسک ست

چون حدیث از علم او گویند، سحبان، باقل<sup>۲۸</sup> ست<sup>۲۹</sup>

کعبه آل نبی شد قبله آل علی

دوستدار کعبه و قبله ست هر کو عاقل ست

چون علی، ذات شریفش صدر و بدر عالم ست!

چون نبی، قدر رفیعش صدر و بدر محفل ست!<sup>۳۰</sup>

\* \* \*

مرا ز عدل به احسان رسان که در قرآن  
قرینه کرد خداوند عدل و احسان را<sup>۳۱</sup>  
به شعر اگر ز تو احسان طلب کنم چه عجب؟  
به شعر، جدّ تو منبر نهاد حسان را  
اگر ورای تو، او را وسیلتی بودی  
ز اهل بیت نخواندی رسول، سلمان را!<sup>۳۲</sup>

\* \* \*

با نام و کنیتش دل امت بیارمید<sup>۳۳</sup>  
زیرا که یادگار وصی و پیمبرند  
با ملت پیمبر و با نام حیدرست  
با حرمت پیمبر و با قدر حیدرند  
آن مستخّج ز نسبت پیغمبر خدای  
آن محرم به سان پیمبر، بر خدای<sup>۳۴</sup>

\* \* \*

گر نه به گوهر از نسب مصطفی ستی  
چون مصطفاش، حلم و حیا از کجاستی؟  
او را به روز خشم و رضا چون نگه کنی  
گویی درست و راست علی مرتضی ستی!<sup>۳۵</sup>

\* \* \*

آفتاب اهل بیتی چون عطارد ز آفتاب  
مانده ام من ز اشتیاق صدر تو در احتراق ....  
خرّم آن مرکب که در وی چشم ما بیند تو را  
چون علی بر پشت دلدل چون پیمبر بر براق

\* \* \*

ز مجد دین که ز جدّش سه جای جاه گرفت:<sup>۳۶</sup>  
یکی حجاز و، دوم مکه و، سیّوم بطحا  
به قدر جاه و جلالت گواه او شده اند:

یکی نبی و، دوم حیدر و، سیّوم زهرا<sup>۳۷</sup>  
گاهی این اغراق گویی ها و یاوه بافی ها و تملّق گفتن ها و چاپلوسی ها، کار را به

جایی می‌رساند که شاعر برای جاه و مقام و زر و مال بیشتر، چشم خود را بر روی واقعیت‌ها می‌بندد، و در مدیح ممدوح خود سخنی می‌گوید که روح هر مسلمان غیر تمند و معتقد به اهل بیت علیهم‌السلام را می‌آزارد و از سراینده این لاطیلات قلباً بیزار می‌جوید. راستی دنیای ما چه دنیای مکار و فریبنده‌ای است که می‌داند با برق سکه‌های طلا چگونه نگاه اهل قلم را به جانب خود معطوف سازد و او را از انسانیت خود تهی کند! به این دو بیت عنایت کنید:

ای وزیر شاه عالم! ای نصیر دین حق

عقل را کلکت نصیر و، علم را رایت وزیر ....

گر بدیدی حلّ و عقد و قبض و بسط تو رسول

<sup>۳۸</sup> جز به نام تو نکردی خطبه روز غدیر!!

راستی کدام اهل دانش و هوشی از خواندن این شعر احساس ناخشنودی نمی‌کند و از هر چه شاعر منقبت سُراست بیزاری نمی‌جوید؟!

از ادیب صابر که برای وزیر یک سلطان این گونه دست و دل بازی کرده و عالی را فدای دانی می‌کند؛ بعید نیست که به هنگام ستایش سلطان، مقام رسول الله را به محضر او پیشکش نکند!! پس از این بیت، پرده از روی کار برمی‌دارد و به ما می‌گوید که انگیزه این شاعر از سرودن این گزافه‌ها چه بوده است!:

سخت محروم درین دولت، اغثنی یا مُغیث!

<sup>۳۹</sup> صعب رنجورم درین اُمّت، اَجِزنی یا مُجیر!

به همین خاطر از نقل ابیات دیگری از او، پرهیز می‌کنیم. قلم اینجا رسید و سر بشکست!

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- مقدمه دیوان ادیب صابر ترمذی به قلم شادروان استاد محمد علی ناصح، تهران، موسسه مطبوعاتی علمی، بی تا.
- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار وی به این منابع مراجعه کنید: تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۰۴؛ تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق، ص ۹۶؛ مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۸۲۱؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۸۶؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۱۰۳؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۶۴۳؛ لباب الالباب عوفی، ص ۳۲۹؛ آتشکده آذر، ص ۳۳۵؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۵۵؛ سخن و سخنوران، ص ۲۴۰؛ دویت سخنور، ص ۱۳ و ۱۴.
- ۲- دیوان ادیب صابر ترمذی، به اهتمام استاد محمد علی ناصح، تهران، موسسه مطبوعات علمی، بی تا، ص ۲۹.
- ۳- همان، ص ۵۱.
- ۴- همان، ص ۶۵ و ۶۶.
- ۵- غالی: غلو کننده، از حد درگذرنده، کسی که امیر مؤمنان علیؑ را به خدایی می ستاید.
- ۶- دیوان ادیب صابر، ص ۶۹.
- ۷- منوب: کسی که کار را به نیابت از جانب کسی انجام دهد.
- ۸- دیوان ادیب صابر، ص ۸۵.
- ۹- همان، ص ۹۱.
- ۱۰- چُنُو: چون او.
- ۱۱- دیوان ادیب صابر، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.
- ۱۲- رَوْضه: گلشن، باغ.
- ۱۳- دَوْحه: باغ، گلزار.
- ۱۴- خداوندِ قنبر: مراد وجود مبارک امیر مؤمنان علیؑ است.
- ۱۵- دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۱۱۳.
- ۱۶- همان، ص ۱۴۰.
- ۱۷- همان، ص ۱۴۴.
- ۱۸- همان، ص ۱۴۹.

- ۱۹- همان، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.
- ۲۰- زید علی: زید بن علی بن الحسین علیه السلام که بر ضد حکومت اموی شورید و به قتل رسید. فرقه زیدیّه به او منتسب‌اند.
- ۲۱- هشام: هشام بن عبدالملک اموی از خلفای ستمگر و خون آشام بنی امیه.
- ۲۲- دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.
- ۲۳- همان، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.
- ۲۴- همان، ص ۱۸۴.
- ۲۵- مراد شاعر: جعفر طیار علیه السلام است.
- ۲۶- دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۱۸۷.
- ۲۷- قراب: غلاف شمشیر، نیام. دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۱۹۳.
- ۲۸- سحبان: سحبان بن ذفر بن ایاد وایلی، از خطبای مشهور صدر اسلام که در سال ۵۴ هـ. ق درگذشته است.
- ۲۹- باقل: مردی از قبیله «ربیع» یا «ایاد» که گنگ بوده و قادر به سخن گفتن نبوده است.
- ۳۰- دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۱۹۸.
- ۳۱- اشاره دارد به آیه کریمه: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ.
- ۳۲- دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۲۰۹.
- ۳۳- نام و کنیه ممدوح ادیب صابر ترمذی «ابوالقاسم علی» بوده است و در این مصرع اشاره به همین مطلب دارد. این سه بیت متعلق به یک ترکیب ۱۵ بندی ادیب صابر است که در دیوان وی با عنوان: «وَلَهُ إِضْأُ فِي التَّرْجِيعِ» آمده، در حالی که ابیات میان بندهای آن متفاوت اند و شاکله ترکیب بندی دارند و استاد ناصح در این مورد نظری ابراز نداشته اند. مراجعه کنید به دیوان ادیب صابر ترمذی به اهتمام استاد محمد علی ناصح، ص ۲۱۸ و ۲۲۴.
- ۳۴- این دو بند از دوازدهمین بند همان ترجیع مناقبی انتخاب شده است، همان دیوان، ص ۲۲۵.
- ۳۵- همان، ص ۲۵۱.
- ۳۶- مجدالدین لقب یکی از ممدوحان شاعر است.
- ۳۷- دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۳۰۰.
- ۳۸- دیوان ادیب صابر ترمذی، ص ۳۰۹.
- ۳۹- همان، ص ۳۱۰.

## سنایی غزنوی

۲- حکیم سنایی غزنوی (متوفای ۵۴۵ ه. ق) با نام مجدود و کنیه ابوامجد از شاعران گرانمایه و عارفان بلندپایه نیمه اول شده ششم هجری است.

وی در اواسط نیمه دوم سده پنجم در غزنین به دنیا آمد و در ایام جوانی به دربار غزنویان راه یافت و به ستایش سلطان مسعود (۴۹۲-۵۰۹ ه. ق) و پسرش بهرام شاه (۵۱۱-۵۴۸ ه. ق) پرداخت، ولی در اثر ملاقاتی که با یکی از اولیای خدا داشت، انقلاب خاطر عجیبی به او دست داد، و دربار و مناصب دیوانی را ترک گفت و به سیر و سلوک سرگرم شد و از محضر عارفان بزرگواری همچون ابویوسف همدانی استفاده‌ها برد. در شیعی بودن حکیم سنایی تردیدی وجود ندارد و در دیوان اشعار او می‌توان به ده‌ها بیت استناد کرد که به دفاع از حریم اهل بیت عصمت علیهم‌السلام پرداخته و با بهره جستن از براهین عقلی و نقلی و حکمی، خلافت بلافصل امیر مؤمنان علیه‌السلام را اثبات کرده است. قصیده رسا و شیوایی که در اثبات این مطلب برای سلطان سنجر سلجوقی فرستاده به تنهایی برای اثبات تشیع سنایی کافی است، ولی از برخی از اشعار او برمی‌آید که سیر تاریخی خلافت صدر اسلام را پذیرفته است و گاه از ستایش سه تن از خلفای راشدین باز نمی‌ماند. در عظمت حکیم سنایی همین بس که عارف بلند آوازه‌ای مانند جلال الدین مولوی رومی درباره او می‌گوید:

عطار، روح بود و سنایی دو چشم او      ما از پی سنایی و عطار می‌رویم  
از سنایی به جز دیوان اشعارش - که بالغ بر سیزده هزار بیت است - منظومه‌های بلند دیگری بر جای مانده است با عناوین:

منظومه طریق التحقيق که کار آن را به سال ۵۲۸ ه. ق به پایان برده است.

منظومه حدیقه الحدیقه یا الهی نامه که دارای ده هزار بیت است و به نام بهرام شاه غزنوی به نظم کشیده است.



منظومه کارنامه بلخ که آن را به نام سلطان مسعود غزنوی سروده است.  
 منظومه سیرالعباد، حاوی حدود پانصد بیت.  
 حکیم سنایی تنها نه در قالب قصیده، بلکه در قالب قطعه هم آثار ماندگاری دارد و  
 منظومه حذیقه الحقیقه او نیز از شأن و منزلت شایسته ای به لحاظ غنای محتوایی و  
 تبیین مقوله های عرفانی و ماورایی برخوردار است.  
 وی سرانجام به سال ۵۴۵ ه. ق در زادگاه خود - شهر غزنین - بدرود حیات گفت و  
 در حال حاضر آرامگاه او زائران بسیاری دارد.  
 حکیم سنایی در قلمرو شعر آیینی چهره ای کاملاً آشناست و در حوزه شعر  
 نبوی ﷺ آثار فاخری دارد که به نقل نمونه هایی از آنها بسنده می کنیم:  
 تا ز سر شادی برون ننهند مردان صفا  
 پای نتوانند بردن بر بساط مصطفی  
 خرّمی چون باشد اندر کوی دین؟ کز بهر ملک  
 خون روان کردند از حلق حسین در کربلا  
 از برای یک «بلی» کاندر ازل گفته ست جان  
 تا ابد اندر دهد مرد «بلی» تن در بلا....  
 کار هر موری نباشد با سلیمان گفتگو  
 یار هر سگبان نباشد رازدار مصطفی....  
 از سپیدی اویس و، از سیاهی بلال  
 مصطفی داند خبر دادن ز وحی پادشاه<sup>۲</sup>  
 \* \* \*  
 ای سنایی! گر همی جوئی ز لطف حق سنا<sup>۳</sup>  
 عقل را قربان کن اندر بارگاه مصطفی....

عقل تا با خود منی دارد، عِقالش دان نه عقل  
 چون منی زو درگذشت آن گه دوا خوانش نه دا<sup>۴</sup>....  
 در خدای آباد یابی امر و نهی و دین و کفر  
 وَ اَحْمَد مَرسل خدای آباد را بس پادشا  
 چون نباشی خاک، درگاه سرایی را که هست  
 پاسبان بام: رُوح القدس و دربان: مرتضی؟  
 دی همه او بودی و، امروز چون دوری ازو  
 ناجوانمردی بود دی: دوست امروز: آشنا!....  
 رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ آمد طبیعت، زو طلب  
 چه ازین عاصی، وز آن عاصی همی جویی شفا؟....  
 صورت احمد ز آدم بُد ولیک اندر صفت  
 آدم از احمد پدید آمد، چو ز آصف، برخیا....  
 بارگاه او دو در دارد که مردان در روند  
 یک در اندر کوفه یابی و دگر در کربلا<sup>۵</sup>

\* \* \*

منسوخ شد مروّت و، معدوم شد وفا  
 زین هر دو مانده نام چو سیمرغ و کیمیا....  
 قومی ره منازعت من گرفته اند  
 بی عقل و بی کفایت و بی فضل و بی دُها....  
 گردد همی شکافته دلّ شان ز خشم من  
 همچون مه، از اشارت انگشت مصطفی<sup>۶</sup>!....

\* \* \*

اگر این چند بیت را از قصیده بلند و شیوای حکیم سنایی نقل نمی کردم، خود را تا  
 همیشه شرمنده آن بزرگ مرد می دیدم، چرا که مشحون از معارف نبوی ﷺ است:

مکن در جسم و جان منزل، که این دون است و آن والا  
 قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا...  
 سخن کز روی دین گویی، چه سریانی چه عبرانی  
 مکان کز بهر حق جویی، چه جابلقا چه جابلسا...  
 عروس حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد  
 که دارالملک ایمان را مجرد بپند از غوغا  
 عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی  
 که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا  
 بمیر ای دوست پیش از مرگ، اگر می زندگی خواهی  
 که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما...  
 چو علمت هست خدمت کن چو دانایان، که زشت آید  
 گرفته چنینان احرام و، مکی خفته در بطحا  
 نه صوت از بهر آن آمد که سوزی زهره زهره  
 نه حرف از بهر آن آمد که دزدی چادر زهرا...  
 چو علم آموختی از حرص، آن گه ترس کاندر شب  
 چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا...<sup>۸</sup>

\* \* \*

چند جویی بی حیاتی صُخو و سُکر و انبساط؟  
 چند جویی بی مَماتی، محو و سُکر و افتقار؟  
 جز به دستوری «قال الله» یا «قال الرسول»  
 ره مرو، فرمان مده، حاجت مگو، حجت میار<sup>۹</sup>

\* \* \*

یادگار مصطفی در راه دین، علم ست علم  
 هیچ جاهل بی تعلّم، فقر کی کرد اختیار؟<sup>۱۰</sup>

هول و خشم یوشعی باید درین ره بدرقه  
فقه و فضل یوسفی باید درین ره غمگسار<sup>۱۱</sup>

\* \* \*

غفلت اندر عاشقان چندان کدورت جمع کرد  
کز رخ خورشید می بینند سرخی بر انار  
از سـپیدی اویس و، از سیاهی بلال  
مصطفی داند خبر دادن ز وحی کردگار  
من چه دانم کز چه دارد نور از خورشید، روز  
من چه دانم کز چه بیند دزد در شب های تار؟...  
یا رب! این در علمِ توست و، کس نداند سرِ این  
فضل کن بر عاشقان و، راز هم در پرده دار

وز پی آن کز (سنایی) یک اشارت بُد به دین  
چون دگر گویندگان او را مفرما سنگسار!<sup>۱۲</sup>

\* \* \*

حکیم سنایی چکامه ای رسا و شیوا در نعت و ستایش رسول عظیم الشان اسلام ﷺ  
دارد که به نقل ابیاتی از آنها بسنده می کنیم:  
چون به صحرا شد جمال سید کَوْن از عدم  
جاه کسرا زد به عالم های عزل اندر قدم....  
کوس دعوت چون بزد در خاک بطحا، در زمان  
بر کنار عرش بر زد رایت ایمان، علم  
آفتاب کُلّ مخلوقات، آن کز بهر جاه  
یاد کرد ایزد به جان او به قرآن<sup>۱۳</sup> در، قسم....

عالم ار هجده هزار و صد هزارست از قیاس  
 نیست اندر کلّ عالم‌ها، چنو یک محتشم<sup>۱۴</sup>....  
 از دم صمصام و رُمح چاکران خویش کرد  
 هم عجم را بی ملوک و، هم عرب را بی صنم  
 مهتر اولاد آدم، خواجه هر دو جهان  
 آنکه یزدانش امامت داد بر کلّ اُمم  
 از جلال و جاه و اقبالش، خدای ذوالجلال  
 نام او پیش از ازل با نام خود کرده رقم....  
 سرور هر دو جهان و، کارساز حشر و نشر  
 آفتاب دین «محمّد»، سید عالی همم....  
 در سخن جز نام او گفتن، خطا باشد خطا  
 در هنر جز نعت او گفتن، ستم باشد ستم  
 پیش علم و حلم و جود او، کجا دارند پای  
 عالمان عالمین و کوه قاف و أبر و یم؟  
 ای (سنایی)! جز مدیح این چنین سید مگوی  
 تا توانی جز به نام نیک او مگشای دم<sup>۱۵</sup>

\* \* \*

بِه چوگان ز دست ای دل که گم شد گوی در میدان  
 چه خیزد گوی تنهایی زدن در پیش نامردان؟....  
 ز خود تا گم نگردی باز، هرگز نیست این ممکن  
 که بینی از ره حکمت جمال حضرت سلطان  
 نه سیّد بود کز هستی شبی گم شد درین منزل  
 رسید آنجا کزو تا حق کمانی بود و کم تر زان....<sup>۱۶</sup>

همه در دست کار دین، همه خون ست راه حق  
از این درد: آسمان گردان، و زآن خون: حلق‌ها قربان....  
اگر سلمان همی خواهی که گردی، رو مسلمان شو  
که بی رای مسلمانان نبُد یک دم زدن سلمان  
ز یثرب علم دین خیزد، عجب این ست در حکمت  
که صاحبِ همّتان آیند از بنیاد ترکستان<sup>۱۷</sup>  
حکیم سنایی همان گونه که در شرح احوال او گفتیم، قصیده غرایی در دفاع از کیان  
اهل بیت علیهم‌السلام و دفاع از خلافت بلافصل امیر مؤمنان علی علیه‌السلام سروده و برای پرهیز از  
اطاله کلام، ابیاتی از آن را نقل می‌کنیم:  
کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن  
جان، نگین مهر شاخ بی بر داشتن  
از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب  
بر رخ چون زر، نثار گنج گوهر داشتن....  
احمد مرسل نشسته، کی روا دارد خرد  
دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن؟....  
من سلامت خانه نوح نبی بنمایم  
تا توانی خویشان را ایمن از شر داشتن  
شو مدینه ی علم را در جوی و، پس در وی خرام  
تا کی آخر خویشان چون حلقه بر در داشتن؟  
چون همی دانی که شهر علم را حیدر درست  
خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن  
کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین  
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن؟.....

مَر مَر باری نکو ناید ز روی اعتقاد  
 حَقّ حیدر بردن و، دین پیمبر داشتن!  
 آن که او را بر سر حیدر همی خوانی امیر  
 کافر مگر می تواند کفش قنبر داشتن ....  
 تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک  
 زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن ....  
 گر همی خواهی که چون مهرت بود مهر قبول  
 مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن  
 چون درخت دین به باغ شرع، هم حیدر نشاند  
 باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن  
 جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند  
 یادگاری کان توان تا روز محشر داشتن  
 از گذشت مصطفای مجتبی، جز مرتضی  
 ۱۸ عالم دین را نیارد کس مُعَمَّر داشتن  
 از پس سلطان ملک شه ۱۹ چون نمی داری روا  
 تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن؟  
 از پی سلطان دین پس چون روا داری همی  
 جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن؟ ....  
 هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن  
 جز به حبّ حیدر و شُبَّیر ۲۰ و شَبَّیر ۲۱ داشتن؟  
 گر همی مؤمن شماری خویشتن را، بایدت  
 ۲۲ مُهر زِرّ جعفری بر دین جعفر داشتن ....

بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر  
همچو بیدینان نباید روی اصفر داشتن<sup>۲۳</sup>  
<sup>۲۴</sup>

پس از حکیم سنایی، بسیاری از سخنوران نام آشنا از این قصیده شیوای او استقبال کرده و قصایدی در موضوعات مختلف در همین وزن و ردیف و قافیه سروده اند که پرداختن به آنها در حوصله تنگ این مقال نمی گنجد، برای نمونه می توان از حکیم قانی شیرازی و عثمان سامانی نام برد.

از قصیده مناقبی سنایی در نعت پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ ابیاتی را برگزیده ایم:  
ای گزیده مر تو را از خلق، ربّ العالمین  
آفرین گوید همی بر جان پاکت، آفرین  
از برای آنکه ماه و آفتابت چاکرند  
زان طواف آرد شب و روز، آسمان گرد زمین ....  
مرگ با مهر تو باشد خوشتر از عمر ابد  
زهر با یاد تو باشد خوشتر از ماء معین ....  
بر تن و جان تو بادا آفرین از کردگار  
جبرئیل از آسمان بر خلق تو کرد آفرین ....  
جبرئیل ار نام تو در دل نیاوردی به یاد  
نام او در مجمع حضرت کجا بودی امین؟  
این صفات و نعت آن مردست کاندرا آسمان  
از برای طلعتش می تابدا این شمس مبین ....  
ای (سنایی)! گر ز دانایی بجویی مهر او<sup>۲۵</sup>  
جز کمالش را مدان و جز جمالش را مبین

\* \* \*

جهان، پر درد می بینم دوا کو؟ دل خوبان عالم را، وفا کو؟ .....



سراسر جمله عالم پر یتیم ست	یتیمی در عرب چون مصطفی کو؟
سراسر جمله عالم پر ز شیرست	ولی شیری چو حیدر با سخا کو؟
سراسر جمله عالم، پُر زنان اند	زنی چون فاطمه، خیرالنسا کو؟
سراسر جمله عالم پر شهیدست	شهیدی چون حسین کربلا کو؟
سراسر جمله عالم پر امام ست	امامی چون علی موسی الرضا کو؟
سراسر جمله عالم پر حدیث ست	حدیثی چون حدیث مصطفی کو؟ <sup>۲۶</sup>

\* \* \*

(سنایی) گَر سنا دارد، ز علم ایزدی دارد  
 تو دین و علم و ایزد جوی تا چون او سنا یابی ...  
 تو راه دین ایزد را نمی دانی، وگر جویی  
 هم از قرآن پر معنی و لفظ مصطفی یابی  
 هر آن دینی که بیرون زین دو جویی، بدعتی باشد  
 نباید جستن آن دین را، وگر جویی خطا یابی  
 چو با بدعت روی زین جا، یقین میدان که در محشر  
 ز مالک<sup>۲۷</sup> بر در دوزخ جزای آن، قفا<sup>۲۸</sup> یابی  
 وگر با دین پیغمبر ز عالم رخت بربندی  
 ز ایزد، خلد و حورالعین و آمرزش عطا یابی<sup>۲۹</sup>

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار او به این منابع مراجعه کنید: لباب الالباب عوفی، ص ۴۲۸؛ تاریخ گزیده، ص ۸۲۱؛ نفحات الانس، ص ۵۹۵؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۷۷؛ مجمع الفصحاء، ج ۲، ص ۷۱۳؛ ریاض العارفین، ص ۳۲۴؛ آتشکده آذر، ص ۱۰۶؛ هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۰۷؛ روز روشن، ص ۳۶۹؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۳۱؛ سخن و سخنوران، ص ۲۵۵؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۵۵۲؛ تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۶۳؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۵۱؛ قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۲۶۳۷؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۲۵۵؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۱۰۶؛ مجالس الثفایس، ص ۳۱۸.
- ۲- دیوان حکیم ابوالمجد بن آدم سنایی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، بی تا، ص ۴۲.
- ۳- سنا: فروغ و روشنایی.
- ۴- دا: مخفف داء، بیماری، درد.
- ۵- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۴۳ و ۴۴.
- ۶- همان، ص ۴۹.
- ۷- اشاره دارد به فرموده: مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.
- ۸- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۵۱ تا ۵۵.
- ۹- همان، ص ۱۹۰ و ۱۹۱.
- ۱۰- تَعَلَّمْ: آموختن.
- ۱۱- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۲۱۹.
- ۱۲- همان، ص ۲۲۸.
- ۱۳- به قرآن در: در قرآن.
- ۱۴- چُنُو: مخفف چون او.
- ۱۵- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۳۶۲ تا ۳۶۵.
- ۱۶- اشاره دارد به عروج پیامبر گرامی اسلام ﷺ و میزان قرب آن حضرت در درگاه ربوبی.

- ۱۷- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۴۲۹، ۴۳۰ و ۴۳۴.
- ۱۸- مُعَمَّر داشتن: آباد ساختن.
- ۱۹- سلطان ملک شه: سلطان ملک شاه سلجوقی.
- ۲۰- شُبَّیر: نام عبری حضرت سید الشهداء علیه السلام.
- ۲۱- شَبَّر: نام عبری امام حسن مجتبی علیه السلام.
- ۲۲- جعفر: امام جعفر صادق علیه السلام.
- ۲۳- اصفر: زرد.
- ۲۴- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۴۶۷ تا ۴۷۱.
- ۲۵- همان، ص ۵۵۳ تا ۵۵۵.
- ۲۶- همان، ص ۵۷۱.
- ۲۷- مالک: نام فرشته ای که مأمور دوزخ است.
- ۲۸- قفا: پس گردنی، سیلی.
- ۲۹- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ص ۶۱۷.

## سید حسن غزنوی

۳- سید حسن غزنوی (متوفای ۵۵۶ ه. ق) ملقب به اشرف الدین، مکنی به ابومحمد و معروف به اشرف فرزند محمد حسینی قزوینی، از شعرای پر آوازه سده ششم هجری است که در شعر گاهی (حسن) و گاهی (سید) تخلص می کرده و در دربار غزنویان و سلجوقیان از جاه و جلال خاصی برخوردار بوده، خصوصاً یمین الدوله بهرام شاه (۵۱۱-۵۴۸ ه. ق) که حضور او را گرامی می داشته است.

سخنوران توانا و نام آشنایی چون: جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی، کمال الدین اسماعیل، فلکی شروانی و مجیدالدین بیلقانی از سبک شعری وی پیروی کرده اند که سبکی نزدیک به سبک خراسانی است.

برخی از اهل ادب او را با انوری ایبوردی و رشیدالدین وطواط مقایسه کرده و با آن دو برابر دانسته اند:

اشرف و وطواط و انوری، سه حکیم اند کز سخن هر سه، شد شکفته بهارم<sup>۱</sup>  
در دیوان شعر وی انواع قالب های شعری را می توان یافت که حاوی حدود پنج هزار بیت است. درگذشت وی به سال ۵۵۶ ه. ق و در قصبه آزادوار از قصبات جوین اتفاق افتاده است.<sup>۲</sup>

ازوست:

ای دلت بی خبر از مملکت عالم جان

چیست چندین هوس از بهر سپنجی زندان؟...

زنده از باد مشو بیهده چون شیر علم

تکیه بر خاک مکن خیره چو نقش ایوان....

زان که تا با احد افتد سر و کار، احمد  
 زحمت میم منی برد برون هم ز میان  
 آه و دردا که شد آثار طریقت باطل  
 آه و دردا که شد ابواب شریعت ویران<sup>۳</sup>

\* \* \*

بزرگ جشن همایون و ماه فروردین  
 خجسته بادا بر آفتاب روی زمین ....  
 یمین دولت و، دولت بدو گرفته کمال  
 امین ملّت و، ملّت بدو بمانده متین ....  
 کسی که دید بیان تو، دید عالم علم  
 کسی که یافت امان تو، یافت حصن حصین ....  
 تویی ز عالم، چون عالم از صدف مقصود  
 تویی ز شاهان، چون مصطفی ز خلق گزین<sup>۴</sup>

\* \* \*

شاهها! به کعبه رفتم، دانی چرا؟ از آنک  
 گفتند خانه ای است معظم چو جای شاه!  
 لَبّیک‌ها به نام مبارک زدم، چنانک  
 کانجا همی رسید به گردون صدای شاه!  
 موقوف نبود، جز ره صدر رفیع مُلک  
 زمزم نبود، جز ره بحر عطای شاه!  
 در مروه، جز مروّت خسرو نیافتم  
 واندر صفا، ندیدم الا صفای شاه!

بگشاد کارها حَجْرُ الْأَسود و، سزد  
 کآمد به رنگ رایت عالم گشای شاه!  
 گفتم که خویشان را قربان کنم، خرد  
 گفت: ای ضعیف تن! توی نشایی فدای شاه!  
 امروز سرکشان همه، سرها نهاده اند  
 تا جان فدا کنند برای بقای شاه  
 در خانه خدای و به بالین مصطفی  
 گفتم دعای مُلک و، نُمودم ولای شاه!...  
 مَنّت خدای را، که گرفتم همه جهان  
 باری بپرس کز چه؟: ز مدح و ثنای شاه<sup>۵</sup>

\* \* \*

آن گل از بستان شاهی گر نهان شد زیر خاک  
 مَنّت ایزد را که باری این گلاب آمد پدید  
 مصطفی گر کرد هجرت، مرتضی جایش گرفت  
 مشتری گر گشت پنهان، آفتاب آمد پدید<sup>۶</sup>

\* \* \*

در دیوان سید حسین غزنوی یک ترجیع هفت بندی وجود دارد که آن را بر سر  
 تربت رسول گرامی اسلام ﷺ سروده و به خاطر رسایی و شیوایی که دارد آن را نقل  
 می‌کنیم. این ترجیع بند، اولین اثر منظومی است که در این قالب شعری در میان آثار  
 منظوم کهن شعر آیینی یافته‌ایم:

### ترجیع بند نبوی ﷺ

(۱)

یا رب! این ماییم و، این صدر رفیع مصطفی ست  
 یا رب! این ماییم و، این فرق عزیز مجتبی ست  
 یا رب! این ماییم و، این روی زمین یثرب ست  
 کاسمان را هفت پشت از رشگ یک رویش دوتاست  
 خوابگاه مصطفی و کعبه مان از پیش و پس  
 بـارگاه و مـنبر حنانه مان از چپ و راست  
 یا رب! این راحت که ما دیدیم، در دوران که دید؟  
 یا رب! این دولت که ما داریم، در عالم کراست؟  
 یا رب! این روضه ست و این گل های رنگین زان اوست  
 یا رب! این ماییم و، این دل های سنگین زان ماست  
 در دل سنگ، آب و آتش زین سبب رقص گشت  
 ای دل ار سنگی، پس آخر آتش و آبت کجاست؟  
 سرفراز ای مردم دیده! کزین هر ذره ای  
 سرمه از خاک کف پای نبی الانبیاست  
 سَلِّمُوا يَا قَوْمَ بَلْ صَلُّوا عَلَى الصِّدْرِ الْأَمِينِ  
 مصطفی ما جاء إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۷</sup>

(۲)

منت ایزد را بدین گردون اعلی آمدیم  
 منت ایزد را بدین درگاه والا آمدیم  
 اشکباران با دل پر آتش و چشم پر آب  
 همچو ابر تیره، از پستی به بالا آمدیم

لب به مدحت برگشاده، چون عطار د تاختیم  
 جان به خدمت بر میان بسته، چو جوزا آمدیم  
 مه بسی بینیم، چون بر اوج گردون برشویم  
 دُر بسی چینیم، چون در قعر دریا آمدیم  
 از رخ خوبان، گل افشان‌ها کند روح الامین  
 بر سرِ ما، چون درین روضه تماشا آمدیم  
 حاجب: لَوْ أَنَّهُمْ جَاؤُكَ، ما را بار داد  
 تا نپنداری که بی دستوری اینجا آمدیم  
 ذره ای بودیم، زیر سایه ای پنهان شده  
 آفتاب دین چو بر ما تافت، پیدا آمدیم  
 سَلِّمُوا يَا قَوْمَ بَلْ صَلُّوا عَلَى الصِّدْرِ الْأَمِينِ  
 مصطفیٰ ما جاء إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۸</sup>

(۳)

ای که هرگز هیچ ملت جز تو پیغمبر نیافت  
 هیچ دین در دور عالم چون تو دین پرور نیافت  
 جبرئیل - آن پیک حضرت - با هزاران پَر نور  
 سایه گُرد بُراقت را به وَهْم اندر، نیافت  
 آسمان، کو بر درِ رحمت، معلق حلقه ای است  
 همچو کرسی، عرش را جز حلقه ای بر در نیافت  
 هر که از خاک کف پای تو تاج سر ساخت  
 دست چون برگرد تا دستار جوید، سر نیافت  
 خصمت از بهر جراحت‌های هفت اندام خویش  
 گرچه اندر هفت دوزخ جست، خاکستر نیافت



جان شیرین داد و، از تلخی جان کندن نرسست  
 شوربختی کز نمکدان لب شکر نیافت  
 هر که تخم حاجتی در کشت امیدی فکند  
 بی دُرودت هیچ نذرود و ز کشته برنیافت  
 سَلِّمُوا يَا قَوْمَ بَلِّ صَلُّوا عَلَى الصِّدْرِ الْأَمِينِ  
 مصطفیٰ ما جاء إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۹</sup>

(۴)

ای دل پر درد تو، مهمانسرای جبرئیل  
 جز چنان دل کی تواند بود جای جبرئیل؟  
 آشیان طوطی نطقت، برون آسمان  
 گلستان بلبل نَعَتَتْ، و رای جبرئیل  
 آنچه تو بی جبرئیل از راز گفتی با خدای  
 کس نداند، هم تو دانی و خدای جبرئیل  
 گرچه طاووس ملایک، جبرئیل آمد ولیک  
 هست دیدار همایونت، همای جبرئیل  
 خوب نبود پای طاوسی، ز خاک درگهت  
 چون سرِ هُدْ هُدْ مُتَوِّجِ<sup>۱۰</sup> گشت پای جبرئیل  
 چون فرود آمد؟ که بود او؟ جبرئیل مصطفیٰ  
 چون تو پذیرفتی؟<sup>۱۱</sup> که بود آن؟ مصطفای جبرئیل  
 وحی اگر چه منقطع شد، لیک هر ساعت فتد  
 درخم گردون، ندای این صدای جبرئیل:  
 سَلِّمُوا يَا قَوْمَ بَلِّ صَلُّوا عَلَى الصِّدْرِ الْأَمِينِ  
 مصطفیٰ ما جاء إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۱۲</sup>

## (۵)

ای گزیده سالکان گرم رو، راه تو را  
 سرکشان، گردن نهاده ربُّقه جاه تو را  
 هر سحرگه، گنبد آینه گون برداشته  
 صد هزاران صیقل پر نور یک آه تو را  
 آفتاب از کلک زرین بر رخ سیمین ماه  
 فتح نامه ساخته، نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ تو را  
 روی مه بشکافتی، این بود جرمت والسلام!  
 کان سگان بشکافتند آن روی چون ماه تو را  
 چون مه نَخشب، سوی چاه آمدی هر نیمروز  
 چشمه خورشید اگر دریافتی جاه تو را  
 غرفه‌های خُلد، دهلیزی است ایوان تو را  
 حلقه‌های چرخ، زنجیری است درگاه تو را  
 شهر سیمرخ مشرق، بازنگشاید ز هم:  
 تا خروس این حرف ناموزد نکوخواه<sup>۱۳</sup> تو را  
 سَلِّمُوا يَا قَوْمَ بَلْ صَلُّوا عَلَى الصِّدْرِ الْأَمِينِ  
 مصطفی ما جاء إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۱۴</sup>

## (۶)

ابر رحمت، مهتر! زان دستِ چون فرست  
 تشنگان را شربتِ گر ممکن ست، اکنون فرست  
 گر گشایی چشمه‌ای، زان چشمه پُر نم گشا  
 ور فرستی نافه‌ای، زان نافه پُر خون فرست

قصه این خاکبازان را بخواندستی به راز  
 چون پسندیدی به نزد ایزد بیچون فرست  
 هر دعا کاین جمع کرد و هر ثنا کاین بنده گفت  
 بر زمین مگذار و، یک یک را سوی گردون فرست  
 لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت، ولیک  
 خدمتی کردم، ز حضرت خلعتی بیرون فرست  
 سیم و زر قدری ندارد، نیستم در بند آن  
 از قبول خویش زنجیری بر این مجنون فرست  
 یا رسول الله! سزاواری که گویم: ای خدا  
 بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست  
 سَلِّمُوا يَا قَوْمَ بَلْ صَلُّوا عَلَى الصِّدْرِ الْأَمِينِ  
 مصطفی ما جاء إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>۱۸۱۵</sup>

(۷)

ای دل پر درد! وقت آمد، بیا درمان بخواه  
 بایدت صد گنج شادی، یک غم ایمان بخواه  
 هر زمان گویی که شد کشت امیدم سخت خشک  
 ابر رحمت هست بر سر، هین بیا باران بخواه  
 گر همی خواهی ز دست نفیس آماره خلاص  
 هیچ عذری نیست، هم عدل ست و هم سلطان، بخواه  
 یا رسول الله! حدیث بندگان با حق بگوی  
 یا ولی الله! گناه امت از یزدان بخواه  
 یا نبی الله! به رحمت حاجت ایشان بپرس  
 یا صفی الله! به فرصت حاجت ایشان بخواه

یا حییَبَ اللّٰه! تو شکر این گرانباری بگویی  
 یا امینَ اللّٰه! تو عذر این گنه کاران بخواه<sup>۱۷</sup>  
 ما سر رشته ی صلاح خویش را گم کرده ایم  
 هر چه می باید تو دانی و توانی، آن بخواه  
 سَلِّمُوا یَا قَوْمَ بَلْ صَلُّوا عَلَی الصَّدرِ الْأَمینِ  
 مصطفیٰ ما جاء إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمینِ<sup>۱۸</sup>  
 این ترجیع هفت بندی، هر بند از آن بدون بیت رابط بندها، هفت بیت است و نشان  
 می دهد که شاعر برای یکسان بودن تعداد ابیات هفت بند، نظر داشته است.

\* \* \*

### پانوشته ها :

- ۱- این بیت از جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است. رک: دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی؛ و نیز تذکره دویست سخنور تألیف نظمی تبریزی، ص ۷۹.
- ۲- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار او به این منابع مراجعه کنید: دویست سخنور، نظمی تبریزی، ص ۷۹ و ۸۰؛ لباب الباب عوفی، ص ۴۳۸؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۵۸۶؛ تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۰۰؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۵۷؛ ریاض العارفین هدایت، ص ۳۰۶؛ هفت اقلیم رازی، ج ۲، ص ۳۱۸؛ مجالس النفایس، ص ۳۳۰؛ تاریخ گزیده، ص ۸۱۷؛ مجمع الفصحای هدایت، ج ۱، ص ۵۲۵؛ قاموس الاعلام، ج ۳، ص ۱۹۵۱؛ تشکده آذر، ص ۱۰۴؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۱۱۶.
- ۳- سید حسن غزنوی این قصیده را در مرثیت جمال الدین احمد قاضی سروده است: دیوان سید حسن غزنوی، به تصحیح سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اول، سال ۱۳۶۲، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.
- ۴- همان، ص ۱۶۵ و ۱۶۷. این قصیده را شاعر در ستایش بهرام شاه غزنوی سروده است.
- ۵- ابیات برگزیده ای از این چکامه را - که در ثنای سلطان سعید علاء الدین سروده شده - بدین جهت نقل کردم که میزان خودباختگی شعرای درباری در برابر ممدوحان شان بیشتر

مشخص شود. سید حسن غزنوی به مکه می‌رود و در آنجا به جای توبه و روی آوردن به درگاه خدا، به نام شاه لیبیک می‌زند! موقف و زمزم و مروه و صفا و حجرالاسود همه را فدای ستایش سلطان می‌کند! و سروده خود را از مکه به غزنین می‌فرستد تا سلطان، این شاعر منقبت سرا و فدایی خود را به خاطر طول سفر، از یاد نبرد! به راستی که روح شعر و ادب و انصاف از این شاعران ژاژخای یاهو سرا چه رنج‌ها که نکشیده و چه آزارها که ندیده است! دیوان همو، ص ۱۷۱ و ۱۷۲

۶- همان، ص ۲۱۵ و ۲۱۶. این دو بیت از ترجیعی ده بندی انتخاب شده که شاعر آن را به سال ۵۴۷ هـ. ق به مناسبت درگذشت سلطان مسعود و روی کار آمدن سلطان سعید سلجوقی سروده است.

۷- ای مردم! سلام و صلوات نثار پیغمبر امینی کنید که به پیامبری مبعوث نشد مگر برای آنکه برای آفریدگان خدا مایه رحمت باشد.

ر. ک: دیوان سید حسن غزنوی، ص ۲۳۶.

۸- همان، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۹- همان، ص ۲۳۷.

۱۰- مُتَوَجِّح: تاج‌دار.

۱۱- پَذَرُفْتی: مخفف پذیرفتی.

۱۲- دیوان سید حسن غزنوی، ص ۲۳۸.

۱۳- ناموزد: نیاموزد.

۱۴- در متن دیوان به جای صدرالأمین اشتباهاً روح‌الأمین آمده و از نظر مصحح محترم نیز این خطا به دور مانده است.

۱۵ و ۱۶- دیوان سید حسن غزنوی، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.

در این مصراع هم همان اشتباه پیشین رخ داده است، روح‌الأمین به جای صدرالأمین آمده است.

۱۷- باید در معنای این مصراع، کلمه «عذر» یا «بخشش» را افزود. یعنی: ای ولی خدا، عذرگناه امت خود را به پیشگاه خداوند عرضه دار.

۱۸- دیوان سید حسن غزنوی، ص ۲۳۵ تا ۲۴۰.

## انوری ابیوردی

۵/۴ - اوحالدین علی (انوری) ابیوردی (متوفای ۵۸۵ ه. ق) در شمار سخنوران بزرگ زبان فارسی است و برخی او را با حکیم فردوسی (متوفای ۴۱۶ ه. ق) و شیخ اجل سعدی شیرازی در شعر و ادب مقایسه کرده‌اند:

در شعر، سه تن پیمبرانند      قولی است که جملگی برآنند  
فردوسی و انوری و سعدی      هر چند که: «لا نَبِيَّ بَعْدِي»<sup>۱</sup>  
وی در روستای بدنه از قُرّای ابیورد در ناحیه خاوران خراسان به دنیا آمد و شاید به همین جهت در آغاز شاعری تخلص (خاوری) را برای خود برگزیده بود، ولی بعدها آن را به (انوری) تغییر داد.

انوری ضمن آموختن علوم عقلی و نقلی و ریاضی و هیأت، در اوان جوانی به دربار سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲ ه. ق) روی آورد و مورد عنایت سلطان قرار گرفت و در شمار ملازمان وی درآمد.

وی نه تنها در قصیده، بلکه در انواع قالب‌های شعر فارسی از جمله «قطعه» دستی به تمام داشته و برخی از قطعه شعرهای او زبان زد خاص و عام شده است. برای نمونه در فضیلت قناعت گوید:

### قطعه

کیمیایی تو را کنم تعلیم      که در اکسیر و در صناعت نیست  
رو قناعت گزین که در عالم      کیمیایی به از قناعت، نیست  
حکیم انوری ابیوردی با سخنورانی چون: حکیم سنایی غزنوی (متوفای ۵۴۵ ه.)، ادیب صابر ترمذی (متوفای ۵۳۵ ه.)، رشیدالدین وطواط (متوفای ۵۷۳ ه.)، سوزنی

سمرقندی (متوفای ۵۶۹ ه. ق) عمیق بخارایی (متوفای ۵۴۳ ه. ق) معاصر بوده است. دیوان وی بارها در ایران و هند و روسیه به چاپ رسیده و بنا بر نوشته برخی از مورخان و تذکره نویسان کتابی به نام البشارات فی شرح الاشارات و رساله‌ای نیز در علم عروض و قافیه داشته است.

گویند که انوری در اواخر عمر از ستایشگری سلاطین و حکام و امور دیوانی کناره گرفته و سرانجام در نهایت تنهایی به سال ۵۸۵ ه. ق در بلخ درگذشته است.<sup>۲</sup> غالب قصاید مناقبی انوری به خاطر اغراق و افراطی که در ستایش ممدوحان خود دارد، آزاردهنده است و گاه به قیاس‌های مع الفارقی دست می‌یازد که شأن انسانی او را بسیار تنزل می‌دهد. با سیری در پیشینه شعر مناقبی به این حقیقت تلخ می‌رسیم که شاعران درباری برای جلب توجه ممدوحان خود، در میدان دروغ و گزافه و خرافه با شتاب می‌تاختند و در این مسابقه کسی برنده نهایی بود که کلامش اغراق آمیزتر و سلطان پسندتر از آب درمی‌آمد! ازوست:

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی

از مقامات حمیدالدین شد اکنون تُرّهات<sup>۳</sup>

اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع

پیش آن دریای مالا مال از آب حیات!<sup>۴</sup>

\* \* \*

شاد باش ای مصطفی سیرت! که خُلق شاملت

بی تکلف بر تکبر داغ بیزاری نهاد

از شرف در عرض من عرقی نهادستی چنانک

مصطفی در نسل بوایوب انصاری نهاد<sup>۵</sup>

\* \* \*

ای سلیمانِ عهد را بلقیس      کس به داود لحن نای آرد؟! ...  
 طبع حسانِ مصطفایی کو؟      تا ثناهای غمزدای آرد  
 زان که مقبول مصطفی نشود      هر چه طیانِ ژاژخای آرد  
 از سلیمان و مور و پای ملخ      یاد کن هر چه این گدای آرد<sup>۶</sup>

\* \* \*

اگر چه دم نمی آرم زدن، لیکن چنان آید  
 به شوخی می برم در پیش تو لنگی به رهواری  
 به چیز دیگر این تشریف را تشبیه نتوان کرد

حدیث مصطفی می دان و بو ایوب انصاری<sup>۷</sup>

\* \* \*

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او  
 مسافران فلک را قدم بفرسوده ست  
 به دست احمد مرسل، به کافران قریش  
 هزار معجزه رنگ رنگ بنموده ست  
 ز ناودان قضا، آب حکم بگشاده ست  
 به لاژورد<sup>۸</sup> بقا، بام چرخ اندوده ست ...  
 که (انوری) را بی خدمت مبارک تو  
 هر آنچه دیده ندیده ست و، گوش نشنیده ست!<sup>۹</sup>

\* \* \*

ای نسبت تو هم به نبی هم به علی  
 عمر ابدی بادت و عزّ ازلی  
 باقی به وجود تو پس از پانصد سال  
 هم گوهر مصطفی و هم نام علی<sup>۱۰</sup>

\* \* \*

مصطفی چون ز مکه هجرت کرد      مدتی مکه جُفت هجران گشت



عزّت کعبه، عار عَزّی دید حرم کعبه، جای حرمان گشت  
 دین از آن دردناک هجرت او کُند شمشیر و تَنگ میدان گشت  
 کفر از آن بی مراد رفتن او تیز چنگال و تیزدندان گشت  
 پس در آخر زمان که صرف زمان حامی کفر و خصم ایمان گشت  
 شاه اسلام چون ز بلخ برفت حال سُکّان او بتر زان گشت  
 اندر آن دور، قُبّه اسلام  
 زان جدایی چو بیت احزان گشت<sup>۱۲</sup> ....

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- اشاره دارد به فرموده نبی گرامی اسلام ﷺ که: پس از من کسی به پیامبری مبعوث نخواهد شد.
- ۲- مقدمه دیوان انوری، به اهتمام محمد تقی مدرّس رضوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار وی به این منابع مراجعه کنید: ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۲۲؛ مرآت الخيال، ص ۳۱؛ لباب الالباب، ص ۳۳۴؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۹۴؛ سخن و سخنوران، ص ۳۳۲؛ تاریخ گزیده، ص ۸۱۳؛ بهارستان جامی، ص ۱۰۴؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۲۲؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۲۶۴؛ آتشکده آذر، ص ۵۵؛ دویست سخنور، ص ۳۹ تا ۴۱.
- ۳- انوری این قطعه شعر شش بیتی را در ستایش کتاب «مقامات» تألیف قاضی حمیدالدین سروده و ما دو بیت آغازین آن را برگزیدیم.
- ۴- دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۲۳.
- ۵- همان، ص ۵۸۷، این قطعه شعر را انوری به خاطر عیادتی که عماد الدین پیروز شاه از او کرده بود، سروده است.

- ۶- همان، ص ۵۹۱، انوری این قطعه شعر را در مدح ترکان خاتون سروده است.
- ۷- همان، ص ۷۳۸.
- ۸- لاژورد: لاجورد.
- ۹- دیوان انوری، ص ۵۳۶ و ۵۳۷، این قطعه را انوری برای رفع تهمت از خود سروده است.
- ۱۰- این رباعی را انوری در مدح سید ابوطالب نغمه گفته است. دیوان انوری، ج ۲، ص ۱۰۳۷
- ۱۱- عَزَّی: نام یکی از بت‌های معروف عصر جاهلیت است.
- ۱۲- انوری این قطعه شعر را در مرثیت یکی از ممدوحان خود سروده که نامش مشخص نیست.  
ر.ک: دیوان انوری، ج ۲، ص ۱۰۴۳.

## عبدالرزاق اصفهانی

۵ - جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (متوفای ۵۸۸ ه. ق) و فرزندش کمال الدین اسماعیل اصفهانی (متوفای ۶۳۵ ه. ق) از جایگاه والایی در شعر پارسی برخوردارند.

جمال الدین محمد اصفهانی از سبک عنصری (متوفای ۴۳۱ ه. ق) و انوری ابیوردی (متوفای ۵۸۵ ه. ق) و مسعود سعد سلمان (متوفای ۵۱۵ ه. ق) پیروی می کرده و با ظهیر فاریابی (متوفای ۵۹۸ ه. ق) و مجیرالدین بیلقانی (متوفای ۵۸۷ ه. ق) و خاقانی شروانی (متوفای ۵۹۵ ه. ق) و رشیدالدین وطواط (متوفای ۵۷۳ ه. ق) معاصر بوده و با برخی از آنها ارتباط قلمی داشته است.

وی در اصفهان می زیسته و رجال آل صاعد را - که بر آن خطه فرمان می رانند - مدح می گفته است، مانند: خواجه رکن الدین صاعد، خواجه قوام الدین صاعد، خواجه صدرالدین صاعد و خواجه نظام الدین بوالعلا بی صاعد که هر چهار تن از پیشوایان مذهب حنفی بودند و نشان می دهد که مذهب حنفی در آن روزگار در اصفهان رواج داشته است. از آثار جمال الدین محمد اصفهانی دو اثر، خوش درخشیده اند:

۱- ترکیب بندی که در نعت و منقبت پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ سروده و از امّهای بلکه بهترین شعر نبوی ﷺ در زبان فارسی به شمار می رود و با این بیت آغاز می گردد:

ای از بر سدره، شاهراحت      وی قُبّه عرش، تکیه گاهت....

۲- قصیده رسا و هجو آمیزی است که در مذمت بلندپروازی های خاقانی شروانی (متوفای ۵۹۵ ه. ق) پس از مطالعه تحفة العراقین وی سروده و در نزد اهل ادب از

جایگاه بسیار والایی برخوردار است:

کیست که پیغام من به شهر شروان برسد؟

یک سخن از من بدان مرد سخن‌دان برد

گوید: خاقانیا! این همه ناموس چیست؟

نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد

دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان

که لفظ من، گویِ نطق ز قیس<sup>۲</sup> و سبحان<sup>۳</sup> برد

عاقل، دعوی فضل خود نکند و نکند

باید کز ابتدا سخن به پایان برد...<sup>۴</sup>

و خاقانی نیز چکامه‌ای در همین وزن و قافیه و ردیف در پاسخ جمال‌الدین محمد

اصفهانی سرود و به اصفهان فرستاد که در همین بخش، در شرح احوال و اشعار

خاقانی به آن اشاره خواهیم داشت.

ترکیب بند رسا و ماندگار جمال‌الدین محمد اصفهانی در نعت و منقبت رسول

عظیم الشان اسلام ﷺ یازده‌بند دارد و هر بند از آن دارای ۹ بیت است که جمعاً ۹۹

بیت می‌شود.

به طوری که قبلاً اشاره شد بسیاری از اهل تحقیق این ترکیب بند نبوی ﷺ را

سرآمد کلیه منظومه‌های نبوی ﷺ در زبان فارسی دانسته‌اند. این اولین ترکیب‌بند

نبوی ﷺ در پیشینه کهن شعر فارسی است:

### ترکیب بند نبوی ﷺ

(۱)

وی قُبَّهٔ عرش، تکیه گاهت

بشکسته ز گوشهٔ کلاهت

هم شرع، خزیده در پناحت

ای از برِ سدره<sup>۵</sup>، شاه‌راحت

ای طاق نُهم رواق بالا

هم عقل، دویده در رکابت

ای چرخ کبود، ژنده دلّقی	در گردن پیر خانقاهت
مه، طاسک <sup>۶</sup> گردن سمندت	شب، طرّه <sup>۷</sup> پرچم سیاهت
جبریل، مقیم آستانت	افلاک، حریم بارگاهت
چرخ ارچه رفیع، خاک پایت	عقل ارچه بزرگ، طفل راحت
خورده ست خدا ز روی تعظیم	سوگند به روی همچو ماهت <sup>۷</sup>

ایزد که رقیب<sup>۸</sup> جان، خرد کرد  
نام تو، ردیف نام خود کرد<sup>۹</sup>

(۲)

ای نام تو، دستگیر آدم <sup>۱۰</sup>	وی خلق تو، پایمرد عالم <sup>۱۱</sup>
فراش درت، کلیم عمران	چاوش رخت، مسیح مریم
از نام محمدیت، میمی	حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و، گرفته قدرت	اقطاع <sup>۱۳</sup> وجود زیر خاتم
در خدمت انبیا، مشرف	وز خُرمّت آدمی، مکرم
از امر مبارک تو رفته	هم بر سر حرفت خود آدم <sup>۱۴</sup>
نا بوده به وقت خلوت تو	نه عرش و نه جبرئیل، محرم <sup>۱۵</sup>
نایافته عزّ التفاتی	پیش تو، زمین و آسمان هم

کونین، نواله<sup>۱۶</sup> ای ز جودت<sup>۱۷</sup>  
افلاک، طفیلی جودت<sup>۱۸</sup>

(۳)

روح الله، با تو خر سواری	روح القدس، رکاب داری
از مطبخ تو سپهر، دودی	وز موکب تو زمین، غباری
در شرح رموز غیب گویت	بر ساخته عقل، کار و باری <sup>۱۹</sup>
عفوت ز گناه، عذرخواهی	جودت ز سؤال، شرم ساری
این: کیسه هر نیازمندی	وان: غُدّت <sup>۲۰</sup> هر گناه کاری

بر بوی شفاعت تو مانده ست<sup>۲۱</sup>      ابلیس، چنان امیدواری  
 آری چه شود اگر بشوید      لطف تو، گلیم خاک ساری  
 بی خردگی ست، ناامیدی<sup>۲۲</sup>      در عهد تو چون بزرگواری  
 آنجا که ز تو نواله پیچند<sup>۲۳</sup>  
 هفت و شش و پنج و چار هیچ اند<sup>۲۴</sup>  
 (۴)

ای مسند تو و رای افلاک      صدر تو و خاک توده؟ خاشاک!<sup>۲۵</sup>  
 هرچ آن سمت حدوث دارد<sup>۲۶</sup>      در دیده همّت تو، خاشاک  
 طغرای جلال تو، لَعْمُرْک<sup>۲۷</sup>      منشور ولایت تو: لولاک<sup>۲۸</sup>  
 نه حقّه و هفت مُهره، پیشت<sup>۲۹</sup>      دست تو و دامن تو، زان پاک  
 در راه تو زخم، مَحْضِ مرهم      بر یاد تو زهر، عین تریاک<sup>۳۰</sup>  
 در عهد نبوّت تو، آدم      پوشیده هنوز خرقه خاک<sup>۳۱</sup>  
 تو کرده اشارت از سز انگشت      مه، قرطه پرنیان زده چاک<sup>۳۲</sup>  
 نقش صفحات رایت تو:      لولاک لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَکَ<sup>۳۳</sup>  
 خواب تو، و لاینام قلبی<sup>۳۴</sup>  
 خوان تو، اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّی<sup>۳۵</sup>  
 (۵)

ای آرزوی قَلَدَر، لقایت<sup>۳۶</sup>      وی قبله آسمان، سرایت  
 در عالم نطق، هیچ ناطق      ناگفته سزای تو ثنایت  
 هر جای که خواجه ای، غلامت      هر جای که خسروی، گدایت  
 هم تابش اختران، ز رویت      هم جنبش آسمان، برایت  
 جان داروی عاشقان، حدیث<sup>۳۷</sup>      قفل دل گمراهان، دعایت  
 اندوخته سپهر و انجم      برنا مده ده یکی عطایت<sup>۳۸</sup>  
 بر شهپر جبرئیل، نه زین      تالاف زند ز کبریایت<sup>۳۹</sup>

بر دیده آسمان قدم نه  
تا سرمه کشد ز خاک پایت  
ای کرده به زیر پای، کو<sup>۴۰</sup>ین  
بگذشته ز حد قاب قو<sup>۴۱</sup>سین

(۶)

ای از نفَس تو، صبح زاده  
علم تو، فضول جهل برده  
در حضرت قدس، مسند تو<sup>۴۲</sup>  
آدم ز مشیمه<sup>۴۴</sup> عدم نام  
تو کرده چو جان فلک سواری  
خورشید فلک چو سایه در آب  
از لطف و ز عُنْفُت<sup>۴۶</sup> آب و آتش  
آن، در بر ساوه غوطه خورده<sup>۴۷</sup>  
آهت، در آسمان گشاده  
حلم تو، غرور کفر داده  
ببر ذروه<sup>۴۳</sup> لامکان نهاده  
در حجر نبوت تو زاده  
در گیرد تو، انبیا پیاده  
در پیش تو، بر سر ایستاده  
اندر عرق و تب اوفتاده  
وین، در دل فارس جان بداده<sup>۴۸</sup>

خاک قدم تو، اهل عالم

زیر علم تو، نسل آدم

(۷)

ای حَجَره دل به تو منور  
ای شخص تو، عصمت مجسم  
بی یاد تو، ذکرها مزور<sup>۴۹</sup>  
خاک تو، نهال شاخ طوبی  
ای از نفَس نسیم خلقت  
از «يَعِصُكَ اللَّهُ»<sup>۵۲</sup> اینت جوشن<sup>۵۳</sup>  
تو ایمنی از حدوث، گو باش  
تو فارغی از وجود، گو شو  
وی عالم جان ز تو معطر  
وی ذات تو، رحمت مصور  
بی نام تو وردها، مُبَشِّر<sup>۵۰</sup>  
دست تو، زهاب آب کوثر<sup>۵۱</sup>  
نه گوی فلک چو گوی عنبر  
وز «يَغْفِرُكَ اللَّهُ»<sup>۵۴</sup> آنت مغفر<sup>۵۵</sup>  
عالم همه خشک، یا همه تر  
بطحا<sup>۵۶</sup> همه سنگ، یا همه زر<sup>۵۷</sup>

طاووس ملائکه، بریدت

سرخیل مُقَرَّبان، مریدت

## (۸)

۵۸	ای دست کش تو، این مُقَرَّس <sup>۵۹</sup>	۶۰	وی دست خوش تو، این مُقَوَّس <sup>۶۰</sup>
۶۱	ای خاشک دانت، سقف ازرق <sup>۶۱</sup>	۶۳	وی شادِ روانت، چرخ اطلس <sup>۶۳</sup>
۶۵	چون روح ز عیب‌ها منزّه	۶۴	چون عقل ز نقص‌ها مقدّس <sup>۶۴</sup>
۶۷	از بَنگه تو کمینه شش طاق <sup>۶۵</sup>	۶۶	این چرخ معلق مسدّس <sup>۶۶</sup>
۶۷	شد شهر روان به فرّ نامت <sup>۶۷</sup>	۶۸	این فلّس مُکَلّس مُطلّس <sup>۶۸</sup>
۶۷	در مدح تو هر جماد، ناطق	۷۰	در وصف تو هر فصیح، آخرس <sup>۷۰</sup>
۶۷	از عهد تو تا به دور آدم	۷۱	در خیل تو هر چه ز انبیا کس <sup>۷۱</sup>
۷۲	هم کوس نبوّت تو، در پیش	۷۴	هم چتر رسالت تو، از پس <sup>۷۴</sup>
۷۳	فَلَحْ نَدَبٌ <sup>۷۳</sup>	۷۴	بَقِيْتُ وَحْدِي <sup>۷۴</sup>
۷۵	قَفْلٌ دِرْ <sup>۷۵</sup>	۷۵	لَا نَبِيَّ بَعْدِي <sup>۷۵</sup>

## (۹)

۷۶	ای شرع تو چیره چون شب و روز	۷۷	وی خیل تو بر ستاره، پیروز
۷۶	ای عقلِ گره گشای معنی	۷۷	در حلقه درس تو، نوآموز
۷۶	ای تیغ تو، کفر را کفنِ باف	۷۷	نعلین تو، عرش را گُله دوز
۷۶	ای مذهب‌ها ز بعثت تو	۷۷	چون مکتب‌ها به عید نوروز
۷۶	ای موی تو، رنگِ کِسوتِ شب <sup>۷۶</sup>	۷۷	وز روی تو، نورِ چهره روز
۷۶	حلم تو، شگرفِ دوزخِ آشام	۷۷	خشم تو، عظیمِ آسمان سوز
۷۶	ماه سرِ خیمه جلال	۷۷	در عالمِ علو، مجلس افروز <sup>۷۷</sup>
۷۶	بنمود نشان روی فردا	۷۷	آیینۀ معجز تو، امروز

ای گفته صحیح و، کرده تصحیح

در دست تو سنگریزه تسبیح



(۱۰)

وز روی تو نور، خور <sup>۷۸</sup> گرفته	ای سایه ز خاک برگرفته
عالم همه زیر پر گرفته	ای بال گشاده باز چترت
جانها همه در شکر گرفته	طوطی شکر نثار نطقت
پس فقر فکنده، برگرفته	افکنده وجود را پس پشت
آدم سخن تو در گرفته	از بهر قبول توبه خویش
موسی، ره طور <sup>۷۹</sup> برگرفته	آنجا که نشیمن تو، طوبی
لوح «ارنی» <sup>۸۰</sup> ز سر گرفته	در مکتب تو ز شوق نامت
تا حصن <sup>۸۱</sup> تو، نسج عنکبوت <sup>۸۲</sup> ست	
«اوهن» <sup>۸۳</sup> نه، که اخصن <sup>۸۴</sup> البیوت ست	

(۱۱)

هزج آن نه ثنای تو، خطا گفت	هر آدمیی که او ثنا گفت
نعت تو، سزای تو خدا گفت	خود خاطر شاعری چه سنجد؟
بپذیر هر آنچه این گدا گفت	گرچه نه سزای حضرت توست
آخر نه ثنای مصطفی گفت؟!	هر چند فضول گوی مردی ست
نادانی کرد و، ناسزا گفت	در عمر هر آنچه گفت یا کرد
کز بهر چه کرد؟ یا چرا گفت؟	زان گفته و کرده گر بپرسند
کفاره هر چه کرد یا گفت	این خواهد بود عُدَّت <sup>۸۵</sup> او <sup>۸۶</sup>
هر هرزه که از سر هوا گفت	تو محو کن از جریده <sup>۸۷</sup> او
چون نیست بضاعتی <sup>۸۸</sup> ز طاعت	
از ما گنه و، ز تو شفاعت <sup>۸۹</sup>	

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و آثار وی به این منابع مراجعه کنید: لباب الالباب، ص ۵۳۵؛ تشکده آذر، ص ۱۷۵؛ تذکره روز روشن، ص ۱۷۸؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۱۵۶؛ تذکره مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۴۷۰؛ تذکره هفت اقلیم، ج ۲، ص ۳۶۶؛ قاموس الاعلام، ج ۳، ص ۱۸۳۲؛ تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۹۸؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۲۸۰؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۷۳۱؛ ریاض العارفین، ص ۲۸۳؛ دویت سخنور نظمی تبریزی، ص ۶۷ و ۶۸، و از همه مهم تر مقدمه دیوان شاعر.
- ۲ و ۳- نام دو تن از شاعران پر آوازه عرب.
- ۴- گویند که خاقانی یک نسخه از منظومه تحفةالعراقین خود را برای جمال الدین محمد به اصفهان فرستاد. چون خاقانی در این منظومه بیش از حد به خود پرداخته و از منزلت ادبی دیگر سخنوران کاسته بود، لذا جمال الدین محمد به عنوان اعتراض، چکامه بالا را سرود و برای او فرستاد. خاقانی در تحفةالعراقین خود می‌گوید:  
در نوبت من هر آن که هستند      دزدان سخن بریده دستند  
کس را سخن بلند از این دست      سوگند به مصطفی اگر هست!
- ر.ک: دیوان جمال‌الدین محمد اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۶۲، ص ۸۵.
- ۵- سدره: نام درختی است بهشتی که پیامبر اکرم ﷺ در شب معراج از کنار آن عبور کردند. آیه ۱۴ از سوره مبارکه نجم.
- ۶- طاسک: آویزه‌های زینتی که از یال و گردن اسب و سایر مرکب‌ها می‌آویختند.
- ۷- اشاره دارد به آیه ۷۲ از سوره «الحجر»: لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ. یعنی: به جان تو سوگند که آنان در مستی (غرور آفرین خود) فرورفتگاند.
- ۸- رقیب: مراقب، نگاهبان.
- ۹- در بسیاری از آیات کریمه قرآن، نام مبارک پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ با نام خود همراه آمده است.
- ۱۰- یعنی: نام تو، حضرت آدم علی‌ه السلام را به توبه رهنمون شد تا رهایی یافت.
- ۱۱- پائمرد: شفیع، واسطه، دستگیر.

- ۱۲- یعنی خلقت تو باعث آفرینش عالم شد: لولاک لما خلقت الافلاک.
- ۱۳- إقطاع: قطعه ای از زمین که توسط سلاطین و حاکمان جهت امرار معاش در اختیار سپاهیان و ملازمان خود قرار می دادند.
- ۱۴- یعنی به اشاره تو، توبه حضرت آدم ﷺ پذیرفته شد و رسالت خود را ادامه داد.
- ۱۵- اشاره دارد به جریان شب معراج که جبریل از همراهی با پیامبر اکرم ﷺ بازماند.
- ۱۶- کونین: دو عالم، دنیا و آخرت.
- ۱۷- نواله: لقمه، مقداری از غذا که به کسی دهند.
- ۱۸- اشاره دارد به حدیث: لولاک لما خلقت الافلاک: اگر تو نبود، آسمان ها را نمی آفریدم.
- ۱۹- یعنی: عقل با پرداختن به اسرار غیبی تو برای خود مشغله ای فراهم آورده است.
- ۲۰- عُدَّت: در اینجا به معنای توانایی و سرمایه.
- ۲۱- بر بوی: به امید.
- ۲۲- بی خردگی ست: نشانه بی روزی بودن و گرسنگی است.
- ۲۳- نواله: لقمه، گلوله ای از خمیر آرد که برای خوردن از آن استفاده می کردند.
- ۲۴- یعنی: هفت آسمان، شش جهت، پنج حس و عناصر اربعه.
- ۲۵- صدر تو: سینه تو.
- ۲۶- حُدُوث: به وجود آمدن چیزی.
- ۲۷- اشاره دارد به آیه ۷۲ سوره حجر: لَعْمَرُکَ إِنَّهُمْ لَفی سَکَرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ.
- ۲۸- اشاره است به حدیث: لولاک لما خلقت الافلاک.
- ۲۹- نه حقّه و هفت مهره: نه آسمان و هفت اختر.
- ۳۰- تریاک: تریاق، پاد زهر.
- ۳۱- یعنی: قامت تو هنگامی به شرف رسالت آراسته شد که هنوز حضرت آدم ﷺ آفریده نشده بود و اشاره دارد به حدیث: کُنْتُ نَبیّاً و آدم بین الماء والطین.
- ۳۲- قرطه: پیراهن، جامه.
- ۳۳- اشاره به حدیث قدسی است.
- ۳۴- اشاره دارد به حدیث نبوی ﷺ: یَنَامُ عَیْنی وَلَا یَنَامُ قَلْبی: چشم من به خواب می رود ولی قلبم را خواب نمی برد.
- ۳۵- حدیثی نبوی ﷺ است درباره شب معراج: شب را در محضر الهی به پایان بردم.

- ۳۶- لقا: دیدار.
- ۳۷- جان دارو: نوش دارو.
- ۳۸- یعنی آنچه آسمان و ستارگان در خزانه خود انداخته اند یک دهم عطای تو به نیازمندان نمی شود.
- ۳۹- یعنی: بر شهپر جبرئیل -فرشته وحی الهی- قدم بگذار تا از شکوه و جلالی که به او بخشیده ای دم زند.
- ۴۰- یعنی: ای پیامبری که پای بر فرق دو عالم نهاده ای.
- ۴۱- اشاره دارد به آیه ۹ از سوره مبارکه النجم: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى: آن قدر در شب معراج، بالا رفتی که به اندازه فاصله دو سر کمان یا کمتر از آن در میانه باقی ماند.
- ۴۲- قدس: در پیشگاه حضرت باری تعالی.
- ۴۳- ذروه: بالای هر چیزی، در علم نجوم دورترین نقطه مدار ستاره از زمین.
- ۴۴- مشیمه: بچه دان.
- ۴۵- حجر: حفظ، حمایت، آغوش.
- ۴۶- عُنْف: درشتی و سختی، اجبار.
- ۴۷- اشاره دارد به خشک شدن دریاچه ساوه.
- ۴۸- اشاره دارد به خاموش شدن آتش کده پارس.
- ۴۹- مُزَوَّر: به تزویر آلوده.
- ۵۰- مُبْتَر: ابتر شده، دم بریده، ناقص.
- ۵۱- زهاب: سرچشمه، جایی که آب از آنجا بجوشد.
- ۵۲- برگرفته شده از آیه ۶۷ از سوره مبارکه مائده: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ، وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ. یعنی: ای پیامبر! آن چه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده (به مردم) ابلاغ کن، و اگر چنین نکنی رسالت الهی خود را انجام نداده ای، و بدان که خداوند تو را از شر مردم در امان نگاه خواهد داشت، به درستی که خداوند، گروه کافران را هدایت نمی کند.
- ۵۳- اینت جوشن: زره تو این بس.
- ۵۴- برگرفته شده از آیه ۲ از سوره شریفه فتح: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا. یعنی: تا خدا تو را ببامزد -از هر چه گناه گذشته و

- خطای آینده - و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به راه راست هدایت نماید.
- ۵۵- انت مغفر: آن، زره زیر کلاه خود تو بس.
- ۵۶- طاووس ملائکه: جبرئیل امین.
- ۵۷- برید: پیک.
- ۵۸- دست کش: فقیر، نیازمند، اسیر.
- ۵۹- مقررّس: کنایه از آسمان.
- ۶۰- مقوّس: کمانی، گوشت، کنایه از آسمان.
- ۶۱- خاشاک دان: صندوقچه، ظرف فلزی که در آن نان نگه می داشتند.
- ۶۲- ازرق: کبود، نیلی.
- ۶۳- شاد روان: سراپرده بزرگان، پرده ایوان سلاطین.
- ۶۴- مقدّس: پاک و پاکیزه.
- ۶۵- شش طاق: نوعی پرده شش ضلعی.
- ۶۶- مسدّس: شش طبقه ای، شش جهتی.
- ۶۷- شهر روان: سکه مسی و کم ارزش.
- ۶۸- مککّس: طلای ذوب شده.
- ۶۹- مطلقّس: ساده و بی نقش.
- ۷۰- آخرّس: گنگ و لال، کند زبان، الکن.
- ۷۱- اشاره دارد به حدیث: ما من نبی من وُلِدَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْاَوَّلِ وَ هُم تَحْتَ اِواءِ مُحَمَّدٍ (سفینه البحار مرحوم محدث قمی؛ احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی، سید ضیاء الدین دهشیری).
- ۷۲- فلح: پیروزی، رستگاری.
- ۷۳- ندب: گریستن برای مرده، فراخواندن کسی.
- ۷۴- بقیّت و حدی: گویند که در حدیث معراج آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: به جایی رسیدم که جبرئیل ماند و من تنها ماندم.
- ۷۵- اشاره دارد به کلام رسول گرامی اسلام ﷺ که بعد از من پیامبری مبعوث نخواهد شد.
- ۷۶- کسوت: لباس، رخت، جامه.
- ۷۷- علو: بلندترین چیز.

۷۸- خور: مخفف خورشید.

۷۹ و ۸۰- اشاره دارد به آیه ۴۳ از سوره اعراف: وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ، قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ.

۸۱- حصن: حصار، بارو، قلعه.

۸۲- اشاره است به پناه بردن رسول گرامی اسلام ﷺ به غار در هنگام هجرت به یثرب (مدینه)، که عنکبوتی به فرمان خدا بر درِ ورودیِ غار تارِ تنید، و همین امر موجب گمراهی دشمنان آن حضرت و تغییر مسیر آنها گردید.

۸۳- أَوْهَنَ: سست ترین. اشاره دارد به آیه ۴۱ از سوره شریفه عنکبوت: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ، كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. یعنی: حکایت کسانی که جز خدا برای خود، یاران و دوستانی گرفتند به حکایت عنکبوت همانند است که برای خود خانه ای ساخت، و به درستی که سست ترین خانه ها، خانه عنکبوت است اگر بدانند.

۸۴- أَحَصَنُ الْبُيُوتِ: محکم ترین خانه ها. یعنی اگر مشیت الهی اقتضا کند که از بندگان صالح خود با تارهایی از عنکبوت محافظت فرماید، این تارها نه تنها سست ترین نیستند، بلکه به خواست خدا محکم ترین بنایند.

۸۵- این خواهد بود: این ترکیب بند نبوی ﷺ در روز قیامت مایه و سرمایه عبادی من خواهد بود.

۸۶- عُدَّتْ: لوازم معاش، ساز و برگ زندگی.

۸۷- جریده: نامه اعمال.

۸۸- بِضَاعَتِ: سرمایه، مال و مکت.

۸۹- دیوان کامل جمال الدین محمد اصفهانی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ص ۲ تا ۱۱.

## خاقانی شروانی

۶- حکیم افضل الدین خاقانی شروانی (متوفای ۵۹۵ ه. ق) معروف به حسان العجم در حدود سال ۵۲۰ ه. ق در روستای ملهملو از توابع شروان از مادری عیسوی زاده شد که بعدها اسلام را پذیرفت.

پس از درگذشت پدرش - که به نجاری اشتغال داشت - تحت کفالت عمویش کافی الدین که طبیبی فرزانه بود، درآمد و به سفارش او به تحصیل علوم متداول زمانه خود پرداخت و چون به مراتب والای علمی نایل آمد، عمویش او را حسان العجم نامید و خاقانی نیز به همین نکته اشاره دارد:

چون دید که در سخن تمامم  
حسان عجم نهاد نامم  
خاقانی پس از درگذشت عمویش به خدمت شاعر نام آشنای آن روزگار ابوالعلاء گنجوی رسید در حالی که فقط بیست و پنج سال از عمر وی می‌گذشت.  
خاقانی در محضر ابوالعلاء گنجوی به تکمیل آموخته‌های علمی خود پرداخت و چون استاد مراتب شایستگی وی را احراز کرد، دختر خود را به عقد او درآورد و خاقانی توسط همو به دربار خاقان اکبر، منوچهر شروان شاه راه یافت. ولی بعدها با بروز اختلاف در میانه آن دو، به هجو هم‌دیگر پرداختند!

خاقانی با حکیم نظامی گنجوی (متوفای ۵۹۸ ه. ق)، جمال‌الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی (متوفای ۵۸۸ ه. ق)، اثیرالدین اخسیکی (متوفای ۵۶۳ ه. ق)، رشید الدین وطواط (متوفای ۵۷۳ ه. ق)، ظهیر فاریابی (متوفای ۵۹۸ ه. ق)، انوری ابیوردی (متوفای ۵۸۵ ه. ق) هم روزگار بود. حکیم نظامی با او سابقه دوستی داشته و مرگ خاقانی بر وی گران آمد و در رثای او سروده‌ای دارد که این بیت را از آن برگزیدیم:

همی گفتم که: خاقانی دریغاگوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی  
و با مقایسه سال درگذشت این دو شاعر توانا درمی یابیم که حکیم نظامی سه سال  
پس از خاقانی شروانی در سال (۵۹۸ هـ. ق) درگذشته است.  
خاقانی ۲۴ سال پایانی عمر خود را در تبریز گذرانید و این هنگامی بود که جوان  
بیست ساله خود رشیدالدین را به سال ۵۷۱ هـ. ق از دست داد و سرانجام به سال  
۵۹۵ هـ. ق در همان شهر درگذشت و در مقبرة الشعراء واقع در محله سرخاب به خاک  
سپرده شد.

خاقانی به جز دیوان اشعارش که افزون از بیست و دو هزار بیت است، منظومه‌ای  
دارد در قالب مثنوی به نام تحفة العراقین که مشاهدات خود را در سفر حج و به هنگام  
اقامت در مکه و مدینه به رشته نظم کشیده، و منشآت وی نیز که حاوی مکاتبات  
اوست به اهتمام آقای محمد روشن چاپ و منتشر شده است.<sup>۱</sup>  
از خاقانی چندین قصیده شیوای نبوی ﷺ بر جای مانده که به نقل مطلع آنها در  
اینجا بسنده می‌کنیم:

عروس عافیت آن‌گه قبول کرد مرا      که عمر، پیش بها دادمش به شیربها<sup>۲</sup>

\* \* \*

جوشن صورت رهاکن، در صف مردان درآ

دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا<sup>۳</sup>

\* \* \*

سریر فقر، تو را سر کشد به تاج رضا

تو سر جیب هوس درکشیده، اینت خطا<sup>۴</sup>

\* \* \*

تو سر جیب هوس درکشیده، اینت خطا<sup>۵</sup>



طفلی هنوز، بسته گهواره فنا

مرد آن زمان شوی، که شوی از همه جدا<sup>۶</sup>

\* \* \*

ای پنج کوفته در دارِ ملک لا      لا در چهار بالش وحدت کشد تو را<sup>۷</sup>

\* \* \*

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند      کعبه را، چهره در آن آینه پیدا کنند<sup>۸</sup>

\* \* \*

مقصد اینجاست، ندای طلب اینجا شنوند

بُختیان را ز جرس صبحدم آوا شنوند<sup>۹</sup>

\* \* \*

قحط و فاست در بُنهُ آخر الزّمان      هان ای حکیم پرده عزلت بساز، هان!<sup>۱۰</sup>

\* \* \*

سلسله ابر گشت زلف زره سان او      قرصه خورشید شد، گوی گریبان او<sup>۱۱</sup>

\* \* \*

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده

جان عالم دیده و، در عالم جان آمده<sup>۱۲</sup>

خاقانی در منظومه تحفة العراقین خود، در خطابات متعدّدی که دارد به ستایش

پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ پرداخته و ما به نقل ابیات آغازین این مثنوی های

نبوی ﷺ بسنده می کنیم:

زَرین صدفی جواهر افزای      در بحر کف محمّدت جای<sup>۱۳</sup>

\* \* \*

آخر نه تو شاه اخترانی؟      کیوان ز برت به پاسبانی<sup>۱۴</sup>

\* \* \*

ما اعظم شأنک ای مظفر!      ما اکرم وجهک ای مطهر!<sup>۱۵</sup>

\* \* \*

ای کرده درین بنفشه گوئ مه‌د      سلطان قدر تو را ولیعهد<sup>۱۶</sup>

\* \* \*

ای قابل وحی و قابل حلم      ای عامل عدل و عالم علم<sup>۱۷</sup>

\* \* \*

ای سُبْحه انبیا، بیانت      محراب ملایک، آستان<sup>۱۸</sup>

خاقانی یک ترکیب‌بند نبوی ﷺ نیز دارد در پنج بند و در بحر «هَزَج مَثْمَن سالم» (چهار بار مفاعیلن) که بند پایانی آن را به مدح ابو اسحاق ناصرالدین ابراهیم - یکی از ممدوحان خود - اختصاص داده است، و ما در اینجا با حذف بند پایانی آن، به نقل چهار بند دیگر اکتفا می‌کنیم. لازم به توضیح است که در دیوان خاقانی این ترکیب‌بند نبوی ﷺ در بخش ترجیع بندها قرار داده شده، و آقای علی عبدالرسولی مصحح محترم دیوان نیز در این مورد توضیحی نداده‌اند، و آقای سید ضیاءالدین دهشیری نیز که اثر گران سنگ نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی را تدوین و گردآوری نموده‌اند، این اثر خاقانی را با عنوان ترجیع بند نقل کرده‌اند! و نیازی به توضیح ندارد که تنها تفاوتی که دو قالب «ترجیع بند» و «ترکیب بند» با هم دارند، در ابیات میان بندی آنهاست که در قالب ترجیع بند یک بیت عیناً در پایان هر بند تکرار می‌شود، ولی در ترکیب بند، ابیات میان بندی متفاوت‌اند و از کلمات قافیه و ردیف‌های مختلفی برخوردارند، مانند همین ترکیب‌بند نبوی ﷺ که ذیلاً از حکیم خاقانی شروانی نقل می‌کنیم:

## ترکیب بند نبوی

(۱)

دلا! از جان چه برخیزد؟ یکی جویای جانان شو  
 چو سلطان اوست بر جانها، غلام خاص سلطان شو  
 هوا را از سر غیرت، قفای خاک پاشان زن  
 خرد را از بُن دندان، حریف آب دندان<sup>۲۱</sup> شو  
 تو را هم کفر و هم ایمان حجاب ست، ار تو عیاری  
 نخست از کفر بیرون آی و، پس در خون ایمان<sup>۲۲</sup> شو  
 اگر با خاک پاشانت سواری آرزو باشد  
 تو از دیوان دیوان خیز و، زی قصر سلیمان<sup>۲۳</sup> شو  
 اگر در پیش کاخ او، سواریت آرزو آید  
 چو طفلان خوابگاه بگذار و، زی مردان میدان شو  
 گر او شبرنگ در تازد، تو خود را خاک میدان کن  
 و ر او چوگان به کف گیرد، تو همچون گوی غلطان شو  
 تو را یک زخم پیکانش ز بند خود برون آرد  
 به صد فرسنگ استقبال آن یک زخم پیکان شو  
 چو در جایی، همه او باش و چون از جای بگذشتی  
 چه داری آرزو؟ آن کن، چه بینی؟ خوبتر آن شو  
 تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد جای ویران را  
 گرت گنج دل آبادست، سوی کنج ویران شو  
 تو بیرون از حرم زانی که خاقانی ست بند تو  
 ز خاقانی برون آی و، ندیم خاص خاقان شو  
 وگر خواهی کزین منزل امان آن سرا یابی  
 امانت دار یزدان را، نیابت دار حسان شو

رسول کاینات، احمد، شفیع خلق: ابوالقاسم  
جمال جوهر آدم، کمال گوهر هاشم  
(۲)

به کوی عاشقی شرط است راه عقل نارفتن  
چو درد عشق پیش آید، به صد جان پیشوا<sup>۲۴</sup> رفتن  
به کوی عشق هم، عشق ست رهبر زان که مردم را  
به امر پادشا<sup>۲۵</sup> باید به صدر پادشا<sup>۲۶</sup> رفتن  
هوا را راه ده لکن نه آن راهی که تن خواهد  
که نزد عاشقان کفرست راه آن هوا رفتن  
به هندستان<sup>۲۷</sup> اصلی شو برای مردم معنی  
به چین<sup>۲۸</sup> صورتی تاکی پی مردم گیا، رفتن؟  
دل اندر بند جان نتوان به وصل دوست پیوستن  
بت اندر آستین نتوان به درگاه خدا رفتن  
طریق عاشقی چَبود؟ به دست بیخودی خود را  
به فتراک عدم بستن، به دنبال فنا رفتن  
گه از سوز کشش در سور سر<sup>۲۹</sup> دلبران بودن  
گه از راه صفت در صف<sup>۳۰</sup> اصحاب صفا رفتن  
جرس وار، ار تو را دردی ست، تاکی ناله ناکردن؟  
نجیب آسا گرت باری ست، تاکی راه نارفتن  
هنوز اندر بیابان باشی، آن ساعت که جانت را  
ازین کرخ فنا<sup>۳۱</sup> باید به بغداد بقا رفتن  
ز تو تا غایت مقصد، چه یک روزه، چه صد ساله  
چو راهی در میان داری که می باید تو را رفتن

درین منزل ز سربازان پناهی ساز (خاقانی)!

که ره پر لشکر جادوست نتوان بی عصا رفتن  
به ترک نفس گوی ار خاصه عشقی، که زشت آید

رفیق بولهب بودن، طریق مصطفی رفتن  
مدارِ عالم خلقت، مراد خلقت آدم  
قوام مرکز سفلی، امام محضرت اعظم<sup>۳۲</sup>  
۳۳

(۳)

اگر پای طلب داری، قدم در نه که راه آنک  
شمار رهنمایان را قلم درکش، که ماه آنک  
نخست ار عاشقی خود را به راه جست او گم کن  
که خود ز آنجا ندا آید که ای گم گشته راه، آنک!

به سربازی، توان دیدن بساط بارگاه او  
اگر داری سرِ این سرّ، در آن بارگاه آنک  
سری چَبُود؟ برو دربار کاندلر کوی وصل او<sup>۳۴</sup>  
سری را صد سرست و، هر سری را صد کلاه آنک  
تو را چون عشق او پَذُرُفت، دعوی دو عالم کن<sup>۳۵</sup>  
که بر تحقیق این دعوی، قبول او گواه آنک  
چو دارالملک جانت را به مهر مهر او بینی  
مترس از رحمت غوغا به میدان آی، شاه آنک  
تو در چاه تحیر مانده، وز بهر خلاص او  
خیال او رسن در دست بر بالای چاه آنک  
برون تاز اسب همت را کجا بیرون ازین گنبد؟  
وگر چرب آخورش خواهی، هم آب و هم گیاه آنک<sup>۳۶</sup>

بیا آهی که چون از تنگنای لب رها گردد  
 تو را گویند: بر کیوان نگر، کایوان آه آنک  
 ز صفّ تفرقه برخیز و، بر جمع صفا بگذر  
 که از رندان سلطان: دل، سپاه اندر سپاه آنک  
 به غفلت گر ز (خاقانی) گناهی در وجود آمد  
 به استغفار آن خُرده، بزرگی عذرخواه آنک  
 حریف خاص «أُوْ اَدْنٰی» محمّد کز پی جاهش  
 سرآهنگان کوئین اند، سرهنگان درگاهش  
 (۴)

شهنشاهی که درع<sup>۳۷</sup> شرع، بر بالای او آمد  
 قدّر دستی که فرق عرش، نَطع<sup>۳۸</sup> پای او آمد  
 ز درگاه قِدم درتاخت تیغ و نطق همراهش  
 ازل: دستور<sup>۳۹</sup> او گشت و ابد: مولای او آمد<sup>۴۰</sup>  
 ملایک با روارو، در لوای عصمت او شد<sup>۴۱</sup>  
 خالایق با هزاهز، در رکاب رای او آمد<sup>۴۲</sup>  
 به دست «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» افکند شادروان<sup>۴۳</sup> «الّا» را  
 که توقيع «رَسُولُ اللَّهِ» بر طغرای او آمد<sup>۴۴</sup>  
 «تَبَارَكَ» خطبه او کرد و، سبحان نوبت او زد<sup>۴۵</sup>  
 «لَعْمَرَك» تاج او شد، «قَابِ قَوْسَيْنِ» جای او آمد<sup>۴۶</sup>  
 کبوتر پرده او داشت، سایه ی خیمه او شد  
 زبان کشته پر زهر هم، گویای او آمد<sup>۴۸</sup>  
 قلم بیگانه بود از دست گوهر بار او، لکن  
 قدم، پیمانه نطق جهان پیمای او آمد

شب خلوت که موجودات بر وی عرضه کرد ایزد

جهان چون ذره ای در دیده بینای او آمد ....

امام شرع، سلطان طریقت، ناصرالدین، آن<sup>۴۹</sup>

که تا رایات او آمد، نگون شد چتر بددینان<sup>۵۰</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- برای آشنایی بیشتر با شرح احوال و آثار حکیم خاقانی شروانی به این منابع رجوع کنید:  
دانشمندان آذربایجان، ص ۱۲۹؛ سخن و سخنوران، ص ۶۱۲؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۳۷۳؛  
تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق، ص ۸۳؛ دویت سخنور علی نظمی، ص ۸۵ تا ۸۸؛ بهارستان  
جامی، ص ۱۰۹؛ نفحات الانس، ص ۶۰۷؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۸۸؛ مجالس المؤمنین،  
ج ۲، ص ۶۱۶؛ مرآت الخیال، ص ۲۹؛ آتشکده آذر، ص ۳۶؛ مجمع الفصحای هدایت، ج ۲، ص  
۶۰۸؛ تذکره ریاض العارفین، ص ۳۰۹؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۲۸۰؛ لباب الالباب عوفی، ص  
۴۰۵؛ تاریخ گزیده، ص ۸۱۸؛ مقدمه دیوان خاقانی به قلم علی عبدالرسولی و نعت حضرت رسول  
اکرم ﷺ در شعر فارسی، ص ۲۱۲.
- ۲- دیوان خاقانی شروانی به تصحیح علی عبدالرسولی، تهران، انتشارات کتابخانه خیام، ۱۳۵۷،  
ص ۴ تا ۷.
- ۳- پادشا: پادشاه؛ دیوان خاقانی، ص ۲ تا ۴.
- ۴- ایئت: این تو را.
- ۵- دیوان خاقانی شروانی، ص ۷ تا ۱۱.
- ۶- همان، ص ۱۱ تا ۱۴.
- ۷- همان، ص ۱۴ تا ۱۷.
- ۸- همان، ص ۸۹ تا ۹۴. این مطلع قصیده ای است که به «جرز الحجاز» معروف شده است.
- ۹- همان، ص ۱۰۱ تا ۱۰۵. این مطلع قصیده «کنزالزکاز» خاقانی است.

- ۱۰- همان، ص ۳۱۴ تا ۳۱۷.
- ۱۱- همان، ص ۳۷۱ تا ۳۷۶، خاقانی این قصیده را سه بار تجدید مطلع کرده است.
- ۱۲- همان، ص ۳۷۷ تا ۳۸۳. این قصیده به تحفة العراقین و تفاحة الثقلین موسوم شده است.
- ۱۳- نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی، سید ضیاء الدین دهشیری، بی جا، ۱۳۴۸، ص ۱۴۰ تا ۱۴۲.
- ۱۴- همان، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.
- ۱۵- همان، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.
- ۱۶- همان، ص ۱۴۷ تا ۱۵۰.
- ۱۷- همان، ص ۱۵۱ تا ۱۵۴.
- ۱۸- همان، ص ۱۵۵ و ۱۵۶.
- ۱۹- دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح علی عبدالرسولی، ص ۴۵۸.
- ۲۰- نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی، سید ضیاء الدین دهشیری، ص ۱۳۵.
- ۲۱- آب دندان: ساده لوح، نادان، گول.
- ۲۲- در خون ایمان شو: خون ایمان را بریز.
- ۲۳- زی: سمت، جانب، نزد.
- ۲۴- پیشوا: پیش باز، استقبال.
- ۲۵- پادشا: پادشاه.
- ۲۶- صدر: پیشگاه.
- ۲۷- هندستان: مخفف هندوستان.
- ۲۸- مردم گیا: گیاهی که در چین می‌روید که صورت آدمی دارد و مردم آن سرزمین معتقدند که هر کس آن را بکند فوراً می‌میرد.
- ۲۹- سور: بارو، قلعه، حصار.
- ۳۰- نجیب: شتر و اصیل اسب و رهوار.
- ۳۱- کرخ: نام محله‌ای است در بغداد.
- ۳۲- سُفلی: عالم مُلک، کره خاکی، جهان ناسوت.
- ۳۳- محضر: عالم جبروت، پیشگاه رُبوبی.



- ۳۴- چِبُود: مخفّف چه بُود؟
- ۳۵- پَذْرُفت: مخفّف پذیرفت.
- ۳۶- چرب آخورش: نان خورش چرب، رزق فراوان.
- ۳۷- دَرَع: زره.
- ۳۸- نَطع: سفره چرمین، بساطی از پوست دباغی شده.
- ۳۹- دَسْتور: وزیر.
- ۴۰- مولا: بنده و غلام. از واژه‌های متضاد است با دو معنای کاملاً متفاوت.
- ۴۱- رَوارو: رفت و آمد بسیار، آمد و شد.
- ۴۲- هَزَاهُز: فتنه ای که مردم را به جنبش درآورد.
- ۴۳- شادِروان: سراپرده، پرده بزرگ.
- ۴۴- طُغْرا: خطّی که بر بالای فرمان‌ها می‌نوشتند کمانی و ار به نام سلطان وقت که اعتبار امضا و تأیید پادشاه را داشته است.
- ۴۵- تَبَارَكَ: اشاره دارد به آیه ۱، از سوره مبارکه فرقان: تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا.
- ۴۶- لَعْمَرَك: اشاره دارد به آیه ۷۲ از سوره شریفه حجر: لَعْمَرُك اِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ.
- ۴۷- قَابَ قَوْسَيْنِ: اشاره دارد به آیه ۹ از سوره النجم درباره شب معراج: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی.
- ۴۸- برای این بیت معنای روشنی نیافتیم.
- ۴۹- ناصرالدین: ابو اسحاق ناصرالدین ابراهیم نام یکی از ممدوحان خاقانی.
- ۵۰- دیوان خاقانی، ص ۴۵۸ تا ۴۶۱؛ نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی، سید ضیاءالدین دهشیری، ص ۱۳۵ تا ۱۳۹ و ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

## نظامی گنجوی

۷ - حکیم نظامی گنجوی (متوفای ۵۹۸ ه. ق) ملقب به نظام الدین در شمار تواناترین و پرآوازه‌ترین شاعران پارسی‌گوست و **خمسۀ** او از گنجینه‌های گران‌سنگ شعر فارسی به شمار می‌رود.

لطفعلی بیک آذر بیگدلی مؤلف **تذکرۀ آتشکده آذر** و تنی چند از تذکره‌نویسان بر این باورند که **قم زادگاه نظامی** است ولی اغلب تاریخ‌نگاران شهر **گنجه** را زادگاه او دانسته‌اند.

**نظامی** از سخنوران منیع‌الطبعی است که زبان خود را کمتر به مدح این و آن آلوده، و عمر خود را با کفاف و عفاف به سر برده است.

سال تولد و درگذشت این شاعر بزرگ به درستی مشخص نیست. در تذکره‌های گوناگون سال تولد او از ۵۵۳ تا ۵۴۰ ه. ق ذکر شده و استاد **ذبیح‌الله صفا** سال ۵۳۰ ه. ق را به صواب نزدیک‌تر دانسته‌اند. سال فوت **نظامی** در **تذکرۀ دولتشاه سمرقندی** سال ۵۷۰ ه. ق؛ در **آتشکده آذر** سال ۵۸۹ ه. ق؛ در **مجمع‌الفصحا** سال ۵۷۶ ه. ق؛ و در **تذکرۀ نتایج‌الافکار** سال ۶۰۲ ه. ق آمده است. قدر مسلم این است که **حکیم نظامی** تا سال ۵۹۷ ه. ق در قید حیات بوده است. او تاریخ **نظم اسکندرنامه** را این گونه به نظم کشیده است:

که خواننده را زو نگیرد ملال	به تاریخ پانصد، نود، هفت سال
که تا دور آخر بود جاودان	نوشتم من این نامه را در جهان

بنابراین اقوال **دولتشاه** و **آذر بیگدلی** و **هدایت طبرستانی** در مورد سال درگذشت وی بی اعتبار است. گروه دیگری از تذکره‌نگاران سال‌های ۵۹۸ و ۶۰۶ و ۶۱۴ ه. ق را

به تفاوت به عنوان سال تاریخ مرگ **نظامی** نگاشته‌اند و ما با قرآینی سال ۵۹۸ هـ. ق را از میان آن برگزیده‌ایم.<sup>۱</sup>

**نظامی**، مثل اعلای شعر تمثیلی در زبان فارسی است و **خمسۀ** او بارها در ایران و سایر کشورها به چاپ رسیده است. دیوان قصاید و غزلیات و قطعات **نظامی** بالغ بر بیست هزار بیت داشته که متأسفانه بسیاری از آنها از میان رفته است. از **حکیم نظامی**، منظومه‌های زیر در دست است:

۱- **مخزن الأسرار** به وزن «مفتعلن مفتعلن مفتعلن» حدود ۲۲۶۰ بیت دارد که در بیست مقاله در اخلاق و مواعظ و حکم تدوین شده و به سال ۵۷۰ هـ. ق کار سرودن آن پایان یافته است.

۲- **خسرو و شیرین** بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» دارای ۶۵۰۰ بیت است و از زیباترین آثار منظوم بیدلانه در زبان فارسی به شمار می‌رود و **حکیم نظامی** کار آن را در سال ۵۷۶ هـ. ق به پایان برده است.

۳- **لیلی و مجنون** در وزن «مفعولُ مفاعِلن فعولن» و حاوی ۴۷۰۰ بیت است و در سال ۵۸۸ هـ. ق کار آن پایان یافته است.

۴- **هفت پیکر** که به **بهرام نامه** و **هفت گنبد** نیز موسوم است در وزن عروضی «فاعلاتن مفاعِلن فعْلان» سروده شده و حاوی ۵۱۳۶ بیت می‌باشد.

۵- **اسکندرنامه** دارای وزن عروضی «فعولن فعولن فعولن فعول» دارای ۱۵۰۰ بیت است و در دو قسمت **شرفنامه** و **اقبال نامه** سامان یافته است.

**حکیم نظامی** در شعر **توحیدی** و شعر **نیایشی** و شعر **نبوی** ﷺ دستی به تمام دارد و سرآغاز منظومه‌های وی با این قبیل اشعار آیینی زینت درخوری یافته است. برای تیمن و تبرک به نقل چند نمونه از مثنوی‌های نبوی ﷺ او بسنده می‌کنیم:

محمد کافرینش هست خاکش	هزاران آفرین بر جان پاکش
چراغ افروز چشم اهل بینش	طراز کسارگاه آفرینش

ریاحینْ بخش باغ صبحگاهی  
 به معنی، کیمیای خاک آدم  
 ز شرع خود نبوت را نُوی داد  
 اساس شرع او، ختم جهان ست  
 به معجز، بدگمانان را خجل کرد  
 سریر عرش را نعلین او، تاج  
 خلیل از خلیتاشان سپاهش  
 من آن تشنه لب غمناک اویم  
 به خدمت کرده ام بسیار تقصیر  
 کنم درخواستی زان روضه پاک  
 برآری دست از آن بُرد یمانی<sup>۵</sup>  
 کالهی بر نظامی کار بگشای  
 دلش در مخزن آسایش آور  
 اگرچه جرم او کوه گران است

کلید مخزن گنج الهی  
 به صورت، توتیای چشم عالم  
 خرد را در پناهِش پیروی داد  
 شریعت‌ها بدو، منسوخ از آن ست  
 جهانی سنگدل را، تنگدل کرد  
 امین وحی و صاحب سر معراج  
 کلیم از چاوشان بارگاهش  
 که او آب من و، من خاک اویم  
 چه تدبیر ای نبی الله! چه تدبیر!  
 که یک خواهش کنی در کار این خاک  
 نمایی دستبرد، آن گه که دانی<sup>۶</sup>  
 ز نقش کافرش زُنار بگشای<sup>۷</sup>  
 بر آن بخشودنی، بخشایش آور  
 تو را دریای رحمت بیکران است

بیامرزش، روان آمرزی آخر

خدای رایگان آمرزی آخر<sup>۸</sup>

\* \* \*

ای شاه‌سوار ملک هستی  
 ای ختم پیمبران مُرسَل  
 هرک آرد با تو خودپرستی  
 ای بر سر سدره گشته راهت<sup>۱۱</sup>  
 ای خاک تو، توتیای بینش  
 ای سید بارگاه کوئین<sup>۱۲</sup>  
 سلطان خرد به چیره دستی  
 حلّوای پسین و ملح اوّل<sup>۹</sup>  
 شمشیر ادب خورد دو دستی  
 وی منظر عرش، پایگاهت  
 روشن به تو، چشم آفرینش  
 نَسابه شهر «قَابَ قَوْسَین»<sup>۱۳</sup>  
<sup>۱۴</sup>

هفتاد هزار پرده بالا	رفته ز ورای عرش والا
محراب زمین و آسمان هم	ای صدرنشین عقل و جان هم
نی نی، شده آسمان زمینت	گشته ز می، <sup>۱۵</sup> آسمان ز دینت
کاین دبدبه را جهان شنوده <sup>۱۶</sup>	شش هفت هزار سال بوده
جان، بنده نویس آستانت	ای عقل نواله پیچ خوانت <sup>۱۷</sup>
هر جان که نه مرده تو، مرده	هر عقل که بی تو، عقل بُرده
بوالقاسم و، آن گهی محمد	ای کُنیت و نام تو مؤید
بر لوح سخن، تمام حرف ست	عقل ارچه خلیفه ای شگرف ست
تا مهر محمدی، ندارد	هم مُهر مؤیدی، ندارد
بزم تو، ورای هفت خرگاه <sup>۱۸</sup>	ای شاه مقربان درگاه
مقصود جهان، جهان مقصود	صاحب طرف ولایت جود
سرچشمه آب زندگانی	سر جوش خلاصه معانی
با تو نکند چو خاک، پستی؟! <sup>۱۹</sup>	آن کیست که بر بساط هستی
وز بهر تو آفریده شد کون <sup>۲۰</sup>	اکسیر تو داد خاک را لَوْن
مقصود تویی، همه طفیل اند	سر خیل تویی و، جمله خیل اند

سلطان سریر کایناتی

<sup>۲۱</sup> شاهنشه کشور حیاتی

### در معراج پیامبر اکرم ﷺ

معراج تو، نُقل آسمانی <sup>۲۳</sup>	ای نقش تو مَعراج معانی <sup>۲۲</sup>
بر چارگهر <sup>۲۵</sup> قدم نهاده	از هفت خزینه درگشاده <sup>۲۴</sup>
بر فرق فلک زده، شباهنگ	از حوصله زمانه تنگ
شبرنگ تو، رقص راه برداشت	چون شب علم سیاه برداشت

خلوت‌گه عرش گشت جای	پرواز پری گرفت پایت <sup>۲۶</sup>
سر بر زده از سرای فانی	بـر اوج سرای اُمّ هانی
جبریل رسید، طوق در دست	کز بهر تو، آسمان کمر بست
برخیز هالا! نه وقت خواب ست	مه، منتظر تو آفتاب ست
زُهره، طبق نثار بر فرق	تا نور تو کی برآید از شرق؟
خورشید به صورت هالالی	ز حمت ز ره تو کرده خالی
مـرّیخ، مـلازم یـتـاقـت <sup>۲۷</sup>	مـوکب رُ کـمـترین وُشـاقـت <sup>۲۸</sup>
دَرّاجـه مـشـتری بـدان نور <sup>۲۹</sup>	از راه تو گفته: چشم بد دور
کیوان، عـلـم سیاه بر دوش	در بندگی تو، حلقه در گوش
در کـوکـبه چـنین غـلامان	شرط ست برون شدن خرامان

امشب، شب قدرت توست بشتاب

قدر شب قدر خویش دریاب<sup>۳۰</sup>

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- سیری در تاریخ زندگی و برگزیده اشعار نظامی گنجوی، محمد علی مجاهدی (پروانه)، قم، انتشارات حضور، ۱۳۸۳، ص ۱۴ تا ۱۷.
- ۲- مَنسوخ: باطل شده، از میان رفته، بی اعتبار شده.
- ۳- سریر: تخت سلطنت.
- ۴- خلیتاش: بزرگ قوم، امیر یک طایفه.
- ۵- بُردِ یمانی: پارچه ظریف و گرانبهائی که در یمن می‌بافند.
- ۶- یعنی: به هنگام اجابت دست خود را به دعا بگشایی.

- ۷- زُنَّار: کمربندی که مسیحیان بر کمر بندند، رشته‌ای که پیروان آیین حضرت مسیح عليه السلام از گردن می‌آویزند.
- ۸- منظومه خسرو و شیرین، با تصحیح و حواشی وحید دستگردی، به کوشش حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۱۰ تا ۱۲.
- ۹- یعنی: آخرین حلوی سفره نبوت و اولین نمک خوان وجود.
- ۱۰- هرک: مخفف: هر که.
- ۱۱- سدره: سدره‌المنتهی، درختی در بهشت، درختی در آسمان هشتم.
- ۱۲- کونین: دو عالم، دنیا و آخرت.
- ۱۳- نَسَابَه: کسی که در علم رجال و نسب شناسی خبره باشد.
- ۱۴- قاب قوسین: اشاره به آیه کریمه دارد پیرامون معراج رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم.
- ۱۵- رَمی: مخفف زمین.
- ۱۶- کنایه از این که از زمان خلقت حضرت آدم عليه السلام تا ظهور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ۶ تا ۷ هزار سال طول کشیده است.
- ۱۷- نِواله پیچ: لقمه پیچ.
- ۱۸- هفت خرگاه: کنایه از هفت آسمان.
- ۱۹- لَوْن: رنگ، فام.
- ۲۰- کَوْن: عالم آفرینش.
- ۲۱- منظومه لیلی و مجنون، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۸ تا ۱۱.
- ۲۲- مَعْرَج: عروجگاه، محلّ عروج.
- ۲۳- نَقْل: انتقال، جابجایی.
- ۲۴- هفت خزینه: کنایه از هفت آسمان.
- ۲۵- چهار گهر: کنایه از عناصر اربعه: آب و باد و خاک و آتش.
- ۲۶- یعنی: پای مبارک تو همانند بال مرغان، به پرواز درآمد.
- ۲۷- یَتَاق: مراقب، نگهبان.
- ۲۸- وُشَاق: غلام، بنده.

۲۹- دَرَّاجَةُ مُشْتَرَى: برج مشتری.

۳۰- منظومه لیلی و مجنون، ص ۱۲ و ۱۳.

برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و آثار حکیم نظامی گنجوی به این منابع مراجعه کنید: دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی به کوشش سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی فروغی، بی تا؛ احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی، دکتر برات زنجانی، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۷۴؛ سیری در تاریخ زندگی و برگزیده اشعار نظامی گنجوی، محمد علی مجاهدی (پروانه)، قم، انتشارات حضور، چاپ اول، سال ۱۳۸۳، ص ۱۴ تا ۳۴؛ تاریخ ادبیات براون، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۸۲؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۷۹۸؛ تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۸۹؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۷۱؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۱۹؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۳۸۱؛ قاموس الاعلام، ج ۶، ص ۴۵۸۹؛ لباب الالباب، ص ۵۲۹؛ نفحات الانس، ص ۶۰۸؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۱۴۲؛ تاریخ گزیده، ص ۸۲۶؛ تذکره هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۹۳؛ تذکره آتشکده آذر، ص ۲۴۳؛ بهارستان جامی، ص ۱۱۴؛ مجالس النفایس، ص ۳۵۲؛ مجمع الفصحاء، ج ۳، ص ۱۴۱۲؛ ریاض العارفین، ص ۲۴۱؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۲۷۹.



بخش پنجم

شعر نبوی ﷺ در سده هفتم



در سده هفتم با چهره‌هایی آشنا می‌شویم که در شعر و عرفان اسلامی از منزلت والایی برخوردارند و آثار منظوم تنی چند از آنان در ردیف آثار ماندگار زبان فارسی است.

## قَمری اصفهانی

۱ - نظام‌الدین محمود قَمری اصفهانی (متوفای ۵۹۹ یا ۶۱۴ ه. ق) از سخنوران توانا و گمنام زبان فارسی است که در شعر غالباً (نظام) و گاهی (محمود) تخلص می‌کرده است.

قَمری اصفهانی در روزگار اتابکان فارس (۵۴۳-۶۶۳ ه. ق) می‌زیسته و بعضی از آنان را ستوده است. آثار وی بر شیوه سبک خراسانی استوار است و دیوان فعلی اش بالغ بر دو هزار بیت دارد و ارادت قلبی او به ساحت مقدس اهل بیت عصمت و طهارت در آثارش موج می‌زند. ازوست:

چو فروغ صبح پیری، بدمید گرد رخسار

نَفْسِ ز خَمَر غفلت نشوی هنوز بیدار

حسدست و حرص و شهوت سبب زبونی مرد

غضب ست و کبر و کینه، سبب جفا و آزار

اگر ت نجات باید، به پناه مصطفی شو

وگرت حیات باید به حریم کعبه روی آر<sup>۲</sup>

\* \* \*

گفت شخصی که: این قصیده نغز مدحت کیست پر صفا گشته

گفتمش: مدح سرفراز عراق آن ز جان، خاک مصطفی گشته

آن محمد به نام و، همچو علی هیچ گردد مُحال ناگشته!<sup>۳</sup>

\* \* \*

رام اشارات توست، چرخ بدین توسنی<sup>۴</sup>

مادح دیدار توست مهر بدین انوری

شمه‌ای از خُلق تو گر به چمن بگذرد

تر شود از آب شرم روی گل آذری

حیدر و حاتم تویی، زان که گه رزم و بزم

با کرم حاتمی، با هنر حیدری

گر ز سلیمان به غضب، مهر جدا کرد دیو

ملک سلیمان بود بابت دیو و پری

سوی سلیمان بگیر، غضب شیاطین بهل

لایق دیوان بود خاتم پیغمبری<sup>۵</sup>

\* \* \*

محمد سیرتی کاندلر مدیحش ز طبع من خورد تشویر حسان<sup>۶</sup>

به نزد رای او خورشید، تیره به جنب فکرت او عقل، نادان<sup>۸</sup>

\* \* \*

تو مصطفی شکوهی و، نشگفت اگر شود

چاکر به فر مدح تو، حسان روزگار

یاری ز بخت نیست، وگرنه ببرد می

گوی هنر ز جمله اقربان روزگار<sup>۹</sup>  
به طوری که ملاحظه کردید این شاعر مدیحه سرا مدیحه مستقلی در ستایش  
رسول گرامی اسلام ﷺ نداشت، بلکه گاهی به هنگام مدیحت ممدوحان خود به  
مناسبت از آن حضرت یاد کرده ولی مزیتی که این گونه آثار او نسبت به همگان دارد،  
پرهیز از مبالغه‌های نامتعارف و اغراق‌های غیر منطقی است هر چند این آثار مناقبی  
نیز گاهی از این آسیب‌ها در امان نمانده و مقوله‌های ناخوشایندی در آنها راه یافته  
است.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان نظام الدین محمود قمری اصفهانی، به اهتمام تقی بینش، مشهد، انتشارات باران، ۱۳۶۳، ص ۹ تا ۱۲.
- ۲- همان، ص ۳۵ و ۳۷.
- ۳- همان، ص ۸۲.
- ۴- توسنی: بی‌قراری و ناآرامی.
- ۵- دیوان قمر اصفهانی، ص ۹۰ و ۹۱.
- ۶- تشویر:
- ۷- حسان: حسان بن ثابت از شعرای پرآوازه عرب در صدر اسلام.
- ۸- دیوان قمر اصفهانی، ص ۱۱۷.
- ۹- همان، ص ۵۴. برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار قمر اصفهانی به این منابع مراجعه کنید: مقدمه دیوان قمری اصفهانی؛ ریاض الشعرای واله داغستانی؛ صحف ابراهیم؛ مجمع الفصحای هدایت طبرستانی.

\* \* \*

## عطار نیشابوری

۲- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (متوفای ۶۲۷ه.ق) باکنیه ابو حامد و تخلص (عطار) و (فرید) از شاعران بنام و عرفای پرآوازه سده ششم و نیمه اول سده هفتم هجری است. وی حدود سال ۵۳۰ه.ق در روستای کدکن از توابع نیشابور به دنیا آمد و چون پدرش به شغل داروفروشی اشتغال داشت، او نیز همین پیشه را در پیش گرفت و ضمناً به درمان بیماران نیز پرداخت و کار دو منظومه مشهور مصیبت نامه و الهی نامه خود را در همان ایام به پایان برد:

مصیبت نامه کاندوه جهان ست      الهی نامه، کاسرار عیان است  
به داروخانه کردم هر دو آغاز      چگونه زود جستم زین و آن، باز  
گویند پس از آنکه یکی از اولیای الهی در مسیر عطار قرار گرفت، کسب و کار خود را رها کرد و در راه تهذیب نفس و خودسازی به سیر و سلوک پرداخت و به سیر و سیاحت روی آورد و از محضر بسیاری از عارفان در شهرهای مختلف استفاده‌ها برد و سرانجام حلقه ارادت یکی از مردان راه رفته و وارسته را - که گویا شیخ مجدالدین بغدادی بوده - در گوش کرد. خرقة فقری خود را ازو گرفت و به ارشاد و هدایت مردم پرداخت.

عطار دارای تألیفات فراوانی است که تعداد آن را تا ۱۱۴ مجلد نوشته اند، ولی بسیاری از منظومه‌هایی که به او منسوب است، از او نیست و مرحوم سعید نفیسی در تعلیقاتی که بر لباب الالباب عوفی نگاشته اند، فقط تذکرة الأولیاء، اسرارنامه، الهی نامه، پندنامه، خسرونامه، مختارنامه، مصیبت نامه، مفتاح الفتوح، منطق الطیر، نزهة الأحباب و دیوان قصاید و غزلیات را از او دانسته و در صحت انتساب سایر آثار به عطار تردید

کرده‌اند.<sup>۱</sup>

عطار سرانجام در حدود صد سالگی و به سال ۶۲۷ ه. ق به دست یکی از سپاهیان مغول در نیشابور به قتل رسید و آرامگاه او از دیرباز زیارتگاه صاحب دلان و روشن ضمیران است.

عطار در این چکامه توحیدی خود، خدا را به «جان پاک محمد ﷺ» سوگند می‌دهد که طعم قطره‌ای از شراب معرفت را - که ویژه مخلصان است - به او بچشاند:

اگر به مدت جاوید، ذره‌های جهان

سخن سُرای شوندی به صد هزار زبان

صفات ذات جهان آفرین دهندی شرح

ز صد هزار، یکی در نیایدی به بیان ....

مُهْمِنَا! صمدا! خاتم النبیین گفت

که: هست دنیا بر اهل دین من زندان

مرا چو در بُن زندان نکونداشته اند

به بوستان بهشتم به خوشدلی برسان

از آن شراب که در جام مخلصان ریزی

به جان پاک محمد، که قطره ای بچشان<sup>۲</sup>

\* \* \*

و در غزل توحیدی دیگری، قدرت رُبوبی را این گونه به تصویر می‌کشد:

دست نمی‌دهد مرا، بی تو نفس زدن دمی

زان که دمی که با توأم، قوت من ست عالمی ....

نقطه قاف قدرتت گر قدم و دمی زند

هر قدمی و احمدی، هر نفسی و آدمی<sup>۳</sup>

عطار در قصیده دیگری ضمن برشمردن توانایی‌های خود در عرصه سخن، در

پایان به خاکساری روی می آورد و از پروردگار مهربان می خواهد که او را در «غوغای  
محشر رسوا نسازد» تا باعث راندن او از پیشگاه نبوی ﷺ گردد:  
نه پای آن، که از کره خاک بگذرم  
نه دست آن، که پرده افلاک بردم....  
خوانی کشیده ام ز سخن قاف تا به قاف<sup>۴</sup>  
هم کاسه ای کجاست که آید برابرم؟  
نظاره را، به خوان من آیند جن و انس<sup>۵</sup>  
من خوان عام همچو سلیمان بگسترم  
خوان فلک که هست سیه کاسه، هر شبی  
یک گرده دارد از مه، چندان که بنگرم  
آن گرده، گاه پاره کند گه درست باز  
یعنی که: هم نمی دهم و هم نمی خورم!....  
همچون مسیح گرده و خوان بر زمین زنم  
گر روح قدس، آب نیارد ز کوثرم....  
یا رب! بسی فضول بگفتم ز راه رسم<sup>۸</sup>  
استغفر الله، از همه گردان مطهرم....  
روزی ز خاک گور شوم، رحمتی بکن  
سختم مگیر، زان که من آن صید لاغرم  
روزی که سر ز خاک برآرم به بوی غیب  
رسوا مکن میانه غوغای محشرم  
رویم مکن سیاه در آن روز رستخیز<sup>۹</sup>  
ترسم از آن که باز براند پیمبرم<sup>۹</sup>  
عطار در قصیده توحیدی دیگری، هنگامی که به نام مبارک پیامبر گرامی اسلام ﷺ



می‌رسد، با شیفستگی کامل عیار از آن حضرت دم می‌زند و از شکوه و جلال نبوی ﷺ سخن می‌گوید:

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا  
در خاک عجز می‌فکند عقل انبیا  
گر صد هزار قرن، همه خلق کاینات  
فکرت کنند در صفت عزت خدا  
آخر به عجز، معترف آیند کای اله  
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما...  
جاوید در متابعت <sup>۱۰</sup>مصطفی گریز  
تا نور شرع او شودت پیر و رهنما  
خورشید خلد و، خواجه دنیا و آخرت  
سلطان عرش و صاحب کونین، <sup>۱۱</sup>مصطفی  
مفتی کل عالم و، مهدی <sup>۱۲</sup>جن و انس  
در هر دو کون بر کُل و بر جزو، پادشا <sup>۱۳</sup>  
چشم چراغ سنت و، نور دو چشم دین  
صاحب قبول هفت قران، صاحب لوا  
کان <sup>۱۴</sup>بود کل عالم و، او بود آفتاب  
مس بود خاک آدم و، او بود کیمیا  
چون آفتاب از فلک دین حق بتافت  
تا هر دو کون پر شد از نور «وَالضُّحَى» <sup>۱۵</sup>...  
کس را نگشت معجزه جز در زمین پدید  
واو خاص بُد به معجزه بر ارض و بر سما

گویند مه شکافت، تو دانی که آن چه بود؟  
 گگردون، تُرنج دست ببرید از لقا  
 یک شب بُراق،<sup>۱۶</sup> تاخت چو برق از رواق چرخ  
 از قدسیان خروش برآمد که: مرحبا!  
 در پیش او که غاشیه کش بود،<sup>۱۷</sup> جبرئیل  
 هم انبیا پیاده دویده، هم اصفیا  
 از انبیا چو مشغله «طَرَقُوا»<sup>۱۸</sup> به خاست  
 در عرش اوفتاد از آن «طَرَقُوا» ندا  
 چون نرگس از نظاره گلشن نگاه داشت  
 بشکفت در رخش گل: «مازاغ»<sup>۱۹</sup> و «ماطغی»<sup>۲۰</sup>  
 از دست ساقی «وَسَقَاهُمْ»<sup>۲۱</sup> شراب خواست  
 حالی شراب یافت ز جام جهان نما  
 موسی ز بیقراری خود، در بساط قرب  
 خود را فکند بر در او پیش از عصا  
 موسی به «لَنْ تَرَانِي»<sup>۲۲</sup> جان سوز چربه خورد<sup>۲۳</sup>  
 و او توبه زد که: «مَا كَذِبَ الْقَلْبُ مَا رَأَى»<sup>۲۴</sup>  
 آن را خدای گفت: ز نَعْلَيْنِ دور شو<sup>۲۵</sup>  
 وین را بُراق بین که فرستاد از کجا؟  
 آن را ز بَعْد چل شب پیوسته، بار داد  
 وین را شبی ببرد به خلوتگه «دَنَى»<sup>۲۶</sup>  
 آن را، ز طُور کرد سرای حرم پدید  
 وین را، ز عرش ساخته ایوان کبریا

ای آفتاب مطلق و، اصحاب تو نُجوم<sup>۲۷</sup>  
 قَدْ فَازَ بِالْهَدَايَةِ مِنْهُمْ مَنِ اقْتَدَا<sup>۲۸</sup>

\* \* \*

زهی سلطان دارالملک افلاک	زهی تخت تو عرش تاج «لولاکی»
مَجْرَه زان پدید آمد، که یک شب <sup>۲۹</sup>	فلک از دست او جامه بزد چاک
قزح زان آشکارا کرد یک روز <sup>۳۰</sup>	کشیدی از عَلَا <sup>۳۱</sup> قوسی بر افلاک
ز اول حَقّه یک شب مهره ماه	بدو بنمودی و، دست تو زان پاک
تو آن وقتی نَبیُّ اللّٰه بودی	که آدم بود یک کف خاک نمناک
اگر نور وجود تو نبود	بماندی در کف او، آن کف خاک
فرو مانده چو خر در گل ز مدحت	دو اسبه گر بتازد عقل دراک <sup>۳۲</sup>
	ندارد هیچ کس با پستی تو <sup>۳۳</sup>
	ز جُرم جمله روی زمین، باک <sup>۳۳</sup>

\* \* \*

### پانوشته ها :

- ۱- دویست سخنور، نظامی تبریزی، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.
- ۲- دیوان عطار، به اهتمام تقی تفضلی، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶، ص ۸۰۸ و ۸۱۲.
- ۳- همان، ص ۶۵۰ و ۶۵۱.
- ۴- قاف تا به قاف: کنایه از شرق تا به غرب.
- ۵- نظّاره را: برای تماشا.
- ۶- یک گرد دارد از مه: قرص ماه را شاعر به قرصه نان تشبیه کرده است.
- ۷- روح قدس: جبرئیل.

- ۸- بسی فضول بگفتم: بسیار زبان درازی کردم.
- ۹- دیوان فرید الدین عطار نیشابوری، با تصحیح سعید نفیسی، تهران، کتابخانه سنایی، چاپ سوم، بی تا، ص ۵۶ و ۵۸.
- ۱۰- مُتَابَعَت: پیروی.
- ۱۱- کَوْنِین: دو عالم، دنیا و آخرت.
- ۱۲- مَهْدی: رهنما، هدایتگر.
- ۱۳- پادشا: مخفّف پادشاه.
- ۱۴- کان: معدن.
- ۱۵- وَالضُّحَى: آیه اوّل از سورۀ مبارکۀ «الضُّحَى»: قسم به روز روشن و تابش آن به ظهر.
- ۱۶- بُرَاق: نام مرکب رسول گرامی اسلام ﷺ در شب معراج.
- ۱۷- غاشیه کش: کسی که دامنۀ لباس بزرگان را برمی گیرد تا به زمین کشیده نشود. کسی که پرچم را در پیش لشکر به حرکت درمی آورد.
- ۱۸- طَرُقُوا: راه باز کنید! به کنار روید!
- ۱۹- مازاغ: اشاره دارد به آیه ۱۷ از سورۀ مبارکۀ التَّجْم: مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى
- ۲۰- همان.
- ۲۱- سَقَاهُمْ: اشاره دارد به آیه ۲۰ از سورۀ انسان: وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.
- ۲۲- لَمْ تَرَانِي: اشاره دارد به آیه ۱۳۹ از سورۀ مبارکۀ اعراف: قَالَ رَبِّ ارْنِي انْظُرْ إِلَيْكَ، قَالَ لَنْ تَرَانِي.
- ۲۳- چَرَبَه: سرشیر، قیماق، پرده ای که بر روشیر می بندد، کاغذ چربی که نقاشان برای گِرتِه برداری بر روی تصاویر گذارند و با قلم مو نقش آنها را بردارند. در واقع می خواهد بگوید که حضرت موسی از مِیقات الهی نصیب چندانی نبرد و تنها جرعه ای از دریای جمال و جلال ربوبی عاید او شد، نه بیشتر.
- ۲۴- بر گرفته شده از آیه ۱۱ سورۀ مبارکۀ التَّجْم: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى.
- ۲۵- اشاره دارد به آیه ۱۲ از سورۀ طه: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.
- ۲۶- اشاره دارد به آیه شریفه: ثُمَّ دَنَى قَتَدَلْنِي وَ كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى.
- ۲۷- نُجُوم: جمع نجم، ستارگان. اشاره به حدیث نبوی منقول در احادیث اهل سنت: أَصْحَابِي

- کالنجوم بآئیم افتدیتم اهتدیتم: أصحاب من چون ستارگانند از هر کدام پیروی کنید را هیابید!
- که به مقتضای سنی بودن عطار، این حدیث را قبول دارد، و گرنه صحیح نیست.
- ۲۸- دیوان عطار نیشابوری، به اهتمام سعید نفیسی، ص ۱ تا ۴.
- ۲۹- مجرّه: کهکشانشان.
- ۳۰- قزح: قوس و قزح، رنگین کمان، اژفنداک که به آن کمان رستم نیز گویند.
- ۳۱- علا: برتری، بزرگی، بلندمنزلتی.
- ۳۲- با پستی تو: با حمایت تو، با کمک تو.
- ۳۳- دیوان فریدالدین عطار نیشابوری، سعید نفیسی، ص ۳۲۸ و ۳۳۹.
- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار او می‌توانید به این منابع مراجعه کنید:
- تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۵۴؛ تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق، ص ۶۵؛ تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۲، ص ۸۵۸؛ قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۹۵؛ آثار عجم، ص ۷۱؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۹۲؛ تذکره‌های دولتشاه سمرقندی، ص ۲۰۷؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۲۲۶؛ آتشکده آذر، ص ۱۴۲؛ مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۹۲۰؛ ریاض العارفین، ص ۱۷۲؛ روز روشن، ص ۵۵۲؛ تاریخ گزیده، ص ۷۲۳؛ لباب الالباب، ص ۴۸۰؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۹۹؛ طرایق الطرایق، ج ۲، ص ۲۸۵؛ دویست سخنور، ص ۲۵۵ و ۲۵۶؛ دیوان فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام سعید نفیسی، دیوان عطار، به تصحیح تقی تفضلی، مقدمه.

## اسماعیل اصفهانی

۶/۳ - کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی (متوفای ۶۳۵ ه. ق) متخلص به (کمال) و فرزند جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (متوفای ۵۸۸ ه. ق) از پرآوازه‌ترین قصیده‌سرایان سده هفتم هجری است، و برخی از سخن‌شناسان به خاطر مضامین رنگین و معانی دلنشین و ترکیبات متینی که در اشعار او وجود دارد، وی را به لحاظ منزلت ادبی بر پدر مرجح دانسته و به «خلاق المعانی» موسومش داشته‌اند. این سخنور توانا که شاهد حوادث ناگوار و خون‌ریزی‌های سپاهیان مغول در ایران بود و از این بابت دل‌پر خون و خاطر نژندی داشت، سرانجام به دست همان سپاه خون‌آشام دستگیر شد و به دست مغولی به قتل رسید. گویند: در آخرین لحظات عمر با خون خود به دیوار نگاشت:

### رباعی

دل‌خون‌شد و، شرط جان‌گذاری این‌ست      در حضرت او، کمینه‌بازی این‌ست  
با این همه، من هیچ نمی‌یارم گفت      شاید که مگر بنده نوازی این‌ست!  
برخی از مورخان و تذکره‌نگاران، وی را مرید شیخ شهاب‌الدین سهروردی دانسته‌اند. دیوان اشعار او حدود سیزده هزار بیت دارد و انواع قالب‌های شعری را در آن می‌توان یافت.

لسان‌الغیب حافظ شیرازی در غزلواره معروف خود:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم      یعنی: غلام شام و، سوگند می‌خورم<sup>۲</sup>  
به بیتی از کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی به عنوان دلیل، اشاره می‌کند:

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال      کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم؟  
ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث:      از گفته (کمال) دلیلی بیاورم

(گر بر کنم دل از تو و، بردارم از تو مهر)

(آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟)<sup>۳</sup>

این سخنور توانا در نعت «سید المرسلین و خاتم النبیین، محمد مصطفی ﷺ» ترکیب  
بند شیوایی دارد در ده بند که همه بندهای آن یازده بیتی است به استثنای بند دوم که  
دارای دوازده بیت می‌باشد.

این ترکیب بند با همه قوت و استحکامی که دارد و از بار محتوایی بالایی  
برخوردار است، در قیاس با ترکیب بند نبوی ﷺ پدرش - که قبلاً از آن یاد کردیم - آب  
و رنگ چندانی ندارد، اگرچه در میان ترکیب بندهای نبوی ﷺ سخنوران دیگر، اثر  
فاخر و موفقی به نظر می‌رسد:

### ترکیب بند نبوی ﷺ

(۱)

ای جز به احترام، خدایت نبرده نام  
وی سلک انبیا ز وجود تو، با نظام<sup>۴</sup>  
در دست عقل، نور مساعی تو چراغ<sup>۵</sup>  
بر کام نفس، حکم مَناهی تو لگام<sup>۶</sup>  
از آتش سنان تو یک شعله، نور صبح  
وز پرچم سیاه تو یک تار، زلف شام  
فتراک توست عروۀ وثقی که جبرئیل<sup>۷</sup>  
در وی زند ز بهر شرف دست اعتصام<sup>۹</sup>

گر صورت تو، رحمت عالم نیامدی  
از حضرت خدای که دادی به ما پیام؟  
چل روز از آن سبب گل آدم سرشته شد<sup>۱۰</sup>  
تا قصر دین به خشت وجودت شود تمام  
ای نقش کرده بر صفحات وجود خویش  
عرش مجید، نام تو را از برای نام  
پر جوش دیگ سینه چه داری؟ که می پزند  
در مطبخ «ابیت»<sup>۱۱</sup>، تو را گونه گون طعام  
در موکب جلال تو، از عجز بازماند  
روح القدس به منزل «إِلَّا لَهُ مَقَام»  
نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور؟  
در دست ما، همین صلوات ست، والسلام  
عیسی ز مقدم تو، به ایام مرّده داد  
از یمن آن سخن، نفسش جان به مرده داد<sup>۱۲</sup>  
(۲)  
ای کرده خاک پای تو با عرش همسری  
ختم ست بر کمال تو، ختم پیمبری  
در معرض ظهور، نکرد از علو قدر  
با آفتاب، سایه شخصت برابری<sup>۱۳</sup>  
باد صبا ببست میان، نصرت تو را  
دیدی چراغ را که دهد باد، یاوری؟!<sup>۱۴</sup>  
دریای وحی را شده غواص، جبرئیل  
جوهر، کلام حق و زبان تو، جوهری



تو کرده از تواضع، درویشی اختیار  
 وز همّت تو یافته دریا، توانگری  
 بر عزم «قاب قوسین»<sup>۱۵</sup> اندر دمی لطیف  
 چون تیر برگزیده ز افلاک چنبری  
 بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم  
 تا جز فراز دیده او گام نسپری  
 هر هفت، کرده چرخ و به راه تو آمده  
 بر آرزوی آنکه در او بو که<sup>۱۶</sup> بنگری  
 تو برگزیده فارغ و آزاد از همه  
 جایی که جبرئیل ندانست رهبری  
 بی واسطه، رسیده به صندوق سرّ تو  
 چندان جواهر کرم و بنده پروری  
 در حضرت الهی، چون ما به حضرتت  
 در بند عجز کرده زبان ثناگری  
 برهان معجز تو کلام الهی ست  
 نه چون کلیم و ذوالنون از مار و ماهی<sup>۱۷</sup> ست

(۳)

ای از فراز سدره<sup>۱۸</sup> برافراشته علّم  
 وی صورت شفای تو در سورت<sup>۱۹</sup> الم  
 پرواز مرغ همت تو، در فضای قرب  
 خلوتسرای فکرت تو، عالم قدّم<sup>۲۰</sup>  
 پیکان تیر از کف تو، منبع زلال  
 سنگ و کلوخ در نظر توست جام جم

تو تیغ را به روی قلم برکشیده ای  
 زان حکم تیغ هست روان بر سر قلم  
 چشم و چراغ هر دو جهانی و، هر شبی  
 تا روز ایستاده چو شمعی به یک قدم  
 گسترده در سرای نبوت، بساط تو  
 آدم هنوز رخت نیاورده از عدم  
 در معرضی که آتش قهرت زبانه زد  
 اندر دهان دریا الحق نماند نم  
 و آن جا که برگشاد زبان، آب لطف تو  
 آتش به کام نیستی اندر کشید دم  
 روحانیان در آرزوی خاک پای تو  
 با خاکیان نشسته تو از غایت کرم  
 نور تو پیش از آدم و سایه پس از رسل  
 زان ست نور و سایه ز پیش و پست به هم  
 از بیم آب روی تو، در صف رستخیز  
 آتش نموده پشت و، گرفته ره گریز

(۴)

ای با عُلُوِّ هَمَّتِ تو آسمان، زمین  
 وی گام اولین تو، بر چرخ هفتمین  
 روح الله از آشتی مریم آمده ست  
 صد مریم ست روح تو را اندر آستین  
 محبوب حق شد، آن که تو را کرد پیروی  
 وه کز کجاست تا به کجا منصبی چنین!

تقدیر برکشید به میزان همّت

وز پرّ پشه بود سبک مایه تر، زمین

ای تیر دیده دوز تو از کیش «ما رمیت»<sup>۲۳</sup>

وی سنجق سپاه تو، خیل مُسومین<sup>۲۴</sup>

از شرح لفظ تو، دهن نقل پر شکر

وز یاد خُلق تو نفّس عقل، عنبرین

عزم درست تو ز پی نصرت صواب

برهم شکسته لشکر کفر خطا چو چین

پیروزه فلک نَبَسودی کف وجود

نام محمّد ار نبُدی نقش آن نگین

آدم که دانه ای ز بهشتش به در فکند

از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین

ظلمت زُدای عالم جانی، از آنکه هست

لفظ تو آفتاب و نفّس صبح راستین

تلقین ذکر کرده کفّت سنگریزه را

انبار رزق کرده دلت ظلّ نیزه را

(۵)

ای گاه تربیت صفت ذات تو، رحیم

وی گاه صفدری، یزک لشکر تو، بیم<sup>۲۶</sup>

طاووسِ سدره در حرمت مرغ خانگی

بَطنان عرش، کعبه جاه تو را حریم<sup>۲۷</sup>

صیت صدّاش: مغرب و مشرق فرو گرفت

دست نبوّت تو چو زد طبل در گلیم

انگشت معجز تو که تیغی است آبدار  
 یک زخم او کند سپر ماه را دو نیم  
 مخلوق در ثنای تو، خود تا کجا رسد؟  
 خوانده خدای با عظمت خُلق تو را عظیم<sup>۲۸</sup>  
 از راه تربیت، پدر خلق عالمی  
 وز ناز در زبان قضا نام تو یتیم  
 تقویم تو خدای چنان کرد در ازل  
 کامد چو راه حق همه چیز تو مستقیم  
 تشریف داد ذات تو را از صفات خویش  
 گاهی کریم و گاه رؤوف و گاهی رحیم  
 رمزی ست از دو حرف میانین نام تو<sup>۲۹</sup>  
 در هفت جا که هست اشارت به حا و میم<sup>۳۰</sup>  
 بالشکر تو پای که دارد؟ که باشد  
 ز رادخانه: خاک و، مبارز: دم نسیم<sup>۳۱</sup>  
 ای مرگ دشمنان تو، بیماری صبا  
 وی کوری مخالف تو، سرمه هبا<sup>۳۲</sup>  
 (۶)  
 عکسی ز نور روی تو، خورشید انورست  
 رَشحی ز قُلُوم<sup>۳۳</sup> کرم، حوض کوثرست<sup>۳۴</sup>  
 اندر ریاض وحی، زبان تو بلبل ست<sup>۳۵</sup>  
 و اندر بحار قرآن خُلق تو عنبرست<sup>۳۶</sup>  
 نه عقل بر خصایص ذات تو واقف ست  
 نه طبع در دقایق شرع تو، رهبرست

با نور رهنمای تو عَضْباً<sup>۳۷</sup> قلاوِزست<sup>۳۸</sup>  
 در شرح معجزات تو، حصباً<sup>۳۹</sup> سخنورست  
 سرگشته باشد از بن دندان کلیدوار  
 هر کز سرای شرع تو چون قفل بر درست  
 چون غنچه هر که یافت ز خُلق تو شمه ای  
 خندان لب و رقیق دل و خوب محضرست  
 هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند  
 در زیر دامن کرمات همچو مجمرست  
 آن را که برکشید قبول تو همچو تیغ  
 گرچه برهنه است ز گوهر توانگرست  
 و آن را که همچو تیر بینداخت ردّ تو  
 خونین دهان و پی زده و خاک بر سرست  
 در قبضه تو، خنجرِ چون آب را چه کار؟  
 در حلق دشمنان تو خود آب، خنجرست  
 دنیا و اهل دنیا نزد تو، هر دو خوار  
 یک مشت خاک بر سر یک مشت خاکسار

(۷)

آنجا که قدر توست، فلک را مدار نیست  
 و آن جا که قهر توست، زمین را قرار نیست  
 هرچ آمدت، به دست بدادی و بیش از آن  
 وین جوّد آن کس ست کش از فقر عار نیست<sup>۴۰</sup>  
 سر، کان نه خاک پای تو، دردسر آورد  
 دولت که آن نه از تو بود، پایدار نیست

آنجا که کرد شمع تو انفاذ تیغ حکم  
 عقل برهنه را سپر اختیار نیست  
 گرچه شمار خلق جهان از عطای توست  
 در عالم عطای تو رسم شمار نیست<sup>۴۱</sup>  
 نه انبیای مُرسَل و نه جبرئیل را  
 در پرده‌های خلوت خاص تو، بار نیست  
 تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه گوی  
 انگشت خط نگار تو بر نی سوار نیست  
 ای انبیا به سایه تو کرده التجا  
 آن کیست کش سایه جاه تو کار نیست؟<sup>۴۲</sup>  
 تو مفتخر به فقر و، همه نسل آدمت  
 در سایه لوا و، بدانت افتخار نیست<sup>۴۳</sup>  
 دریای مدحت تو ز پهناوری که هست  
 در وی شناوران سخن را گذار نیست  
 خورده قفا ز دست تو زره‌های ماهروی  
 گشته ندیم خاص تو، فقر سیاهروی

(۸)

ای گفته لطف حق به خودی خودت ثنا  
 ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا؟  
 ما خود که ایم تا به ثنای تو دم زنیم؟  
 در معرض: «لعمرك» و «لولاك» و «والضحی»<sup>۴۴</sup>  
 لطف خدای، جمله کمالات خلق را  
 یک چیز کرد و داد بدو: نام مصطفی<sup>۴۵</sup>  
<sup>۴۶</sup>

آدم ز کار گِل بنُشته هنوز دست  
 در خانه نبوت، بودی تو کدخدا  
 آزادِ مطلقى و، شعار تو: بندگی  
 سلطان هر دو کون و، سراپرده ات: عبا!  
 ناداده از حقارت اسباب کاینات  
 اندر خور مرّوت خود، همّت عطا  
 هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند  
 چون پس روان، همه به تو کردند اقتدا  
 تشریف سایه تو زمین گر بیافتی  
 در چشم آفتاب شدی خاک، توتیا  
 محروم کرد روح قُدس را ز محرمی  
 چاووش «لَوْ دَنُوت»<sup>۴۷</sup> شب خلوت «دَنی»<sup>۴۸</sup>  
 بازار بعثت تو به دست کمال زد  
 مسمار<sup>۴۹</sup> نسخ<sup>۵۰</sup> بر در دکان انبیا  
 شاگرد دست توست از آن، ابر دُرفشان  
 آنجا رود که دست تو او را دهد نشان

(۹)

آنجا که جای نیست، تو او را رسیده‌ای  
 هَزْجِ آن کسی ندیده، تو او را بدیده‌ای<sup>۵۱</sup>  
 کس را ز انبیاء نرسد کارزو کند  
 کانجا رسد که تو به سعادت رسیده‌ای  
 بینایی از تو دارد هر دیده ور که هست  
 کز جمله بر سر آمده چون نور دیده‌ای

خود محض رحمتی تو، خطا باشد این که من  
 گویم برای رحمت خلق آفریده‌ای<sup>۵۲</sup> ...  
 بیناتر از علی نبود در جهان دین  
 کاندردو چشم او نفس خود دمیده‌ای  
 زین هر دو گوشواره زیبا که از تو یافت<sup>۵۳</sup>  
 در گوش عرش، حلقه منت کشیده‌ای  
 ای رحمت تو، دایه اولاد بوالبشر<sup>۵۴</sup>  
 ما را اگر چه هیچ نیرزیم، هم بخر  
 (۱۰)

من بنده گرچه نظم ثنای تو می‌کنم  
 تو فارغی ز مدح چو من صد هزار، لیک  
 من خود تقرّبی به خدای تو می‌کنم  
 خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلق  
 نه آنکه خدمتی ز برای تو می‌کنم  
 بسیار هرزه گفته ام از بهر هر کسی  
 اکنون تدارکش به ثنای تو می‌کنم  
 از بهر نیکنامی دنیا و آخرت  
 نام بزرگ خویش، گدای تو می‌کنم  
 من بس نیازمندم و، خُلق تو بس کریم  
 روی طمع به سوی سخای تو می‌کنم  
 درمانده ام به دست غریمان مَظلمه<sup>۵۵</sup>  
 دریوزه ای ز کوی عطای تو می‌کنم<sup>۵۶</sup>



ناموس من مبر، که همه عمر پیش خلق<sup>۵۸</sup>  
 دعوی بندگی و ولای تو می‌کنم  
 شرمنده گناهم و، آلوده خطا  
 آن‌گه چه آرزوی لقای تو می‌کنم!  
 دانم که ناامید نگردم ز لطف تو<sup>۵۹</sup>  
 گر استعانتی به دعای تو می‌کنم  
 شرط شفاعت تو ز ما گر کبا یرست<sup>۶۰</sup>  
 با ما بسی متاع ازین جنس حاضرست!<sup>۶۱</sup>

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور از نظمی تبریزی، ص ۳۴۲ تا ۳۴۵؛ مقدمه دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحر العلومی، تهران، انتشارات دهخدا، ۱۳۴۸.
- ۲- دیوان حافظ، به اهتمام محمد فروینی و دکتر قاسم غنی، با تصحیح و مقابله مجدد محمدعلی مجاهدی، قم انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۲۹۹، غزل ۳۲۹.
- ۳- در دیوان خلاق المعانی، ابوالفضل کمال الدین اسماعیل اصفهانی که به اهتمام آقای حسین بحر العلومی سامان یافته، یک اثر با همین وزن و قافیه یافتیم:  
 (۱) قصیده‌ای که شاعر در رثای پدر خویش سروده، با مطلع:  
 روزی و طاء کجلی شب در سر آورم بگریزم از جهان، که جهان نیست در خورم  
 (۲) غزلی با این مطلع که به لحاظ وزن عروضی همسان ولی از جهت حروف قافیه مختلف و مردف به جمله (کجا برم؟) است:  
 جان را چو نیست وصل تو حاصل، کجا برم؟  
 دل را که شد ز درد تو غافل، کجا برم؟  
 و بیت پایانی همین غزل، همان بیتی است که حافظ به آن استناد کرده است. رک: دیوان شاعر، ص ۱۳۴، ۷۷۶ و ۷۷۷.

- ۴- سیلک: رشته.
- ۵- مساعی: کوشش‌ها.
- ۶- مَنَاهی: مُحَرَّمات، اعمالی که انجام آنها نهی شده است.
- ۷- فتراک: ریسمانی که با آن شکار را می‌گیرند.
- ۸- عروۀ وُثْقٰی: دستاویز محکم.
- ۹- اعتصام: چنگ زدن.
- ۱۰- اشاره دارد به روایتی که گل حضرت آدم ﷺ به مدت چهل روز تخمیر شد.
- ۱۱- اَبِیْتُ: اشاره دارد به حدیث نبوی: اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّی.
- ۱۲- یُمْن: اقبال، برکت.
- ۱۳- اشاره دارد به اینکه رسول گرامی اسلام ﷺ به خاطر لطافت بالای وجودی، سایه نداشته‌اند.
- ۱۴- یعنی: همیشه چراغ از وزش باد خاموش می‌شود، ولی باد صبا تجلّی وجودی رسول خدا ﷺ را افزون‌تر کرده است.
- ۱۵- قَابِ قَوْسَین: اشاره دارد معراج پیامبر ﷺ و میزان درجۀ تقَرُّب آن وجود مبارک در درگاه رُبوبی.
- ۱۶- بوکه: باشد که.
- ۱۷- اشاره دارد به اینکه معجزۀ حضرت موسی ﷺ از عصا اژدها ساختن بود و حضرت یونس ﷺ مدت‌ها در شکم ماهی زندگی کرد، ولی پیامبر اسلام ﷺ، معجزه‌ای چون قرآن دارد که کلام الهی است.
- ۱۸- سدره: سدرۀ المنتهی، نام درختی است در بهشت.
- ۱۹- سَوَرَت: شدّت، تندی.
- ۲۰- قِدَم: ضدّ حدوث، ازلی، دیرینگی.
- ۲۱- عَلُوّ: برتری، والایی، بزرگی.
- ۲۲- آستی: آستین.
- ۲۳- مَارَمِیْتُ: اشاره دارد به سورۀ انفال، آیه ۱۷: وَمَا رَمِیْتُ اِذْ رَمِیْتُ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی: تو نبودی که تیر انداختی بلکه این خدا بود که تیر انداخت.
- ۲۴- سَنَجَق: مأخوذ از لغت ترکی، علم، رایت، نشان.
- ۲۵- مُسَوِّمِین: سواران تیزپای و اثر برجائی گذار. خیل مُسَوِّمِین ← آیه ۱۲۵ از سورۀ مبارکۀ آل

عمران: ... بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ.

۲۶- يَزْك: سالار، نگهبان، جاسوس، مراقب، پیشرو سپاه.

۲۷- بَطْنَان عرش: آن چه در دو طرف عرش قرار دارد، محارم بارگاه الهی.

۲۸- اشاره دارد به آیه ۴ از سوره کریمه «القلم»: اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ.

۲۹- دو حرف میانین: دو حرف وسطی و میانی اسم مقدس «محمد» که حروف «ح» و «م» است.

۳۰- یعنی: در هفت جای قرآن که «حَم» آمده به دو حرف میانی نام تو ای پیامبر خدا اشاره دارد.

سوره‌های: مومن، شوری، زُخْرُف، دُخَان، جاثیه، أَحْقَاف و فُصِّلَت

۳۱- زَرَّادخانه: اسلحه خانه، جای استقرار اسلحه‌های جنگی و ساز و برگ نظام.

۳۲- هَبَا: گرد و غبار، ریزه‌های خاک معلق در هوا.

۳۳- رَشْحَى: رشحه‌ای، نمی.

۳۴- قُلْزُم: دریا.

۳۵- ریاض: گلزار.

۳۶- بِحَار: جمع بحر، دریاها.

۳۷- عَضْبَا: نام ناقه حضرت رسول اکرم ﷺ است.

۳۸- قلاوز: پیشاهنگ، پیشرو، راهنما.

۳۹- حصبا: سنگریزه.

۴۰- اشاره دارد به کلام نبوی: اَلْفَقْرُ فَخْرِي.

۴۱- رسم شمار نیست: شمردن رسم نیست.

۴۲- كِش: که او را.

۴۳- بَدَأْتُ: بدان تو را.

۴۴- لعمرك: اشاره دارد به آیه از سوره‌ی حجر در باره پیامبر اکرم ﷺ.

۴۵- لولاك: حدیث قدسی در شأن رسول گرامی اسلام ﷺ.

۴۶- وَالضَّحَى: یکی از سوره‌ها قرآنی.

۴۷- لَوْدُنُوت: اشاره دارد به حدیث مربوط به معراج پیامبر اکرم ﷺ.

۴۸- دَنِي: همان.

۴۹- مسمار: میخ.

۵۰- نسخ: از میان بردن، باطل کردن.

- ۵۱- هَرْج: مخفّف، هرچه.
- ۵۲- چهار بیت از این بند حذف شده است.
- ۵۳- اشاره دارد که به دو وجود نازنین امام حسن و امام حسین علیهما السلام که دو گوشوار عرش الهی اند.
- ۵۴- بوالبشر: حضرت آدم علیه السلام.
- ۵۵- غریمان: وامداران و نیز وامخواهان و بستانکاران.
- ۵۶- مَظْلَمَه: داد، دادخواهی.
- ۵۷- ناموس: آبرو.
- ۵۸- دریوزه‌ای: گدایی.
- ۵۹- در متن دیوان ضمیر (تو) از آخرین مصراع افتاده است. تصحیح قیاسی شد.
- ۶۰- کبایر: گناهان کبیره.
- ۶۱- یعنی: اگر شرط شفاعت تو از ما، داشتن گناهان کبیره است، ما مشمول شفاعت تو خواهیم شد، چرا که گناهان کبیره بسیاری با خود آورده‌ایم.
- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار این سخنور بزرگ می‌توانید به این منابع مراجعه کنید:
- دیوان خلاق المعانی، ابوالفضل کمال الدین اسماعیل اصفهانی به اهتمام حسین بحر العلوم؛ دوست سخنور، ص ۳۴۲ تا ۳۴۵؛ تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا، ج ۲، ص ۸۷۱؛ تاریخ ادبیات رضازاده شفق، ص ۱۳۵؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۲۲؛ از سعدی تا جامی، ص ۳۴۶؛ تاریخ گزیده، ص ۸۲۴؛ مجالس النفاّس، ص ۳۴۸؛ بهارستان جامی، ص ۱۱۴؛ طریق الحقایق، ج ۲، ص ۳۹۰؛ ریحانة الأدب، ج ۳، ص ۳۸۲؛ قاموس الاعلام، ج ۵، ص ۳۸۸۲؛ آتشکده آذر، ص ۱۹۰؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۳۷۳؛ ریاض العارفين، ص ۳۸۶؛ مجمع الفصحا، ج ۳، ص ۱۱۴۴.

## جلال‌الدین محمد مولوی

۴- جلال‌الدین محمد مولوی بلخی (متوفای ۶۷۲ ه. ق) معروف به مولانا و ملای رومی فرزند بهاء‌الدین محمد از بزرگ‌ترین و پراوازه‌ترین عرفا و شعرای پارسی‌گوست که به سال ۶۰۴ ه. ق در بلخ به دنیا آمد و در سن ۶۸ سالگی به سال ۶۷۲ ه. ق در شهر قونیه خرقه‌هستی تهی کرد و در آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد و مزارش تا هنوز برپا است.

پدر مولانا که از مشایخ زمانه خود بود، در اثر بی‌مهری‌های سلطان محمد خوارزم‌شاه (۵۹۶-۶۱۷ ه. ق) از زادگاه خود به همراه فرزندش -جلال‌الدین- رهسپار مکه شد و از آنجا به شهر ملاطیه و لارنده، -مرکز حکومت سلجوقیان در آسیای صغیر- رفت و پس از یازده سال اقامت در آنجا به دعوت سلطان علاء‌الدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶-۶۳۴ ه. ق) عازم قونیه شد، در حالی که فرزندش جلال‌الدین در آن هنگام (۶۲۰ ه. ق) بیش از شانزده سال نداشت.

مولوی بخشی از علوم مرسوم آن زمانه را در محضر پدرش بهاء‌الدین محمد آموخت و هنگامی که پدرش به سال ۶۲۸ ه. ق در قونیه درگذشت، جوانی بود بیست و چهار ساله که به محضر عارف دل‌آگاه آن روزگار سیدبرهان‌الدین ترمذی شتافت و به برکات روحانی فراوانی نایل آمد و به دستور او به مسند تدریس و ارشاد تکیه زد. نحوه‌آشنایی مولوی با قلندر شور برانگیزی همچون شمس تبریزی در هاله‌ای از افسانه و ابهام فرو رفته و روایت افلاکی از این ماجرا با خرافه و اغراق آمیخته است. قدر مسلم این است که این ملاقات ناگهانی، چون بلای آسمانی، شیرازه زندگی مولانا را از هم گسیخت و با کناره‌گیری از تدریس و ارشاد و ترک منبر و محراب، نظرهاالی

قونیه را به گونه‌ای بر ضدّ خود برانگیخت که حتی نزدیک‌ترین کسانش از پیرامون او پراکنده شدند و تنی چند از آنان به روایت مورّخان به قتل مراد او شمس تبریزی کمر بستند!

از شمس تبریزی - این نادره دوران و نابغه عرفان - جز مقالات او سند مکتوبی در اختیار نداریم که آن هم تقریرات و مشهودات شماری از مریدان اوست. اگر چه در باره این قلندر شهر آشوب این پرآوازه گمنام - به لحاظ تاریخی - سخن بسیاری در میان آمده ولی هنوز ابعاد زندگی او مبهم و ناشناخته باقی مانده و فقط از سخنان اوست که می‌توان به شاکله شخصیتی وی پی برد و عظمت مقامات معنوی او را به تصویر کشید. سخنانی که بافتی مُلتهب و تب‌آلوده دارند و بذر شعله را در دل شیفتگان معارف عرفانی می‌کارند تا درد بی‌درمان جستجو را به آنان ارزانی دارند.

مولانا به هنگام قتل و یا غیبت شمس تبریزی در سال ۶۴۵ ه. ق، چهل و یک ساله بود و تا بیست و هفت سال پس از او (۶۷۲ ه. ق) به حیات خود ادامه داد و با عنایت و تشویق مراد دیگرش حسام‌الدین چلبی بود که توفیق آفرینش تدریجی اثر گرانسنگ و ماندگار خود - مثنوی معنوی - را یافت که در شش دفتر تنظیم شده و دارای بیست و شش هزار بیت است، و غزلیات شورانگیز و دیگر اشعار معرفت‌آمیز او با تخلص (شمس) که بالغ بر سی هزار بیت است، یادگار روزگار شیفتگی و پریشان‌احوالی اوست که بارها در ایران و سایر کشورها به چاپ رسیده و از شروح مختلفی که پژوهش‌گران بر مثنوی وی نگاشته‌اند، می‌توان به ژرفای اندیشه مولانا پی برد.

این عارف بزرگ که خود را ادامه‌دهنده راه حکیم سنایی غزنوی (متوفای ۵۴۵ ه. ق) و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (مقتول به سال ۶۲۷ ه. ق) می‌داند و می‌گوید: «ما از پی سنایی و عطار می‌رویم» در مثنوی معنوی خود بارها به مناسبت از پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ با عظمت یاد می‌کند، و به تبیین عرفانی برخی از احادیث نبوی ﷺ می‌پردازد.

ما به نقل ابیاتی از مثنوی او بسنده می‌کنیم که به شمیم دل‌انگیز نبوی ﷺ معطر و به نور نبوت منورند:

بود در انجیل نام مصطفی  
 بود ذکر خُلیه‌ها و شکل او  
 طایفه‌ی نصرانیان بهر ثواب  
 بوسه دادندی بر آن نام شریف  
 اندرین فتنه که گفتیم، آن گروه  
 ایمن از شرّ امیران و وزیر  
 و آن گروه دیگر از نصرانیان  
 مُسْتَهان و خوار گشتند از فِتَن  
 هم مُخَبَّط دین‌شان و حکم‌شان  
 نام احمد این چنین یاری کند  
 نام احمد چون حصاری شد<sup>۱۳</sup> حصین<sup>۱۴</sup>

\* \* \*

آن دهان کثر کرد و از تَسْخُر<sup>۱۶</sup> بخواند  
 باز آمد کای محمّد! عفو کن  
 من تو را افسوس می‌کردم ز جهل<sup>۱۸</sup>  
 چون خدا خواهد که پرده‌ی کس درد  
 ور خدا خواهد که پوشد عیب کس  
 چون خدا خواهد که مان یاری کند  
 ای خنک چشمی که آن گریان اوست  
 آخر هر گریه آخر خنده‌ای ست  
 اشک خواهی، رحم کن بر اشک‌بار<sup>۱۹</sup>

\* \* \*

گفت پیغمبر که: «نَفَحَت‌های حق

آن سر پیغمبران، بحر صفا  
 بود ذکر غَزْو<sup>۴</sup> و صوم<sup>۵</sup> و اَكْل<sup>۶</sup> او  
 چون رسیدندی بدان نام و خطاب  
 رو نهادندی بر آن وصف لطیف  
 ایمن از فتنه بُدند و آن شکوه<sup>۸</sup>  
 در پناه نام احمد، مُسْتَجِیر<sup>۹</sup>  
 نور احمد داشتندی مُسْتَهان<sup>۱۰</sup>  
 از وزیر شوم رای شوم فن  
 از پی طومارهای کثر بیان<sup>۱۲</sup>  
 تا که نورش چون نگهداری کند؟  
 تا چه باشد ذات آن روح‌الامین<sup>۱۵</sup>؟

\* \* \*

مر محمّد را، دهانش کثر بماند  
 ای تو را الطاف و علم مِنْ لَدُنْ<sup>۱۷</sup>  
 من بُدم افیوس را منسوب و اهل  
 میلش اندر طعنۀ پاکان بُرد  
 کم زند در عیب معیوبان نفس  
 میل ما را جانب زاری کند  
 وی همایون دل که آن پریان اوست  
 مرد آخر بین، مبارک بنده‌ای ست  
 رحم خواهی، بر ضعیفان رحم اُر<sup>۲۰</sup>

\* \* \*

اندر این ایام، می‌آرد سَبَق<sup>۲۱</sup>

گوش و هُش<sup>۲۲</sup> دارید این اوقات را  
نُفحه آمد، مر شما را دید و رفت  
نغمه دیگر رسید، آگاه باش!

\* \* \*

گفت پیغمبر: «ز سرمای بهار  
زان که با جان شما آن می کند  
لیک بگریزید از بادِ خزان

\* \* \*

گفت: صدِیقَه<sup>۲۶</sup> که: «ای زُبده ی وجود!<sup>۲۷</sup>  
این ز باران های رحمت بود؟ یا  
این از آن لطف بهاریات بود؟  
گفت: «این از بهر تسکین غم ست  
گر بر آن آتش، بماندی آدمی  
این جهان ویران شدی، اندر زمان<sup>۲۸</sup>

\* \* \*

اَسْتُنْ حَتَّانَه<sup>۳۰</sup> از هجر رسول  
گفت پیغمبر: «چه خواهی ای ستون؟  
مَسْنَدت من بودم، از من تاختی  
گفت: خواهی که تو را نخلی کنند  
یا در آن عالم، حَقَّت سَرِوی کند  
گفت: آن خواهم که دایم شد بقاش»  
آن ستون را دفن کرد اندر زمین  
تا بدانی هر که را یزدان بخواند

در ربایید این چنین نَفحات<sup>۲۳</sup> را  
هر که را می خواست، جان بخشید و رفت  
تا ازین هم وانمانی، خواجه تاش!<sup>۲۴</sup>

\* \* \*

تن مپوشانید یاران! زینهار  
کان بهاران با درختان می کند  
کان کند، که او کرد با باغ و رزان<sup>۲۵</sup>

\* \* \*

حکمت بارانِ امرو زین چه بود؟  
بهر تهدیدست و عدل کبریا؟  
یا ز پاییزی پر آفات بود؟  
کز مصیبت بر نژاد آدم ست  
بس خرابی در فتادی و کمی<sup>۲۹</sup>  
حرص ها بیرون شدی از مردمان

\* \* \*

ناله می زد همچو ارباب عقول  
گفت: جانم از فراق گشت خون!  
بر سر منبر تو مسند ساختی؟  
شرقی و غربی ز تو میوه چنند؟  
تا تر و تازه بمانی تا ابد؟  
بشنو ای غافل! کم از چوبی مباش<sup>۳۱</sup>  
تا چو مردم حشر گردد یوم دین  
از همه کار جهان بی کار ماند



هر که را باشد ز یزدان کار و بار  
آن که او را نبُود از اسرار، داد

\* \* \*

گفت پیغمبر، علی را که ای علی!  
لیک بر شیری مکن هم اعتماد  
اندر آدر سایه آن عاقلی  
ظّل او اندر زمین چون کوه قاف  
گر بگویم تا قیامت نعت او  
در بشر رو پوش کرده ست آفتاب  
هر کسی در طاعتی بگریختند  
تو برو در سایه عاقل گریز  
از همه طاعات، اینت بهترست<sup>۳۴</sup>

\* \* \*

پیش از عثمان، یکی نسّاخ بود<sup>۳۶</sup>  
چون نبی از وحی فرمودی سبق  
پرتو آن وحی بر وی تافتی  
عین آن حکمت بفرمودی رسول  
کان چه می گوید رسول مستنیر  
پرتو اندیشه اش زد بر رسول  
هم ز نسّاحی بر آمد، هم زدین  
مصطفی فرموده کای گبر عنود!  
گر تو یُنْبِوع الّهی بوده ای<sup>۳۹</sup>  
تا که ناموشش به پیش این و آن

یافت بار آنجا و، بیرون شد ز کار  
کی کند تصدیق او، ناله ی جماد؟<sup>۳۲</sup>

\* \* \*

شیر حقی، پهلوان پر دلی  
اندر آدر سایه نخل امید  
کش ندانند برد از ره ناقلی  
روح او، سیمرغ بس عالی طواف  
هیچ آن را مقطع و غایت مجو  
فهم کن! وَ اللّٰه اَعْلَمُ بِالصّٰوَابِ<sup>۳۳</sup>  
خویشان را مَخْلَصی انگیختند  
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز  
سَبَقِ یابی بر هر آن سابق که هست<sup>۳۵</sup>

\* \* \*

کو به نسّخ وحی، جدی می نمود<sup>۳۷</sup>  
او همان را و انبشتی بر ورق<sup>۳۸</sup>  
او درون خویش، حکمت یافتی  
زین قدر گمراه شد آن بوالفضول  
مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر  
قهر حق آورد بر جانش نزول  
شد عَدُوّ مصطفی و دین به کین  
چون سیه گشتی اگر نور از تو بود؟!  
این چنین آب سیه نگشوده ای  
نشکند، بر بست این او را دهان<sup>۴۰</sup>

## پانوشته‌ها :

۱- دویست سخنور، ص ۴۱۱ تا ۴۱۵، برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار او می‌توانید به این منابع مراجعه کنید: از سعدی تا جامی، ص ۱۵۰، ۱۵۸ و ۱۸۱؛ تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق، ص ۱۲۹؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۵۹؛ قاموس الاعلام، ج ۳، ص ۱۸۳۵؛ ریحانة الادب، ج ۴، ص ۹۹؛ مجالس النفائس، ص ۳۲۱؛ نفحات الانس، ص ۴۵۹؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۰۹؛ ریاض العارفین، ص ۷۹؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۱۴۰؛ آتشکده آذر، ص ۳۱۵؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۷؛ مثنوی، به اهتمام دکتر محمد استعلامی؛ شرح مثنوی شریف در ۳ مجلد، بدیع الزمان فروزانفر؛ کلیات شمس در ۱۰ مجلد، به تصحیح و تحشیه بدیع الزمان فروزانفر؛ مثنوی، به تصحیح رینولد انیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی؛ مثنوی معنوی در ۵ مجلد، تألیف کریم زمانی؛ نثر و شرح مثنوی، تألیف موسی نثری در ۶ مجلد، بحر در کوزه و سرّ نی تألیف دکتر عبدالحسین زرّین کوب.

۲- مولوی می‌گوید:

عطار: روح بود و سنایی: دو چشم او      ما از پی (سنایی) و (عطار) می‌رویم

۳- چیلّه: آرایه، زیور، پیرایه.

۴- غَزُو: جنگ، غزوه، جهاد.

۵- صوم: روزه.

۶- اکل: خورد و خوراک.

۷- در متن مصحّح مثنوی به تصحیح آقای محمد استعلامی به جای این کلمه «بُدآن» آمده که ظاهراً مناسب نیست.

۸- شکوه: شکوه مجازی و دروغین نصرانیان که اسلام اختیار نکرده بودند.

۹- مُسْتَجیر: نیازمند، پناه آورنده، در طلب مأمن و پناه.

۱۰- مُسْتَهان: خوار و اهانت‌آمیز.

۱۱- مُخَبَّط: بی‌عقل کردن، کم‌فهم و اندک شعور، و نیز: تباه شده، از میان رفته.

۱۲- کثر بیان: نوشته‌های انحراف‌آمیز و حق ستیز.

- ۱۳- حصار: قلعه، بارو.
- ۱۴- حصین: محکم، پایدار، مقاوم.
- ۱۵- مثنوی جلال الدین محمد بلخی، دکتر محمد استعلامی، تهران، کتابروشی زوار، ج ۱، چاپ اول، ۱۳۶۰، ص ۴۱ و ۴۲.
- ۱۶- تَسْخَرُ: از روی مسخرگی و بایی ادبی.
- ۱۷- عِلْمٌ مِنْ لَدُنْ: علم غیب، علم موهبتی خداوند به انبیاء و اولیاء که اکتسابی نیست.
- ۱۸- افسوس کردن: به سُخره گرفتن کسی، کسی را دست انداختن.
- ۱۹- اشک خواهی: اگر می خواهی که حال زاری و نیایش به درگاه خداوند پیدا کنی.
- ۲۰- مثنوی، دکتر محمد استعلامی، ج ۱، ص ۴۵ و ۴۶.
- ۲۱- اشاره دارد به حدیث: إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا. یعنی: به درستی که پروردگارتان در تمامی روزهای زمانه شما دم های جان بخش دارد، بهوش باشید از این انفاس روحانی بهره بگیرید.
- ۲۲- هُش: مخفف هوش.
- ۲۳- نَفَحَات: نفحه ها، نَفَس های روح بخش، به ضرورت شعری باید حرف دوم آن را به سکون تلفظ کرد.
- ۲۴- خواجه تاش: مرد بزرگوار. مثنوی، دکتر محمد استعلامی، ج ۱، ص ۹۷.
- ۲۵- رَزَان: درختان انگور، این سه بیت اشاره دارد به این حدیث: اِغْتَنِمُوا بَرْدَ الرَّبِّيع ....
- ۲۶- صَدِّيقه: حضرت فاطمه زهرا علیها السلام.
- ۲۷- زُبْدَه وجود: برگزیده موجودات، مورد خطاب: وجود نازنین رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است.
- ۲۸- اندر زمان: بی درنگ، فوراً.
- ۲۹- مثنوی، دکتر محمد استعلامی، ج ۱، ص ۱۰۲.
- ۳۰- اُسْتُنْ حَنَانه: مقصود آن نیم تنه درخت خرمایی است که حضرت رسول گرامی صلی الله علیه و آله به هنگام سخن بر آن تکیه می زدند.
- ۳۱- یوم دین: روز قیامت.
- ۳۲- مثنوی، دکتر محمد استعلامی، ج ۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۵.
- ۳۳- مَخْلَص: راه گریز، راه چاره.

۳۴- اینت: این تو را.

۳۵- مثنوی، دکتر محمد استعلامی، ج ۱، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۳۶- نَسَاح: کاتب.

۳۷- نَسَخ وحی: نوشتن وحی. نسخه نویسی از گفتار پیامبر گرامی اسلام ﷺ به هنگام وحی. و آن شخص سعد بن ابی سرح اُموی برادر مادری عثمان بن عفّان بوده، امّا چون مولوی سَنّی حنفی بوده لذا نام او را نبرده است.

۳۸- وانیشی: می نوشت.

۳۹- یَنبوع: سرچشمه.

۴۰- مثنوی، دکتر محمد استعلامی، ج ۱، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

## فخرالدین عراقی

۵- شیخ فخرالدین عراقی همدانی (متوفای ۶۸۸ ه.ق) به سال ۶۱۰ ه.ق در روستای کمجان از توابع همدان در خانواده‌ای با فرهنگ و دانش به دنیا آمد. وی از کودکی به مکتب رفت و به فراگیری علوم دینی و سایر دانش‌های رایج در روزگار خود پرداخت و به خاطر استعداد شگرفی که داشت، در هفده سالگی در زمره عالمان بنام زمانه خود درآمد. او مدتی از عمر خود را به تدریس در مدرسه‌ای معروف به شهرستان سپری کرد سپس برای کسب کمال و تحصیل معارف معنوی پای در سفر نهاد. عراقی در ملتان از شهرهای هندوستان به محضر عارف پرآوازه آن سامان شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی عراقی نایل آمد و به دامادی وی مفتخر و حدود ۲۵ سال از خدمت آن عارف بزرگوار بهره‌مند شد. عراقی از هند به قونیه رفت و با شیخ صدرالدین قونوی آشنا و بعد به سفر خود ادامه داد و در کشورهای اسلامی محضر بسیاری از بزرگان را درک کرد و حاصل پنجاه سال سیر و سفر آفاقی او، تجربه‌های معنوی و ره‌آوردهای پر ارزش روحانی بود که در سیرانفسی از آنها استفاده کرد. عراقی با بسیاری از شاعران فارسی زبان معاصر و معاصر بوده که شیخ اجل سعدی شیرازی یکی از آنهاست و هر دو دست ارادت به شیخ شهاب‌الدین داده بودند. عراقی از بزرگان عرفا و سخنوران ایرانی است و به جز دیوان اشعار، اثر معروفی دارد به نام: لُمعات که با نثری متین و پخته نگاشته شده و به لحاظ محتوایی از منابع مهم عرفانی و سیر و سلوک اسلامی است و عبدالرحمن جامی آن را شرح کرده و آن را

اشعة اللّمعات نامیده است. وی هم چنین مثنوی کوتاهی دارد به نام عشاق نامه که سرشار از شور است.

وی سرانجام به سال ۶۸۸ ه. ق در سن ۷۸ سالگی در روستای صالحیه از توابع دمشق جان سپرد و جنازه او در همان جا به خاک سپرده شد، و مزار او از دیرباز زیارت گاه اهل عرفان و صاحب دِلان است.<sup>۱</sup>

غزلیات عراقی در عین سادگی از شور و حال خاصی برخوردارند و نمایانگر حالات بیدلانه او در مسیر سیر و سلوک الی الله است.

از قصیده نبوی ﷺ او ابیاتی را به عنوان تیمن و تبرک برگزیده ایم:

عاشقان چون بر دل حلقه سودا زنند

آتش سودای جانان در دل شیدا زنند...

بگذرند از تیرگی، در چشمه حیوان رسند

دم به دم بر جان و دل آن جام جان افزا زنند

چون به آب زندگی لب را بشویند خضر وار

بوسه بر خاک سرای خواجه بطحا زنند

رحمت عالم، رسول الله، آن کاو قدسیان

بر درش، لبیک «أَوْحَى اللَّهُ مَا أَوْحَى»<sup>۲</sup> زنند

آن شهنشاهی که بهر اعتصام انبیا

عقده فتراک او از «عُرْوَةُ الْوُثْقَى»<sup>۳</sup> زنند

در ازل چون خطبه او «وَالضُّحَى»<sup>۴</sup> املا کنند

نوبتش زبید که «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى»<sup>۵</sup> زنند

چون بساط قرب او از «قَاب قَوْسَيْنِ»<sup>۶</sup> افکنند

رایت اقبال او بر اوج «أَوْ أَدْنَى»<sup>۷</sup> زنند...

شمه‌ای از طیب خُلُقش، در دم عیسی نهند  
 وز فروغ شمع رویش، آتش موسی زنند...  
 برتر از کون و مکان، کعبه ست یعنی درگهش  
 هست قصر کاینات از خاک او ملجا زنند...  
 از برای آستان قدر او، در هر نفس  
 صد هزاران خشت جان بر قالب تنها زنند  
 خیمه اطلس برای دودگیر مطبخش  
 بر سراین هفت طاق آینه سیما زنند  
 مرکب او، شیهه بر میدان علّین کشد  
 موکب او، خیمه بر نه طارم خضرا زنند...  
 گرچه نگرفت از جهان‌زر، خاک بیزان درش  
 توده زر در ره خورشید زر پالا زنند  
 چاکران او، بدون حق فرو نارند سر  
 بندگان او قدم بر اولی و آخری زنند  
 خاصگان او، ندیم مجلس خاص قدم  
 با چنین نسبت کجا دم ز آدم و حوا زنند؟  
 دوستی حق نیایی در دلی بی دوستیش  
 مهر مهر اوی و مهر حق همه یک جا زنند  
 هر که او را دوست‌تر از خود ندارد، رانده‌ای ست  
 و چه دارد یک جهان طاعت، به رویش وا زنند  
 و همه عالم گنه دارد، چو او را دوست داشت  
 خیمه جاهش درون «جَنَّةِ الْمَأْوٰی» زنند

هر که او دعویٰ بینایی کند بی پیرویش  
 رهروانش خاک در چشم جهان پیما زنند  
 چون (عراقی) پیرو او شد، سزد گر روز حشر  
 خیمه قدرش و رای ذروه اعلیٰ زنند<sup>۸</sup>  
 این ابیات را نیز از مثنوی عشاق نامه او برگزیده ایم:

نقل کن از وبال کفر به دین	مصطفی را دلیل مطلق بین
خاتم انبیا، رسول هدی	صاحب جبرئیل، امین خدا
قصد و مقصود و آخر و اول	اولین خلق و آخرین مُرسِل <sup>۹</sup>
پادشاه دیار جود و وجود	مقصد علم و، عالم مقصود
حافظ صفحه معانی دل	چشمه آب زندگانی دل
صوفی خاتمه «الرحمن» <sup>۱۰</sup>	عالم علم «عَلَّمَ الْقُرْآن»
آن که پوشیده خلعت «لولاک»	وز بلندیش، پست شد افلاک
خواجه بارگاه کونین، اوست	سالک راه «قَاب قَوْسَین» اوست ...
چاکرش: آفتاب و، بنده سهیل	روی او: «وَالضُّحَى» و مو: «وَاللَّیْلِ» <sup>۱۲</sup>

ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی در تذکره میخانه می نگارد:

هنگامی که عراقی از مکه، روی به مدینه نهاد و به سعادت زیارت تربت مصطفوی  
 نایل آمد، به مدت سه شب در آنجا اقامت کرد و پنج قصیده در منقبت حضرت ختمی  
 مرتبت ﷺ سرود به مطلع:

عاشقان چون بر در دل حلقه سودا زنند

آتش سودای جانان در دل شیدا زنند

که ما ابیاتی از آن را پیش از این نقل کردیم.

شهبازم و، چو صید جهان نیست در خودم

ناگه بود که از کف ایام برپریم



از رُخت مجمع جمال شده      مطلع نور ذوالجلال شده

\* \* \*

راه باریک ست و شب تاریک و مرکب لنگ و پیر  
ای سعادت! رخ نمای و، ای عنایت! دست گیر

\* \* \*

دل، تو را دوست تر زجان دارد      جان ز بهر تو در میان دارد<sup>۱۳</sup>  
این پنج قصیده به ترتیب در صفحات ۷۴، ۸۶، ۹۰، ۸۱ و ۷۱ دیوان عراقی آمده است.

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار او می توانید به این منابع مراجعه کنید:  
مقدمه دیوان عراقی به قلم سعید نفیسی؛ از سعدی تا جامی، ص ۱۷۰؛ آثار عجم، ص ۷۱؛ قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۳۷؛ نفحات الانس، ص ۶۰۱؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۷۳؛ طرائق الحقایق، ج ۲، ص ۲۵۸؛ تاریخ گزیده، ص ۸۲۲؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۷۷؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۳۴؛ مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۸۶۸؛ آتشکده آذر، ص ۲۶۳؛ ریاض العارفین، ص ۱۶۳؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۲۳۸؛ دویت سخنور، نظمی تبریزی، ص ۲۳۹ تا ۲۴۱؛ نعت حضرت رسول اکرم ﷺ در شعر فارسی، ص ۵۲۲ تا ۵۵۶؛ و تذکره میخانه، ص ۲۷ تا ۵۶؛

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- مقدمه دیوان عراقی، به قلم سعید نفیسی.
- ۲- اشاره دارد به آیه ۱۰ از سوره مبارکه «التَّجْم».
- ۳- عُرْوَةُ الْوُثْقَى: به معنای ریسمان محکم الهی، اشاره دارد به آیه ۲۵۶ از سوره مبارکه «بقره».
- ۴- اشاره دارد به آیه اول از سوره مبارکه «وَالضُّحَى».
- ۵- اشاره است به اولین آیه از سوره «إِسْرَاء» که مربوط به شب معراج است.
- ۶- اشاره دارد به آیه ۹ از سوره شریفه «التَّجْم» درباره شب معراج.
- ۷- همان.
- ۸- دیوان عراقی، ص ۷۴.
- ۹- مُرْسَل: فرستاده، پیامبر.
- ۱۰- اشاره دارد به آیه ۲ از سوره مبارکه «الرَّحْمَن».
- ۱۱- همان.
- ۱۲- دیوان عراقی.
- ۱۳- تذکره میخانه، ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی، به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، نشر اقبال، سال ۱۳۴۰، ص ۳۶ و ۳۷.

## سعدی شیرازی

۶ - شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی (متوفای ۶۹۱ ه. ق) که یکی از ارکان مسلم شعر فارسی است به قولی در سال ۵۷۱ ه. ق در شیراز به دنیا آمد. وی سی سال از عمر خود را در کسب علوم و معارف سپری کرد. حدود سی سال دیگر آن را به سیر و سیاحت و بقیه عمر را در زادگاه خود به عبادت و ارشاد پرداخت و سرانجام به سال ۶۹۱ ه. ق خرقة خاکی را به دور افکند و در خانقاه خود معروف به سعیدیه به خاک سپرده شد. میزان عمر او را به تفاوت از صد تا یکصد و بیست سال ثبت کرده‌اند.

سعدی پس از تحصیل علوم مقدماتی در شهر زادگاه خود، رهسپار بغداد شد و از محضر اساتید بزرگ آن سامان مانند ابن جوزی بهره‌ها برد و معارف طریقتی را از عبدالقادر گیلانی<sup>۱</sup> آموخت و صلاحیت ارشاد را احراز کرد.

گلستان و بوستان سعدی از شاه‌کارهای نثر و نظم پارسی است و شیوه سهل و ممتنع او در نگارش گلستان اگر چه مورد تقلید بسیاری از بزرگان اهل قلم قرار گرفت ولی هیچ کدام از آنها نتوانستند در برابر او قد علم کنند. بر گلستان سعدی شرح‌های مختلفی نگاشته شده، و به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است.

بوستان او نیز از اشعار شیرین و دلنشینی عطرآگین است که رایحه دل‌انگیز آن را در کمتر دیوانی می‌توان یافت. بنا به نوشته مورخان و تذکره‌نگاران، سعدی در گشت و گذارهایی که از میان سالی به بعد به شهرها و کشورهای مختلف داشته است، با جلال‌الدین محمد مولوی (متوفای ۶۷۳ ه. ق) در روم و امیر خسرو دهلوی (متوفای ۷۲۵ ه. ق) در هند و همام تبریزی (متوفای ۷۱۴ ه. ق) در تبریز آشنا شده است.

کلیات سعدی بارها در ایران و کشورهای مختلف چاپ و منتشر شده و نام و یاد او

را برای همیشه جاودانه ساخته است.

این قطعه شعر را - که در عظمت مقام ادبی سعدی سروده‌ام، به پیشگاه سخن شناسان پارسی‌زبان تقدیم می‌کنم:

### «قطعه»

وصف سعدی اگر چه لا یُخصی ست      شاید اینجاست لا یُعَدّی گفت  
سیر مینوی شعر اگر خواهی      باید از بوستان سعدی گفت  
پیش شعر رسا و فاخر او      نتوان از رهی و رعدی گفت  
زان نگویم پیمبر شُعر است      که نبی: «لا نَبیَّ بَعْدی» گفت  
در کلیات سعدی این بخش‌ها به چشم می‌خورد:

رسائل، گلستان، بوستان، قصاید عربی، قصاید فارسی، مراثی، ملمّعات، مثلثات، ترجیعات، طیّبات، بدایع، خواتیم، غزلیات قدیم، صاحبیه، مثنویات، قطعات، رباعیات و مفردات.

سعدی، ممدوحان فراوانی داشته که برای نمونه می‌توان از مستعصم بالله، نورالدین بن صیاد، سعید فخرالدین منجم، علاءالدین عطا ملک جوینی، مظفرالدین سلجوق شاه، شمس‌الدین حسین علکانی، امیر انکیانو، امیر سیف‌الدین محمد، ملکه ترکان خاتون، سعد بن ابوبکر، امیر فخرالدین ابی‌بکر، عزالدین احمد بن یوسف و ابوبکر بن سعد زنگی.

اتابکان فارس که در زمان خلفای بنی‌عباس حکومت می‌کردند عبارت بودند از: سلغر (۵۴۳-۵۵۷ ه.ق)، زنگی و ملک بن زنگی و طغرل بن سلغر (۵۵۷-۵۹۱ ه.ق)، سعد و ابوبکر (۵۹۱-۶۲۳ ه.ق) و خلفای زمانه آنان عبارت بودند از: راشد و مقتفی (۵۲۹-۵۳۰ ه.ق)، مستنجد (۵۵۵-۵۶۶ ه.ق)، مستضی (۵۶۶-۵۷۵ ه.ق)، ناصر (۵۷۵-۶۲۲ ه.ق)، ظاهر و مستنصر (۶۲۲-۶۲۳ ه.ق) و مستعصم (۶۵۶-۶۴۰ ه.ق).

سعدی در روزگار مستعصم خلیفه خون‌خوار عباسی می‌زیسته که به سال ۶۵۶ ه.ق

به دست سپاهیان مغول کشته شد و بساط سلطنت خلفای بنی عباس به دست آنان  
برچیده گشت سعدی در مرثیت مستعصم خلیفه عباسی و زوال خلافت بنی عباس دو  
چکامه عربی و فارسی دارد که از شأن انسانی و مردمی او کاسته است.

اگر چه جنایات مغولان در ایران را نمی توان نوشت و عمق این فاجعه به حدی  
است که آدمی از بیان آن عاجز است ولی مستعصم که خود را خلیفه خدا بر مسلمین و  
جانشین رسول خدا ﷺ می دانسته، رفتار حکومتی چندان مسالمت آمیزی نداشته که با  
مرگ او شیرازه آسمان و زمین از هم بپاشد و آسمان در قتل او خون گریه کند! ولی  
سعدی درباره او چنین باوری نداشته و از ژرفای جان در سوک او ناله سر داده است:  
آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین

بر زوال ملک مستعصم، امیر المؤمنین!  
ای محمد! گر قیامت می برآری سر ز خاک  
سر برآور، وین قیامت در میان خلق بین!  
نازنینان حرم را خون خلق بی دریغ  
ز آستان بگذشت و، ما را خون چشم از آستین ...

دیده بردار ای که دیدی شوکت باب الحرام  
قیصران روم سر بر خاک و خاقانان چین  
خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته  
هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین  
وه که گر بر خون آن پاکان فرو آید مگس  
تا قیامت در دهانش تلخ گردد انگبین  
بعد ازین آسایش از دنیا نباید چشم داشت  
قیر در انگشتی ماند، چو برخیزد نگین<sup>۲</sup> ...

سعدی در دیباجه بوستان پس از عرض نیایش به درگاه حضرت باری به ستایش پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ پرداخته است که به نقل ابیاتی از آن بسنده می‌کنیم:

کَرِیمُ السَّجَايَا، جَمِیلُ الشُّیْمِ <sup>۳</sup>	نَبِیُّ الْبَرَايَا، شَفِیعُ الْأُمَمِ <sup>۴</sup>
امام رُسُل، پیشوای سبیل	امین خدا، مَهَبُطُ جِبْرِئِل <sup>۵</sup>
شَفِیعُ الْوَرَى <sup>۶</sup> ، خواجهٔ بعث و نشر	امام الهُدی، صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ فلک طور اوست	همه نورها، پرتو نور اوست
شَفِیعُ مُطَاعُ نَبِیِّ کَرِیمِ <sup>۷</sup>	قَسِیمِ، جَسِیمِ، بَسِیمِ، وَ سِیمِ <sup>۸</sup>
یتیمی که ناکرده قرآن درست	کتب خانهٔ چند ملت بشُست
چو عزمش برآمیخت شمشیر بیم	به معجز، میان قمر زد دو نیم
چو صیش <sup>۹</sup> در آفواه دنیا فتاد	تزلزل در ایوان کسری فتاد
به لا <sup>۱۰</sup> ، قامت لات <sup>۱۱</sup> بشکست خُرد	به اعزاز دین، آب عَزْی <sup>۱۲</sup> ببرد
نه از لات و عَزْی برآورد گرد	که تورات و انجیل منسوخ کرد <sup>۱۴</sup>
شبی برنشست از فلک برگذشت	به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قُربت <sup>۱۵</sup> براند	که بر سدره، جبریل ازو باز ماند <sup>۱۶</sup>
بدو گفت سالار بیت الحرام	که ای حامل وحی! برتر خرام
چو در دوستی مُخلصم یافتی	عنانم ز صحبت چرا تافتی؟!
بگفتا: فراتر مجالم نماند	بماندم، که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم	فروغ تجلّی بسوزد پرم
نماند به عصیان کسی در گرو	که دارد چنین سیدی پیشرو
چه نعت پسندیده گویم تو را؟	علیک السّلام ای نَبِیُّ الْوَرَى <sup>۱۷</sup> ...
خدایا! بحقّ بنی فاطمه	که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی وَر قبول	من و دست و دامان آل رسول...
ندانم کدامین سخن گویمت؟	که والاتری زان چه من گویمت

تو را عِزِّ «لولاکی»<sup>۱۸</sup> تمکین بس ست      ثنای تو، طاهای و یاسین بس ست

چه وصف کند سعدی ناتمام؟

علیک السلام ای نبی السلام<sup>۱۹</sup>

در قسمت قصاید فارسی کلیات سعدی، قصیده‌ای در ستایش حضرت رسول ﷺ

یافتیم و ما ابیاتی از این قصیده نبوی ﷺ را برای نقل در این اثر برگزیده‌ایم:

چو مرد رهرو اندر راه حق ثابت قدم گردد

وجود غیر حق در چشم توحیدش، عدم گردد ...

تو خواهی نیک، خواهی بد کن امروز ای پسر! کاین جا

عمل گر بد بود و نیک، بر عامل رقم گردد ...

درین گرداب بی‌پایان منه بار شکم بر دل

که کشتی روز طوفان غرقه از بار شکم گردد

به سعی ای آهنین دل! مدّتی باری بکش کاهن

به سعی، آئینه گیتی نما و جام جم گردد

تکاپوی حرم تا کی؟ خیال از طبع بیرون کن

که محرم گر شوی، ذات حقایق را حرم گردد ...

دلت را دیده‌ها بر دوز، تا عین‌الیقین گردد

تنت را زخم‌ها برگیر تا کنز الحکم<sup>۲۰</sup> گردد ...

خداوندا! گر افزایی بدین حکمت که بخشیدی

مرا افزون شود، بی‌آنکه از مُلک تو کم گردد

فتاد اندر تن خاکی ز ابر بخششت قطره

مدد فرما به فضل خویش تا این قطره، یم گردد

امید رحمت ست آری خصوص آن را که در خاطر

ثنای سیّد مُرسَل، نبی محترم گردد

مُحَمَّد کز ثنای فضل او، بر خاک هر خاطر  
 که بارد قطره‌ای، در حال دریای نَعَم گردد  
 چو دولت بایدم، تحمید ذات <sup>۲۱</sup>مصطفی گویم  
 که در دریوزه، صوفی گردد اصحاب کرم گردد  
 زبان را درکش ای سعدی! ز شرح علم او گفتن  
 تو در علمش چه دانی؟ باش تا فردا علم گردد  
 اگر تو حکمت آموزی، به دیوان <sup>۲۲</sup>مُحَمَّد رو  
 که بوجهل آن بود کاو خود به دانش بوالحکم گردد  
 ز فقر جاودانی رست و صاحب مال دنیا شد  
 هر آن درویش صاحب‌دل کزین در محتشم <sup>۲۳</sup>گردد  
 این غزل نبوی ﷺ را از قسمت طَبِیَّات کلیات سعدی برای ثبت در این دفتر انتخاب  
 کردیم:

ماه فرو ماند از جمال مُحَمَّد ﷺ	سرو نباشد به اعتدال مُحَمَّد ﷺ
قدر فلک را، کمال و منزلتی نیست	در نظر قدر با کمال مُحَمَّد ﷺ
و عده دیدار هر کسی به قیامت	لیله اشری، شب وصال مُحَمَّد ﷺ <sup>۲۴</sup>
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی	آمده مجموع در ظلال مُحَمَّد ﷺ <sup>۲۵</sup>
عرصه گیتی، مجال همت او نیست	روز قیامت نگر مجال مُحَمَّد ﷺ
وان همه پیرایه بسته جنت فردوس	بو که قبولش کند بلال مُحَمَّد ﷺ <sup>۲۶</sup>
شمس و قمر در زمین حشر نتابند	نور نتابد، مگر جمال مُحَمَّد ﷺ
همچو زمین، خواهد آسمان که بیفتد	تا بدهد بوسه بر نعال مُحَمَّد ﷺ <sup>۲۷</sup>
شاید <sup>۲۸</sup> اگر آفتاب و ماه نتابد	پیش دو ابروی چون هلال مُحَمَّد ﷺ
چشم مرا تا به خواب دید جمالش	خواب نمی‌گیرد از خیال مُحَمَّد ﷺ



(سعدی)!! اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد<sup>۲۹</sup> بس است و آل محمد<sup>ﷺ</sup>

در دیباچه گلستانِ سعدی نیز به مناسبت این دو بیت در ستایش از پیامبر رحمت<sup>ﷺ</sup> آمده است:

بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ<sup>۳۰</sup>

حَسُنْتَ جَمِيعَ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ<sup>۳۱</sup>

\* \* \*

چه غم دیوار امت را؟ که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی<sup>۳۲</sup> بان؟

#### پانوشته‌ها :

۱- برخی از شیخ شهاب الدین سهروردی به عنوان استاد و مراد طریقتی او نام برده‌اند و درست نیست زیرا سهروردی معروف به شیخ اشراق به دستور صلاح الدین ایوبی و توسط فرزند او ملک ظاهر به سال ۵۸۱ ه. ق و در سن ۳۶ سالگی به قتل رسیده و اگر با مسامحه سال تولد سعدی را ۵۷۱ بدانیم به هنگام قتل شیخ ده ساله بوده است.

۲- کلیات سعدی، به تصحیح مرحوم محمدعلی فروغی، تهران، انتشارات جاویدان، بی تا، ص ۴۸۷ و ۴۸۸.

۳- یعنی: پیامبر کریمی که سجایای اخلاقی بسیاری دارد و رفتارهای او بسیار زیباست.

۴- یعنی: پیامبر آفریدگان خدا و شفاعت‌گران امت‌ها در روز قیامت.

۵- مهبط: محل نزول.

۶- یعنی: شفاعت‌گر مردم.

۷- یعنی: رسولی شفاعت‌گر و فرمان‌گزار و پیامبری کریم است.

۸- یعنی: قسمت‌کننده بهشت و دوزخ، خوش‌اندام، خوش تبسم و خوش روی.

۹- صییت: شهرت، آوازه.

- ۱۰- أفواه: زبان‌ها، جمع فوه.
  - ۱۱- اشاره دارد به: لا اله الا الله.
  - ۱۲- لات: نام یکی از بت‌های معروف عصر جاهلی.
  - ۱۳- آب عَزَى: آبروی عَزَى. عَزَى نیز از بت‌های مشهور روزگار جاهلیت است.
  - ۱۴- منسوخ: باطل شده.
  - ۱۵- تیه قربت: وادی قُرب الهی.
  - ۱۶- سِدْرَه: سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى، نام درختی در بهشت.
  - ۱۷- یعنی: بر تو باد سلام ای پیامبر خلق خدا.
  - ۱۸- لولاک: لولاک لما خَلَقْتُ الافلاک.
  - ۱۹- دیباجه بوستان، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.
  - ۲۰- کنز الحکم: گنج حکمت‌ها.
  - ۲۱- تمحید: ثنا گفتن، ستایش و مدح کسی کردن.
  - ۲۲- ابوالحکم: ابوجهل در زمانه جاهلیت به ابوالحکم یعنی پدر حکمت و دانش معروف بود ولی در اثر دشمنی با رسول خدا ﷺ، به ابوجهل موسوم شد.
  - ۲۳- کلیات سعدی، قصاید فارسی، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.
  - ۲۴- لیلۃ أُشْرَى: شب معراج.
  - ۲۵- ظلال: سایه‌ها، جمع ظلّ.
  - ۲۶- بوکه: به امید آنکه، در آرزوی آنکه.
  - ۲۷- نعال: نعل کفش‌ها، جمع نعل.
  - ۲۸- شاید: سزاوارست، به جاست.
  - ۲۹- کلیات سعدی، طیبیات، ص ۵۲۱ و ۵۲۲.
  - ۳۰- یعنی: بزرگی و بزرگواری با کمال او به اوج خود رسید و با پرتو جمال نورانی و سیاهی شب‌ها از میان رفت.
  - ۳۱- یعنی: تمامی خصلت او نیکوست. بر او و خاندان او درود و صلوات بفرست.
  - ۳۲- کلیات سعدی، دیباجه گلستان، ص ۷۱ و ۷۲.
- برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار شیخ اجل سعدی شیرازی می‌توانید از این منابع استفاده

کنید:

تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۲۰؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۶۷؛ سبک شناسی  
ملک الشعراى بهار، ج ۳، ص ۱۱۲؛ قاموس الاعلام، ج ص، ص ۲۵۷۲؛ ریحانة الأدب، ج  
۲، ص ۸۲۰؛ بهارستان جامی، ص ۱۱۷؛ مجالس المؤمنین، ص ۳۳۷؛ آثار عجم، ص ۴۶۷؛  
هفت اقلیم رازی، ج ۱، ص ۱۹۶؛ آتشکده آذر، ص ۲۷۵؛ ریاض العارفین، ص ۱۳۳؛ مجمع  
الفصحا، ج ۲، ص ۷۴۸؛ تذکره دولتشاه سمرقند، ص ۲۲۳؛ مجالس النفائس، ص ۳۳۷؛  
کلیات سعدی؛ ذکر جمیل سعدی، به کوشش کمیسیون ملی یونسکو؛ دویت سخنور از  
نظمی تبریزی، ص ۱۴۳ تا ۱۴۵.



بخش هشتم

شعر نبوی ﷺ در سده هشتم



در سده هشتم عارفان و سخنوران نام آوری می زیسته‌اند که آثار منظوم آنان متأثر از معارف اسلامی و به شمیم محبت خاندان نبوی صلی الله علیه و آله معطر است. در این بخش برای نمونه به اشعار نبوی صلی الله علیه و آله تنی چند از سخنوران عارف و عارفان سخنور، استناد خواهیم کرد و ضمن بررسی اجمالی زندگی نامه سرایندگان آنها، سیر تاریخی شعر نبوی صلی الله علیه و آله را در سده هشتم پی خواهیم گرفت:

### شیخ حسن کاشی

۱ - مولانا شیخ حسن کاشی (زنده تا ۷۰۸ ه. ق) زادگاهش آمل نشو و نمای او در مازندران که به خاطر کاشی بودن جدّ و پدر به کاشانی مشهور است. از چهره‌های شاخص روحانیت شیعی در سده هفتم و هشتم هجری است، وی را می‌توان از زنجیره منقبت‌خوانان آل‌الله علیهم السلام دانست که در زمانه او مقوله منقبت سرایی از تشخیص چشم‌گیری توسط وی برخوردار شده و پس از وی نیز راه او توسط سخنوران بزرگی همانند: ابن حسام خوسفی ادامه یافته است.

در فتوت نامه سلطانی آمده است:

[... هیچ طایفه‌ای بلند مرتبه‌تر از مَدّاخان خاندان رسول ﷺ نیستند ... و مداحان این حال را دارند که پیوسته مناقب اهل بیت ﷺ خوانند و با یاد و سخن ایشان اوقات گذرانند...]<sup>۲</sup>

و بر کسانی که با استفاده از متون منشور و غیر منظوم، به ستایش‌گری اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ سرگرم بودند، غَرّاخوانان اِطلاق می‌شد.<sup>۳</sup>

البته ناگفته نباید گذاشت که سنگ بنای کاخ ستایش‌گری آل‌الله ﷺ توسط گروهی از شیعیان با اخلاص و آشنا به شیوه شاه‌نامه خوانی در نیمه دوم سده چهارم هجری نهاده شد که پس از صدور فرمان تاریخی احمدبن بویه دیلمی به کارگزاران حکومتی خود در عراق و برخی از مناطق ایران، این فرصت به دست آمد. در این فرمان تاریخی آمده بود که: کارگزاران وی در هر کجا که از جانب او مأموریتی دارند باید مردم اهالی آنجا را از عاشورای سال ۳۵۲ ه. ق به بعد به برگزاری مراسم عمومی و فراگیر و عزاداری سراسری برای سالار شهیدان ﷺ و اصحاب - رضوان الله علیهم - آن بزرگوار تشویق نمایند و اگر مردم از بیم سخت‌گیری‌های حاکمان غیر شیعی از این فرمان سر باز زنند، باید آنان را برای برگزاری مراسم عزاداری سراسری مجبور نمایند و ضمن تعطیل کردن بازار و اماکن عمومی و آشپزخانه‌ها، زنان را به عزاداری در ملأ عام برای حضرت سیدالشهدا ﷺ وادار نمایند تا زاری کنان و بر سر و سینه زنان هیأت‌های عزاداری را یاری رسانند.<sup>۴</sup>

شیخ حسن کاشی بنا به گفته خود در سن شصت سالگی تصمیم می‌گیرد که منظومه‌ای درباره خاندان نبوی ﷺ بسراید تا پس از مرگ برای او حسناتی در پی داشته باشد و این منظومه که به تاریخ محمدی موسوم است در سال ۷۰۸ ه. ق سروده شد.<sup>۵</sup> بنابراین سال تولد این عالم بزرگوار شیعی باید سال ۶۴۸ ه. ق باشد.

از تاریخ محمدی به عنوان تاریخ دوازده امام ﷺ، تاریخ رشیدی و تاریخ الأولاد



لحضرة المصطفى نیز یاد شده است.<sup>۶</sup>

و آثار دیگری که از شیخ حسن کاشی بر جای مانده عبارتند از: معرفت نامه که منظومه‌ای است در علم کلام و ترکیب بند ماندگار علوی او با عنوان هفت بند که بعدها الهام بخش محتشم کاشانی و سایر سخنوران در خلق آثاری از این دست و در همین قالب شعری می‌گردد. کتاب الانشاء در شعر و ادب و حکمت و بالأخره دیوان حسن کاشانی، حاوی دیگر سروده‌های اوست.<sup>۷</sup>

در تاریخ محمدی اسامی، کنیه‌ها، القاب، تاریخ ولادت و شهادت، محل دفن، نقش خاتم، مدت عمر، و تعداد اولاد حضرات معصومین علیهم‌السلام به تفکیک آمده است.<sup>۸</sup> مولانا شیخ حسن کاشانی تا ۷۰۸ ه. ق در قید حیات بوده و از تاریخ درگذشت وی اطلاعی نداریم. بقعه او در سلطانیه هنوز زائران و علاقه‌مندان وی را به زیارت مزار و قرائت فاتحه فرا می‌خواند.<sup>۹</sup>

ازوست:

#### مثنوی نبوی ﷺ

مقصود سرای آفرینش	لا، بلکه ورای آفرینش ...
سجاده کش دعاش، عیسی	سرهنگ در سرش موسی
بر درگه قدر آن شهنشا	نه چرخ به سان حلقه ماه ...
آینه آسمان، جمالش	پیرایه عرشیان، جلالش ...
نامی که جهان به فال دارد	میم وح و میم و دال دارد
سر خیل پیمبران عالم	او بود نشانه تا به آدم <sup>۱۰</sup> ؟

#### «نام آن حضرت»

نام ست رسول را: محمد یک جای دگر خطابش: احمد

#### «لقب آن حضرت»

ایزد لقبش به مصطفی خواند کان تا ابدالأبد بدو ماند

## «کنیه آن حضرت»

بوالقاسم بود، کنیت او را      این شاه جهان راست‌گو را

## «تاریخ میلاد آن حضرت»

بیست و دوم از ربیع الاول      در روز دوشنبه شاه مرسل  
سال چهل و یکم بُد از فیل<sup>۱۱</sup>      از قصّه طیر و، از ابابیل<sup>۱۲</sup>  
کان شاه جهان، جمال بنمود      بر پرخ، مَهی دگر در افزود

## «محل ولادت آن حضرت»

آنجا که بزراد شاه والا      جای شَعَث است و، جای انوا

## «نام مادر آن حضرت»

نام: آمنه بود مادرش را      کافراشت ز فرّ خود سرش را

## «نقش خاتم آن حضرت»

بالای نگین آن شهنشاه      بنوشته که: لا إِلَهَ إِلَّا<sup>۱۳</sup>

## «میزان عمر شریف آن حضرت»

عمر نبی است شصت و سه سال      پیوسته، زمانه را شده فال

## «علت رحلت آن حضرت»

رنجش، سبب وفات او بود      کاو را ز سرِ سریرِ پژبود<sup>۱۴</sup>

## «تاریخ رحلت آن حضرت»

یَوْمُ الْاِثْنَيْنِ، رسول مرسل      بیست و دوم از ربیع الاول  
سال هجری، بیست و یک راست<sup>۱۵</sup>      کان شاه ازین زمانه برخاست

## «محل مرقد نورانی آن حضرت»

در خانه خود شده ست مدفون      از حکم خدای حیّ بی چون  
گنج ست زمین ز مرقد او      شد گنج عبیر و ناف آهو<sup>۱۶</sup>

## پانوشته‌ها :

- ۱- تاریخ محمدی، شیخ حسن کاشی، به کوشش رسول جعفریان، قم، کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۷۷، ص ۱۲۱۱.
  - ۲- فتوت نامه سلطانی، ملاحسین واعظ کاشفی، با تصحیح محمد جعفر محبوب، تهران، ۱۳۵۰، ص ۲۸۰-۲۸۱.
  - ۳- همان؛ تاریخ محمدی، ص ۱۲.
  - ۴- معزالدوله احمدبن بویه دیلمی (۳۲۰-۳۵۶ ه.ق) که بر عراق و خوزستان و فارس و برخی از نواحی دیگر در ایران حکومت می‌راند، فرمان تاریخی خود را در اقامه عزاداری عمومی و سراسری برای سالار شهیدان و شهدای کربلا صادر کرد که از عاشورای سال ۳۵۲ ه.ق به بعد لازم الاجرا بود. پیش از صدور این فرمان تاریخی، «فضایلیان» با استفاده از شیوه تقالی، در اماکن عمومی و قهوه خانه‌ها آزادانه به واگویی فضایل شیخین و خلفای راشدین می‌پرداختند و حمایت هم می‌شدند ولی موالیان آل‌الله ﷺ عملاً به خاطر سخت‌گیری‌ها و تعصب‌ورزی‌های موالیان غیرشیعی قادر به اقامه مراسم جشن و سرور و حتی عزاداری برای خاندان نبوی ﷺ و دودمان علوی در ایام میلاد و شهادت آنان نبودند، که با صدور این فرمان تاریخی به تدریج ورق برگشت و به تشکل گروهی از موالیان عترت و دودمان ولایت انجامید که با شیوه تقالی و طریقه شاه‌نامه خوانی به نشر فضایل و مناقب اهل بیت ﷺ پرداختند و به «مناقیبیان» معروف شدند. ظهور مناقیبیان به شهادت تاریخ، به حذف تدریجی فضایلیان از عرصه مناقب خوانی انجامید.
- ذهبی در تاریخ الاسلام خود، ذیل حوادث سال ۳۵۲ ه.ق نگاشته است که:
- [یوم عاشورا، قال ثابت، ألزم معزالدولة الناس بغلق الأسواق و منع الهراسين و الطباخين من الطبخ و نصبوا القباب في الأسواق و علّقوا عليها المِسوح، و اخرجوا نساء منشرات الشّعور، مُضجّات يُلطّمن في الشوارع و يُقمن المآتم على الحسين ﷺ، و هذا أوّل يوم نيح عليه في بغداد.] و ابن وردی همین مطلب را در تاریخ خود ذکر کرده با تأکید بر این نکته که:
- [و عجزت السّنة عن منع ذلك، لكون السلطان مع الشيعة (تاریخ ابن الوردی، ج ۱، ص ۲۸۰، ذیل

حوادث سال ۳۵۲ ه.ق). و نیز برای آگاهی بیشتر مراجعه کنید به: سیمای مهدی موعود (عج) در آیین شعر فارسی، تألیف نگارنده این سطور، ص ۴۵-۴۷.]

۵- تاریخ محمدی، ص ۱۲-۱۳.

۶- همان، ص ۲۴.

۷- همان، ص ۲۴-۲۶.

۸- برای آگاهی بیشتر در مورد شرح احوال و آثار شیخ حسن کاشی به راهنمایی شادروان دکتر خیام‌پور (در فرهنگ سخنوران، ج ۲، ص ۷۵۵) می‌توان از این منابع استفاده برد.  
شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق، هند، ۱۲۹۳، ص ۳۹۷؛ خزانه عامره نگاشته غلامعلی آزاد بگلرامی، کانپور، ص ۳۸۹؛ خیرالبیان از شاه حسین، برگ ۱۱۸؛ قاموس الاعلام سامی، ص ۱۹۵۲؛ و باید منظومه تاریخ محمدی سروده مولانا شیخ حسن کاشانی را که به کوشش مورخ پر تلاش آقای رسول جعفریان در تابستان ۱۳۷۷ توسط کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام در ایران چاپ و منتشر شده بر این منابع افزود.

۹- همان، ص ۳۶-۳۷.

۱۰- همان، ص ۴۴.

۱۱- فیل: کنایه از عام الفیل، سالی که ابرهه با سپاهی مجهز و سوار بر فیل به کعبه تاخت.

۱۲- در قرآن کریم به این ماجرا اشاره شده است که شماری از پرندگان، سپاه ابرهه را تار و مار کردند.

۱۳- مطابق با نوشته مؤلف التراتیب، ج ۱، ص ۱۸۰.

۱۴- از جمله مسایلی که در ارتباط با رحلت رسول گرامی اسلام ﷺ وجود دارد، ماجرای مسموم شدن آن حضرت توسط گوشت سم آلوده‌ای است که پیرزنی یهودی تدارک دیده بود. واللّه اعلم.

۱۵- مورخان در این که رحلت پیامبر مکرم اسلام ﷺ در سال یازدهم هجری اتفاق افتاده، اختلافی ندارند و معلوم نیست که شیخ کاشی با استناد به چه منبع روایی و تاریخی برخلاف دیگران نظر داده است؟!

۱۶- تاریخ محمدی، ص ۵۸-۵۹.

## محمود شبستری

۷/۲- شیخ محمود شبستری (متوفای ۷۲۰ ه. ق) ملقب به سعدالدین یا نجم‌الدین فرزند عبدالکریم به سال ۶۸۷ ه. ق در شبستر به دنیا آمد و در شهر تبریز به تحصیل علوم پرداخت و به خاطر نبوغی که داشت به مراحل والایی از علوم دست یافت و با اینکه سال‌های جوانی را تجربه می‌کرد در شمار دانشمندان بنام زمانه خود درآمد. شیخ محمود شبستری در عهد گیک‌خاتو (۶۹۰-۶۹۴ ه. ق) پسر آباخان (۶۶۳-۶۷۵ ه. ق) به دنیا آمد و در زمان سلطان ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶ ه. ق) و الجاتیو معروف به سلطان محمد خداپنده (۷۰۳-۷۱۶ ه. ق) مورد عنایت دانشمندان دربار مغولان قرار گرفت.<sup>۱</sup>

در اینکه پیر طریق و مراد روحانی شیخ شبستری که بوده؟ در میان تذکره نگاران و محققان اختلاف است. بعضی مانند شیخ محمد لاهیجی شارح معروف گلشن راز، پیر او را امین‌الدین می‌داند و برخی مانند رضاقلی خان هدایت در تذکره ریاض العارفین از مراد او به نام بهاء‌الدین یعقوب تبریزی یاد می‌کند.<sup>۲</sup>

از برخی اشتباهاتی که به لحاظ شعری در گلشن راز راه یافته، پیدا است که کار این عارف بزرگوار شاعری نبوده و در این عرصه نیز هیچ ادّعایی ندارد، ولی این اثر منظوم از جهت سلاست و روانی در میان آثار بر جای مانده از دیگران کم نظیر است و به لحاظ محتوایی به حدی والاست که بزرگانی همچون ملاصدرای شیرازی، ملامحسن فیض و حاج ملاهادی سبزواری در آثار خود ابیاتی از این منظومه عرفانی را به عنوان ارایه حجت و برهان نقل کرده‌اند.<sup>۳</sup>

شیخ شبستری علت سرودن گلشن راز را این گونه بیان می‌کند:

گذشته هفده از هفتصد سال      ز هجرت، ناگهان در ماه شوال  
 رسولی با هزاران لطف و احسان      رسید از خدمت اهل خراسان  
 بزرگی کاندر آن جا هست مشهور      به اقسام هنر، چون چشمه نور...  
 نوشته نامه‌ای در باب معنی      فرستاده بر ارباب معنی  
 در آن جا مشکلی چند از عبارت      ز مشکل‌های ارباب اشارت  
 به نظم آورده و پرسیده یک یک      جهانی معنی، اندر لفظ اندک  
 و هنگامی که فرستاده آن بزرگ، نامه منظوم وی را در میان جمع برای شیخ شبستری  
 می‌خواند پرسش‌های مطرح شده در آن بر سر زبان‌ها می‌افتد، جمعی از دوست‌داران  
 شیخ از او می‌خواهند که پاسخ سؤالات یاد شده را به نظم در آورده و برای او بفرستد.  
 سرانجام شیخ در برابر اصرار بیش از اندازه آنان تسلیم می‌شود و قلم به دست می‌گیرد  
 و پاسخ نامه را به نظم می‌نگارد و به در اختیار نامه رسان قرار می‌دهد تا آن را به بزرگ  
 خراسانی برساند.

وی ابتدا به ناوارد بودن خود در فنون شعر اشاره می‌کند و می‌گوید:

پس از الحاح ایشان، کردم آغاز      جواب نامه در الفاظ ایجاز  
 بیک لحظه میان جمع بسیار      بگفتم جمله را، بی فکر و تکرار  
 کنون از لطف و احسانی که دارند      زما این خرده‌گیری در گذارند  
 همه دانند کاین کس در همه عمر      نکرده هیچ قصد گفتن شعر<sup>۴</sup>  
 بر آن، طبعم اگر چه بود قادر      ولی گفتن نبود الا به نادر  
 ز نثر ار چه کتب بسیار می‌ساخت      به نظم مثنوی هرگز نپرداخت  
 عروض و قافیه، معنی نسنجد      که هر ظرفی در او معنی نگنجد  
 معانی هرگز اندر حرف ناید      که بحر قلیزم اندر ظرف ناید  
 چو ما از حرف خود در تنگناییم      چرا چیزی دگر بر آن فزاییم...  
 مرا از شاعری، خود عار ناید      که در صد قرن چون عطار ناید<sup>۵</sup>

و پس از فرستادن نامه، یاران صاحب‌دل شیخ از او می‌خواهند که ابیاتی بر آن بیفزاید تا برای طالبان حکمت و عرفان قابل استفاده باشد، وی نیز می‌پذیرد و پس از پایان کار:

دل از حضرت چو نام نامه درخواست جواب آمد به دل کاین گلشن ماست  
چو حضرت کرد نام نامه گلشن شود ز او چشم دل‌ها جمله روشن  
و نام منظومه خود را با استعانت از درگاه حضرت باری گلشن راز می‌گذارد.  
تا کنون شروح مختلفی بر گلشن راز نگاشته شده و در مقدمه‌ای که شادروان کیوان سمیعی بر مفاتیح الاعجاز تألیف شیخ محمد لاهیجی نوشته‌اند، از برخی از این شرح‌ها یاد کرده‌اند:

- ۱- شرح کمال‌الدین حسین اردبیلی متخلص به الهی معاصر شاه اسماعیل اول.
  - ۲- شرح شاه داعی الی الله موسوم به نسائم گلشن.
  - ۳- شرح محمد بن یحیی لاهیجی.
  - ۴- شرح مظفرالدین علی شیرازی.
  - ۵- شرح منسوب به مولانا عبدالرحمن جامی.
  - ۶- شرح ادریس بن حسام‌الدین بدیعی.
  - ۷- شرح شیخ باب نعمة‌الدین محمد نخجوانی.
  - ۸- شرح حاج میرزا ابراهیم شریعتمداری سبزواری که مطالب آن غالباً برگرفته شده از آثار حاج ملاهادی سبزواری است.
  - ۹- شرح قاضی میرحسین یزدی.
- و به نظر ایشان، کامل‌ترین شرح‌ها، شرحی است که محمد بن یحیی لاهیجی از مشایخ سلسله نوربخشیه بر گلشن راز نگاشته است.<sup>۶</sup>
- محمد بن یحیی لاهیجی (متوفای ۹۲۱ ه. ق) را از معتقدان به اهل بیت (علیهم‌السلام) بر شمرده‌اند و در شرح احوال او نگاشته‌اند که او همیشه لباس سیاه بر تن داشته است:

[شاه اسماعیل صفوی (۹۰۷ - ۹۳۰ ه.ق) وقتی که ولایت فارس و شیراز را تسخیر نمود، قصد زیارت شیخ (محمد بن یحیی لاهیجی) کرد. بعد از ملاقات از او سؤال نمود که چرا لباس سیاه اختیار نموده‌اید؟ پاسخ فرمود: به جهت تعزیه امام حسین علیه السلام. شاه گفت:

تعزیه ایشان قرار یافته که در سال ده روز باشد (دهه اول ماه محرم) شیخ گفت: مردم غلط کرده‌اند، تعزیه آن حضرت تا دامن قیامت باقی است.<sup>۷</sup>

از شیخ محمود شبستری آثار دیگری بر جای مانده که منظومه سعادت نامه، رساله منشور حق الیقین، مرآة المحققین و شاهد نامه از آن‌هاست،<sup>۸</sup> ولی در میان آثار او هیچ کدام مانند گلشن راز مورد عنایت اهل تحقیق و عرفان قرار نگرفته است.

شیخ محمود شبستری در گلشن راز پس از ستایش حضرت خالق سبحان، به پاسخ منظوم سؤالات مطرح شده می‌پردازد و در جواب این پرسش:

مسافر چون بود؟ رهرو کدام ست؟ کرا گویم که او مرد تمام ست؟  
در آغاز به آفرینش انسان اشاره می‌کند و پس از بیان به فعلیت در آمدن صفات انسانی و حیوانی در وجود آدم، می‌گوید:

از افعال نکوهیده شود پاک	چو ادریس نبی آید در افلاک
چو یابد از صفات بد، نجاتی	شود چون نوح از آن صاحب ثباتی
نماند قدرت جزویش در کُل	خلیل آسا شود صاحب توکل
ارادت با رضای حق شوم ضم	رود چون موسی اندر باب اعظم
ز علم خویشتن یابد رهایی	چو عیسای نبی گردد سمایی <sup>۹</sup>
دهد یک باره هستی را به تاراج	در آید از پی احمد به معراج
رسد چون نقطه آخر به اول	در آنجانی ملک گنجد نه مُرسَل <sup>۱۰</sup>

و برای آنکه مطلب را بهتر توضیح دهد، از «تمثیل» سود می‌جوید:

نبی چون آفتاب آمد، ولی ماه      مقابل گردد اندر «لی مع الله»



نبوت در کمال خویش صافی ست	ولایت اندر او پیدا، نه مخفی ست
ولایت در ولی پوشیده نباید	ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پیروی چون همدم آمد	نبی را در ولایت محرم آمد ...
ولی آن گه رسد کارش به اتمام	که تا آغاز گردد باز انجام <sup>۱۱</sup>

و در پاسخ به این پرسش که مرد تمام و انسان کامل کیست؟ این گونه توضیح می دهد:

کسی مرد تمام است کز تمامی <sup>۱۲</sup>	کند با خواجگی کار غلامی
پس آن گاهی که ببرید او مسافت	نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقا می یابد او بعد از فنا باز	رود زانجام ره دیگر به آغاز ...
همه با او، ولی او از همه دور	به زیر قبه های ستر، مستور ...
نبوت را ظهور از آدم آمد	کمالش در وجود خاتم آمد
ولایت بود باقی، تا سفر کرد	چو نقطه در جهان دور دگر کرد
ظهور کل او، باشد به خاتم	بدو یابد تمامی هر دو عالم
وجود اولیا، او را چو عضوند	که او کل ست و، ایشان همچو جزوند
چو او از خواجه <sup>۱۳</sup> یابد نسبت تام	از او با ظاهر آمد رحمت عام
شود او مقتدای هر دو عالم	خلیفه گردد از اولاد آدم

و برای تبیین بیشتر مطلب از این تمثیل بهره می گیرد:

چو نور آفتاب از شب جدا شد	تو را صبح طلوع و استوا شد
دگر باره ز دور چرخ دوار	زوال عصر و مغرب شد پدیدار
بود نور نبی خورشید اعظم	گه از موسی پدید و، گه ز آدم
اگر تاریخ عالم را بخوانی	مراتب را یکایک باز دانی
زخور، هر دم ظهور سایه ای شد <sup>۱۴</sup>	که آن، معراج دین را پایه ای شد
زمان خواجه، وقت استوا بود	که از هر ظل و ظلمت، مصطفی بود <sup>۱۵</sup>

به خطّ استوا، بر قامتِ راست      ندارد سایه، پیش و پس، چپ و راست  
 چو کرد او بر صراطِ حق، اقامت      به امر «فَاسْتَقِمْ» می داشت قامت  
 نبودش سایه، کاو دارد سیاهی      زهی نور خدا، ظلّ الهی  
 و را قبله، میان غرب و شرق ست      ازین رو در میان نور غرق ست...  
 مراتب، جمله زیر پایه اوست      وجود خاکیان از سایه اوست  
 ز نورش، شد ولایت سایه گستر      مشارق با مغارب شد برابر...  
 نبی چون در رسالت بود اکمل<sup>۱۶</sup>      بود از هر نبی ناچار افضل  
 ولایت شد به خاتم جمله ظاهر      به اول نقطه هم ختم آمد آخر  
 ازو عالم شود پر امن و ایمان      جماد و جانور یابد ازو جان  
 نماند در جهان یک نفس کافر      شود عدل حقیقی جمله ظاهر

بود از سرّ وحدت، واقف حق

در او پیدا نُماید وجه مطلق<sup>۱۷</sup>

\* \* \*

#### پانوشته ها :

- ۱- تاریخ کامل ایران، دکتر عبدالله رازی، ص ۳۲۰ و ۳۲۳ و ۳۳۰؛ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تألیف شیخ محمد لاهیجی، تهران، کتابفروشی محمودی، بی تا، ص ۷۷.
- ۲- همان، مقدمه، ص ۷۸.
- ۳- همان، ص ۷۸ و ۷۹.
- ۴- شیخ شبستری در این بیت با عدم رعایت حروف قافیه می خواهد به ما بگوید که دعوی شاعری و سخندانی ندارد.
- ۵- همان، ص ۷۲۵ و ۷۲۶.
- ۶- همان، ص ۸۱.

- ۷ و ۸- مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، مجلس ششم؛ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، مقدمه شادروان کیوان سمیعی، تهران، کتابفروشی محمودی، بی تا، ص ۸۴.
- ۹- سمایی: آسمانی.
- ۱۰- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۷۳۸.
- ۱۱- همان، ص ۷۴۰.
- ۱۲- فعل معین «است» در وزن شعر نمی گنجد و حرف پایانی آن در تقطیع عروضی جای ندارد.
- ۱۳- خواجه: مراد، وجود نازنین رسول خدا ﷺ است.
- ۱۴- خور: مخفف خورشید.
- ۱۵- مصطفی: پاک و صافی.
- ۱۶- اکمل: کامل تر.
- ۱۷- مفاتیح الاعجاز: ص ۷۴۱ و ۷۴۲.

## امیر خسرو دهلوی

۷/۳- امیر خسرو دهلوی (متوفای ۷۲۵ ه. ق) به سال ۶۵۱ ه. ق در شهر پیتالی از توابع دهلی در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمد و به سال ۷۲۵ ه. ق در سن ۷۴ سالگی در شهر دهلی بدرود حیات گفت و در کنار مراد روحانی خود نظام‌الدین اولیا به خاک سپرده شد.

او چونان شیخ مصلح‌الدین شیرازی (متوفای ۶۹۱ ه. ق) در نشر و نظم دستی به تمام داشت و در کشور خود از شهرت ادبی والایی برخوردار بود و از همین روی او را سعدی هندوستان نامیده‌اند.

دیوان امیر خسرو دهلوی دارای پنج قسمت متمایز و جداگانه است:

- ۱- تحفة الصَّغَر. ۲- وسط الحیوة. ۳- غُرّة الکمال. ۴- بقیة نقیة. ۵- نهاية الکمال.

وی در مدت چهار سال موفق شد که پنج منظومه در استقبال از خمسة نظامی گنجوی بسراید که حاوی هجده هزار بیت‌اند به اسامی:

- ۱- مطلع الانوار در استقبال از مخزن الأسرار.
  - ۲- شیرین و خسرو در استقبال از خسرو و شیرین.
  - ۳- مجنون و لیلی در استقبال از لیلی و مجنون.
  - ۴- آیینة اسکندری در استقبال از اسکندرنامه.
  - ۵- هشت بهشت در استقبال از هفت پیکر.
- امیر خسرو علاوه بر پنج منظومه ذکر شده، پنج منظومه دیگر نیز دارد که عناوین آن‌ها عبارتند از:

- ۱- قرآن السَّعْدَین. ۲- نُه سپهر. ۳- مفتاحُ الفتوح. ۴- خضرخان ودولرانی.

## ۵- تغلق نامه.

وی علاوه بر این آثار منظوم سه اثر منشور دارد که به شیوه‌ای بس شیوا آن‌ها را نگاشته است و در میان آثاری از این دست از منزلت والایی برخوردارند.<sup>۱</sup>

اشعار امیر خسرو دهلوی سرشار از معارف ناب اسلامی‌اند و برخی از آن‌ها از نمونه‌های فاخر شعر آیینی به شمار می‌روند. وی در شعر نبوی ﷺ نیز آثار شیوا و دلنشینی دارد که برای نمونه به نقل برخی از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

زهی از جوهر قرآن همه پیرایه دینت  
 به صحت، نسخه حبل المتین منشور مشکینت  
 دو منشور ایزد از دیوان انشا بهر آن داده  
 که اقطاع امیری در دو عالم کرد تعیینت  
 ز ظلمات عدم می‌آمدی و، پیش رو آدم  
 چراغی بود در دستش هم از نور نخستینت  
 نبی السیفی و، یا رب چه آیین ست ذات را  
 که وجه الله را بی‌شک توان دیدن در آیینت  
 یدالله کاوست اندر آستین غیب پوشیده  
 فشانده آستین و، ریخته در پای تحسینت  
 ملک با جان و، با روح الله و روح الامین جمله  
 بزن یک خنده تا میرند یک‌یک پیش یاسینت  
 مرا زین نعت، سلطان سخن خواند همی گردون  
 زهی سلطان «خسرو» کز دل و جان ست مسکینت  
 چو در هر بیت، نعت توست جای سجده مؤمن را  
 توان بیت اللهش خواندن برای عزت دینت<sup>۲</sup>

## ترکیب بند نبوی ﷺ

(۱)

ای دل و جان مانده خیز، ره سوی جانان طلب  
 در نَفَسِ اهل درد، مایهٔ درمان طلب  
 پردهٔ اعلیٰ ست فقر گر مِلِکی، این گشای  
 لُجّهٔ دریاست عشق گر گهری، آن طلب  
 مکتب<sup>۳</sup> مردانست هست، گنج سلامت گزین  
 منطق مرغانست هست، ملک سلیمان طلب  
 محنت تاج و سریر گر به قفایت دود  
 تو، به گدایان گریز، دولت از ایشان طلب  
 چند مرادت ز فقر، کشف و کراماتِ خشک<sup>۴</sup>  
 چون خَضِرَتِ آشناست، چشمهٔ حیوان طلب  
 شیر شوو صید را در ته چنگال کش<sup>۵</sup>  
 مرد شوو خصم را بر سر میدان طلب<sup>۶</sup>  
 هست مراد کسان دولت روز وصال  
 آن چه مراد منست در شب هجران طلب  
 هر که شبی زنده داشت همدم روح الله<sup>۷</sup> است  
 نان چه ربایی ز خوانش؟ چاشنی جان طلب  
 مست شو ای هوشیار، لیک ازین باده نیز  
 از قدح مصطفی جرعۀ احسان طلب  
 احمد مرسل، کزو چرخِ علُو یافته<sup>۸</sup>  
 نامهٔ «تِلْكَ الرُّسُل» فضل ازو یافته<sup>۹</sup>

(۲)

سنت عَشَّاق نیست دل به هوس داشتن  
 قالب خاکی باد، همره خس داشتن  
 زندگی مرد چیست؟ خواب نهادن ز سر  
 پس چو برون رفت خواب، پاس نفس داشتن  
 سنگ فکندن بود در صف مردان، نه عیب<sup>۱۰</sup>  
 دانه تسبیح را دام هوس داشتن  
 ترسمت انجام کار، بار سُتوران کند  
 بانگ و میان تهی همچو جرس داشتن  
 ناصیه طفل راست نَعْلِجَه گوهری  
 زر، صفت خسروست نعل فرس داشتن<sup>۱۱</sup>  
 مرد نترسد ز فقر، شیر نترسد ز زخم  
 مذهب عیار نیست بیم عس داشتن  
 همت درویش بس خُلد و می انگبین  
 بند زر آن گه در او شیر مگس داشتن؟!  
 عذر عروسان بود دعوی مردی و بس  
 گاه و غا<sup>۱۲</sup> پیش خصم روی به پس داشتن  
 گندم آدم مجوی، کز صفت مصطفی ست  
 همچو یتیم خلیل طاس عدس داشتن  
 میم که در احمد ست چون به خرد بنگری  
 هست به نقش احد، خاتم پیغمبری<sup>۱۳</sup>

(۳)

هر که به راه وفا خاک تر از خاک نیست  
 در صف اهل صفا، عاشق چالاک نیست  
 بهر چه با غازیان پا به رکاب آورد<sup>۱۴</sup>  
 آن که سرش بهر تیغ در خم فتراک نیست؟  
 بر تو که شیداست دهر، هم ز درشتی توست  
 راه چو صحرا بود، سیل شَعَب ناک نیست<sup>۱۵</sup>  
 سبیل شیرست خصم، باش کم آزار از آنک<sup>۱۶</sup>  
 جز مزه‌های گوزن در خور تریاک نیست  
 خاک ره عاشقان سرمه چشم‌ست، لیک  
 چون کنم از دست چون؟ دیده من پاک نیست  
 برشرف نیستی، ره نبرد دهر خسی  
 زان که به بام بهشت زحمت خاشاک نیست  
 هستی خواجه چه سود زان که چو نگیرد مراد؟  
 گنج به ویرانه در، جز خورش خاک نیست<sup>۱۷</sup>  
 آن چه مقدر شده ست چون نشود بیش و کم  
 گر برسد خرّمیم، ور نرسد باک نیست  
 حرص به خاکت کشد، شارع دین گیر از آنک<sup>۱۸</sup>  
 بی روش مصطفی، راه بر افلاک نیست  
 پیرچم آدم خطی از رقم دولتش<sup>۱۹</sup>  
 «کُنْتُ نَبِيًّا» طراز بر علم دولتش<sup>۲۰</sup>



(۴)

عشق نه جایی ست کش بیخبری را دهند<sup>۲۳</sup>  
 اشک نه لعلی ست کان بدگهری را دهند  
 تیر چو جانان زند جلوه دلی را کنند  
 تیغ چو سلطان کشد، مژده سری را دهند  
 چاشنی درد را سجده شکر آراز آنک<sup>۲۴</sup>  
 زهر به خوان ملک ناموری را دهند  
 درد و بلا زانِ توست، گرم مردی زنی  
 کن به زنی اعتراف تا دگری را دهند  
 باده عشاق چیست؟ خواندن او آب چشم  
 وای گر این دور ما، بی جگری را دهند  
 دیده، مرا می دهد شربت اول از آنک  
 چاشنی می نخست دُرذخوری را دهند  
 پیش دو بینان مدار صورت اسرار عشق<sup>۲۵</sup>  
 آه گر این آینه کز نظری را دهند!  
 چشم من و پای شرع گر چه که حیف ست از آنک  
 خاک ره مصطفی بی بصری را دهند  
 هیچ نخوانده، ولی خوانده هر دو سرای<sup>۲۶</sup>  
 خانه او بی شکم حامل وحی خدای<sup>۲۷</sup>

(۵)

ای ز دم زندگی، جسم تو جانِ همه  
 خَلْقُ همه گوهرند، سنگِ تو کانِ همه  
 از ظُلُماتِ عدم راه که بردی برون؟<sup>۲۸</sup>  
 گر نشدی نور تو شمع روانِ همه<sup>۲۹</sup>  
 بر ورق کاف و نون از سرِ کِلکت چکید<sup>۳۰</sup>  
 هر چه ز آیات لطف بود نشانِ همه  
 تا به فصیحان رسید گوهر لفظ تو، شد  
 رخنهٔ دندان‌ها تیغِ زبانِ همه<sup>۳۱</sup>  
 تیغِ یَدِ اللّٰه تویی با گهر اُقْتُلُوا<sup>۳۲</sup>  
 زان که تو را بر کشید حق ز میانِ همه  
 بر سرِ مه بر نزد جز تو کسی تیر، از آنک  
 نیست ز «نون و قلم» تیر و کمانِ همه  
 ما و گناه چو کوه هر دم و غمِ نی، که هست  
 بر کَتَفِ نازکت بار گرانِ همه<sup>۳۳</sup>  
 طُرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست  
 از تَفِ خورشید حشر از تو آمانِ همه<sup>۳۴</sup>  
 گر چه به خوانی به لطف، و ر چه برانی ز قهر  
 ما همه زانِ تویم، ای تو از آن همه!<sup>۳۵</sup>  
 با تو دل کافرانِ گر ز درون راز گفت  
 نیست عجب زان که سنگ با تو سخن باز گفت<sup>۳۶</sup>

(۶)

بر اُمَم از عَوْن تو رحمت حق بیش باد<sup>۳۷</sup>  
 هست در خُلد باز، هفت دَرک پیش باد<sup>۳۹</sup>  
 کور که ابلیس شد، تیر ز کیش تو خورد<sup>۴۰</sup>  
 سهم سعادات ما یا رب از آن کیش باد!<sup>۴۱</sup>  
 مایه عصیان ما هست ز اندازه بیش  
 در حق ما عاصیان، عَوْن تو زان بیش باد!  
 باد: به دین تو راست، دیو دلم چون شهاب  
 سوخته این شهاب دیو بد اندیش باد!  
 با تو چه زهره مرا لاف محبّت؟ ولی<sup>۴۲</sup>  
 دوستی بندگانُت، بر دل من خویش باد!<sup>۴۳</sup>  
 چون سفر افتد مرا در ره تاریک گور  
 پرتو دین تو را مشعله در پیش باد!<sup>۴۴</sup>  
 از بد و لَغو و دروغ، کام و لبم هست ریش<sup>۴۵</sup>  
 نام تو آم بر زبان، مرهم این ریش باد!<sup>۴۶</sup>  
 نوشِ ثنایت مرا کرد زبان پیش گل  
 شهد شهادت مدام بر سر این پیش باد!  
 نَعْت تو گنجینه‌ای ست نقد دو عالم در او  
 طعمه زان تا ابد خسرو درویش باد!<sup>۴۷</sup>  
 گم شده‌ام در تو، خواست راه یقین می‌کنم<sup>۴۸</sup>  
 ره سوی قرآن و بس، ختم برین می‌کنم<sup>۴۹</sup>

\* \* \*

برای آشنایی بیشتر با شرح احوال و آثار این سخنور بزرگ می‌توانید به این منابع مراجعه کنید:

دیوان کامل امیر خسرو دهلوی؛ تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق، ص ۱۳۷؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۷۷؛ از سعدی تا جامی، ص ۱۵۲؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۶۵؛ قاموس الاعلام، ج ۳، ص ۲۰۴۵؛ بهارستان جامی، ص ۱۱۸؛ نفحات الانس، ص ۶۰۹؛ مجالس النفائس، ص ۳۵۶؛ تذکره میخانه ملا عبدالنبی فخر الزمان قزوینی، ص ۵۷؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۱۰؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۲۶۵؛ تذکره آتشکده آذر، ص ۳۵۵؛ تذکره هفت اقلیم رازی، ج ۱، ص ۳۵۸؛ مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۳۶۸؛ ریاض العارفین، ص ۱۰۲؛ دویست سخنور، نظمی تبریزی، ص ۸۸ تا ۹۰.

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظمی تبریزی، ص ۸۸ تا ۹۰.
- ۲- دیوان کامل امیرخسرو دهلوی، به تصحیح سعید نفیسی، به اهتمام م. درویش، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۶۱، ص ۵۸۰.
- ۳- در متن دیوان امیرخسرو، به جای این کلمه واژه «مکته» آمده که مفهومی نداشت، تصحیح قیاسی شد.
- ۴- در متن دیوان، کشف کرامات خشک آمده بدون واو عاطفه.
- ۵- در متن دیوان، شیر شود آمده که معنا سازگار نیست، تصحیح قیاسی شد.
- ۶- در متن دیوان، مرد بود آمده، که تصحیح قیاسی شد.
- ۷- روحُ الله: مرادُ حضرت عیسیٰ مسیح ﷺ است.
- ۸- عَلُوْ: برتری.

- ۹- دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، ص ۶۰۰ و ۶۰۱.
- ۱۰- در متن، بدون حروف «نه» آمده که هم مخّل وزن شعر است و هم مخّل معنی، تصحیح قیاسی شد.
- ۱۱- این بیت معنای روشنی ندارد.
- ۱۲- وَغَا: جنگ، پیکار، در متن دیوان «دَغَا» آمده که تصحیح قیاسی شد.
- ۱۳- دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، ص ۶۰۱.
- ۱۴- غازیان: جنگجویان.
- ۱۵- شَغَب: فتنه‌انگیزی، شور و غوغا به پا کردن، خطر ساز.
- ۱۶- در متن دیوان «سلبست» آمده که مُخّل وزن و معنی است. تصحیح قیاسی شد.
- ۱۷- به ویرانه در: در ویرانه.
- ۱۸- خورش: طعمه، لقمه، غذا.
- ۱۹- شارع: خیابان، راه، مسیر.
- ۲۰- در متن دیوان، «علم» آمده که با توجه به مفهوم مصراع دوم تصحیح قیاسی شد.
- ۲۱- اشاره به این حدیث نبوی دارد که: من پیامبر بودم در حالی که هنوز آدم در میان آب و گل بود.
- ۲۲- دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، ص ۶۰۱ و ۶۰۲.
- ۲۳- کِش: که او را، که آن را.
- ۲۴- از آنک: مخفّف از آنکه.
- ۲۵- در متن دیوان، «نداد» آمده که تصحیح قیاسی شد. اگر «نداد» را به معنای نشان نداد بگیریم نیازی به این تصحیح نیست.
- ۲۶- اشاره به آن که پیامبر اکرم ﷺ اُمّی و درس نخوانده بوده است.
- ۲۷- یعنی گر چه به ظاهر آثار باروری در خانه او نیست ولی حامل وحی خداست، دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، ص ۶۰۲.
- ۲۸- راه که بردی: چه کسی راه می‌برد؟
- ۲۹- گر نشدی: اگر نمی‌شد.
- ۳۰- کاف و نون: اشاره دارد به کلمه «کن».
- ۳۱- در متن دیوان، «زندان‌ها» آمده که مناسب به نظر نمی‌رسید، تصحیح قیاسی شد.

- ۳۲- در متن دیوان، «یا گهراً اُقتلوا» آمده که قطعاً اشتباه چاپی است، لذا تصحیح قیاسی شد.
- ۳۳- کَتِفٌ: کِثْفٌ، شانه، در این جا به لحاظ ضرورت شعری باید به فتحه حرف اول و کسره حرف دوم تلفظ شود.
- ۳۴- تَفٌ: حرارت.
- ۳۵- در متن دیوان «این تو» آمده که تصحیح قیاسی شد.
- ۳۶- اشاره دارد به تهلیل سنگ ریزه در کف حضرت رسول اکرم ﷺ. دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، ص ۶۰۲.
- ۳۷- اُمَمٌ: امت‌ها.
- ۳۸- عَوْنٌ: کمک، یاری.
- ۳۹- هفت دَرَك: هفت مرحله دوزخ.
- ۴۰- کیش: تیردان، جعبه تیر.
- ۴۱- سَهم: تیر.
- ۴۲- زَهْرَه: یارا، جرئت.
- ۴۳- خویش: آشنا.
- ۴۴- مَشْعَلَه: مشعل.
- ۴۵- لَعُو: کارهای بیهوده.
- ۴۶- ریش: زخم.
- ۴۷- طعمه زان: معنای چندان مناسبی در اینجا ندارد. طعمه آن مناسب‌تر است.
- ۴۸- خواست: درخواست، تمنا.
- ۴۹- دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، ص ۶۰۲ و ۶۰۳.

## علاءالدوله سمنانی

۴ - شیخ علاءالدوله سمنانی (متوفای ۷۳۶ ه. ق) به سال ۶۵۹ ه. ق در بیابانک از توابع سمنان به دنیا آمد و در خانواده‌ای بزرگ و صاحب نام پرورش یافت.<sup>۱</sup>  
پدرش ملک شرف الدین محمد در روزگار ارغون خان - از ایلخانان مغول - از سال ۶۸۷ تا ۶۹۵ ه. ق امارت بغداد را بر عهده داشت و در آخرین سال حکومت خود به سرنوشت برادرش - ملک جلال الدین - دچار شد و به فرمان غازان خان مغول (۶۹۴ - ۷۰۳ ه. ق) به قتل رسید.<sup>۲</sup>

«مَلِک» در دوره ایلخانان مغول عنوانی بوده در ردیف امارت و شجنگی و جنبه اشرافی داشته است.<sup>۳</sup>

مادر شیخ علاءالدوله سمنانی خواهر رکن الدین صابین بوده که در دوره ایلخانی به امر قضاوت اشتغال داشت و شیخ پس از فراغت از امور دیوانی، علوم فقه و حدیث را در محضر وی آموخت.<sup>۴</sup>

بنا به نوشته حمدالله مستوفی - که از معاصران وی است - شیخ در عهد ارغون خان عمل پیشه بوده، یعنی به امر دیوانی اشتغال داشته است و خواند میر و دولتشاه سمرقندی نیز بر این صحنه نهانده‌اند. عبدالرحمن جامی ورود او را به امور دیوانی در سن پانزده سالگی نگاشته است که در این صورت شیخ باید در سال‌های پایانی سلطنت اباقاخان (۶۶۳ - ۶۸۰ ه. ق) یعنی حدود سال‌های ۶۷۴ و ۶۷۵ ه. ق به امور دولتی پرداخته و پس از او نیز در روزگار سلطنت فرزندش ارغون خان به انجام امور دیوانی ادامه داده باشد.<sup>۵</sup>

از نوشته شیخ در العروة و نیز مورخان هم روزگار او بر می‌آید که در گیر و دار

پیکار ارغون خان و سلطان احمد تکودار در حوالی قزوین، به وی انقلاب حالی دست می‌دهد (سال ۶۸۳ ه. ق) ولی تا سال ۶۸۵ ه. ق علی رغم میل باطنی‌اش به حضور خود در اردوی ارغون خان ادامه داده است و از این تاریخ به بعد در حالی که بیش از بیست و شش سال نداشته و پس از ده سال اشتغال به امور حکومتی، ظاهراً به خاطر بیماری رهسپار زادگاه خود سمنان می‌شود و در آنجا ضمن آن که به تحصیلات خود در امور عقلی ادامه می‌دهد، از تهذیب نفس و کسب معارف باطنی غافل نمی‌ماند و برای آن که از زندگی اشرافی خود فاصله بگیرد تا در امر سیر و سلوک به توفیقاتی دست یابد، غلامان و کنیزانی را که در خدمت او بودند، آزاد می‌سازد و ذمه خود را از حقوق اشخاص بری ساخته و با وقف کردن اموال خود، گام‌های اساسی را در مسیر خودسازی و وارستگی بر می‌دارد، و بعد از مرمت خانقاه سگاکیه - منسوب به شیخ حسن سگاک سمنانی - در آن جا به چله نشینی و عبادت سرگرم می‌شود، و بالاخره در طلب اولیای خدا به بغداد می‌رود و به محضر شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی شرفیاب می‌شود (سال ۶۸۷ ه. ق) و در حالی که بیست و هشت بهار از فصول عمر خود را پشت سر نهاده بود، دست ارادت به دامان همو می‌زند و پس از چندی با اجازه پیر روحانی خود - عبدالرحمن اسفراینی - برای انجام مناسک حج به مکه شرفیاب می‌شود، و پس از بازگشت از این سفر معنوی، باز زیر نظر شیخ به ریاضت‌های خود ادامه می‌دهد و در خانقاه وی اقامت می‌کند.

شیخ علاءالدوله سمنانی پس از کسب اجازه ارشاد از شیخ عبدالرحمن اسفراینی - که نسب خرقه او به دو واسطه به شیخ نجم‌الدین کبری می‌رسید - و بعد از سی و دو سال هم صحبتی با آن عارف بزرگوار (۶۸۷ تا ۷۱۹) و سیرهای انفسی، به سیر آفاقی می‌پردازد و مدتی از عمر خود را در حوالی شام و قدس سپری می‌کند.<sup>۶</sup>

از گزارش تاریخی فصیح خوانی بر می‌آید که الجایتو خان (۷۰۳ - ۷۱۶ ه. ق) از کناره گرفتن تدریجی شیخ علاءالدوله سمنانی از امور حکومتی و دیوانی ناخشنود



بوده و سرانجام به سال ۷۰۵ ه. ق وی را از امور حکومتی معاف داشته است.

وی در حوادث سال ۷۰۵ هجری می نویسد:

[انابت فرمودن، استعفا و عزلت گرفتن شیخ رکن الملة و الدین احمد بن محمد بن احمد الیابانکی از آشغال و مهمات سلطانی، و غضب فرمودن و مبالغه نمودن سلطان محمد خدابنده (الجایتو خان) چنانچه قریب دو سال شیخ را میسر نشده که با شیخ نورالدین عبدالرحمن الاسفراینی - که شیخ اوست - ملاقات نماید، تا عاقبت سلطان را با سر رضا آورد.]<sup>۷</sup>

با این همه قرائن کافی در اختیار داریم که شیخ علاء الدوله سمنانی تا سال ۷۲۰ ه. ق با دربار ایلخانی در ارتباط بوده است و حتی برخی از اشعار خود را در همین سالها در سلطان آباد - پایتخت سلطان محمد خدابنده - سروده است، و قول عبدالرحمن جامی که اعتکاف شیخ را در خانقاه سگاکیه از سال ۷۲۰ ه. ق به بعد می داند، معتبر می باشد: بر همین اساس، باید حضور شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ صفی الدین اردبیلی بر سر یک سفره با سلطان محمد خدابنده<sup>۸</sup> بعد از ارتباط قطعی او با دربار ایلخانی و ترک امور دیوانی وی اتفاق افتاده باشد:

[در کتاب اصول الفصول مسطور است: چون اولجایتو - سلطان محمد خدابنده - شهر سلطانیه را تمام کرد، مشایخ و فضلا و علمای ایران را دعوت کرده، چون خوان طعام بگسترانیدند، شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی هر یک در دو پهلوی سلطان نشسته بودند. شیخ صفی الدین غذا نخورده، رکن الدین خورده. سلطان سبب پرسید که: اگر طعام، حرام بوده، چرا شما میل نفرموده و شیخ رکن الدین خوردند؟ شیخ صفی الدین گفت: شیخ رکن الدین بخرند و بحر به ملاقات هیچ چیز از بحریت نمی افتد! و شیخ رکن الدین گفت: شیخ صفی الدین به منزله شاهبازند، و شاهباز به هر طعمه ای میل نفرماید! سلطان را جواب هر دو پسندیده<sup>۹</sup> افتاده، عذر ها خواست.]

هنگامی که شیخ علاءالدوله سمنانی به سال ۷۲۰ ه. ق در خانقاه سگاکیه در سمنان و در آستانه شصت و یک سالگی به اعتکاف می‌نشیند و شانزده سال باقی عمر خود را در آنجا به عبادت و ارشاد سپری می‌کند، آوازه فقر و درویشی او همه جا را فرا می‌گیرد، به گونه‌ای که از هر شهر و دیار طالبان راه به زیارت وی می‌شتابند و از محضر او بهره‌های روحانی فراوانی می‌بردند.

از این رباعی دلنشین - که از سروده‌های اوست - می‌توان به موقعیت فقری و منزلت ارشادی وی پی برد:

#### «رباعی»

هر رند که در مصطبه مسکن دارد      بویی ز من سوخته خرمن دارد  
هر جا که سیه گلیم آشفته دلی ست      شاگرد من است و خرقة از من دارد

بنا به نوشته دکتر ذبیح‌الله صفا، استاد دانشگاه تهران، شیخ سال‌های پایانی عمر خود را در صوفی آباد واقع در سمنان، در محلی که از آن به برج احرار نام می‌برند و در خانقاهی که خود بنا کرده بود، سپری می‌کند و تا به هنگام خرقة نهادن در همان جا اقامت داشته و ضمن هدایت و ارشاد و عبادت به تألیف آثار سرگرم بوده است، و سرانجام به سال ۷۳۶ ه. ق در سن هفتاد و هفت سالگی بدورد حیات می‌گوید و در خانقاه خود به خاک سپرده می‌شود.<sup>۱۰</sup>

شیخ علاءالدوله سمنانی در تصوف به اعتدال و توجه به اجرای احکام دین و انطباق آن‌ها با اصول اعتقادی به شدت پای بند بوده است و با معتقدان به «وحدت وجود» آشکارا مخالفت می‌کرده و محیی‌الدین ابن عربی و هم‌باوران وی را به کفر و ضلالت متهم می‌ساخته و از همین روی در میان او و شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی مکاتباتی به فارسی مبادله شده است و به گونه‌ای که خود نگاشته در پاسخ یکی از نامه‌های عبدالرزاق کاشی نوشته است که در حواشی خود بر کتاب فتوحات تألیف ابن

عربی سخنان او را در «وحدت وجود» یاوه و هذیان شمرده است.<sup>۱۱</sup>

شیخ، شاگردان و مریدان فراوانی داشته که **خواجوی کرمانی** غزل پرداز پرآوازه سده هشتم (متوفای ۷۵۳ ه. ق) مشهورترین آنهاست. **اخى على مصرى**، **اخى محمد دهقان** و **ابوالبركات تقى الدين على سمنانى** نیز از شاگردان ممتاز اویند، و گرد آوری اشعار وی را به **خواجوی کرمانی** نسبت داده‌اند.<sup>۱۲</sup>

از **شیخ علاءالدوله سمنانى** به غیر از دیوان اشعار فارسی و عربی او، آثار دیگری نیز در دست است که برای نمونه می‌توان از **مطلع النقط و مجمع اللقط، سرّ البال فى اطوار سلوک اهل الحال، سلوة العاشقین، مشارع ابواب القدس و العروة لاهل الخلوة** نام برد. چاپ اول دیوان کامل اشعار فارسی و عربی **شیخ علاءالدوله سمنانى** به اهتمام آقای **عبدالرفیع حقیقت (رفیع)** به سال ۱۳۶۴ ه. ق توسط شرکت مؤلفان و مترجمان ایران چاپ و منتشر شده است و مقدمه جامعی که دکتر **ذبیح‌الله صفا**، استاد دانشگاه تهران بر آن نگاشته‌اند، اعتبار خاصی به این اثر بخشیده است.

شعر **علاءالدوله سمنانى** به لحاظ محتوایی غنی و رنگین است ولی به جهت ساختاری از متانت و وزانت بالایی برخوردار نیست. شیوه شعری اش بر مؤلفه‌های **سبک عراقی** استوار است. وی در شعر از تخلص واحدی استفاده نمی‌کند. گاه از «**علاءالدوله**» و «**علاءدوله**»، و گاه نیز از «**علا**» و «**علا**» بهره می‌جوید. اگر چه این رباعی ستایش‌آمیز را - که در منزلت معنوی وی سروده شده - به **خواجوی کرمانی** نسبت داده‌اند:

#### «رباعی»

هر کو به ره **علی عمرانی** شد      چون **خضر**، به سرچشمه حیوانی شد  
از وسوسه غارت شیطان وارست      مانند **علا** **دوله سمنانی** شد<sup>۱۳</sup>  
ولی از بافت سست شعری می‌توان به عدم صحت این انتساب تن در داد. این رباعی شاید از خود **علاءالدوله** باشد که در مقام مفاخر سروده، و رباعی دیگری که

پیش از این از وی یاد کردیم می تواند مؤید این مطلب باشد، واللّٰه اعلم.  
 با نقل دو رباعی از این عارف بزرگوار که حکم مثل سائره را پیدا کرده اند - اشعار  
 نبوی ﷺ او را مرور خواهیم کرد:

### «رباعی»

صدخانه اگر به طاعت آباد کنی      به زین نبوّد که خاطری شاد کنی  
 گر بنده کنی ز لطف، آزادی را      بهتر که هزار بنده آزاد کنی<sup>۱۴</sup>

### «رباعی»

این ذوق و سماع ما مجازی نبوّد      این وجد که حال ماست، بازی نبوّد  
 با بی خبران بگو که: ای بی خبران!      بیهوده سخن، به این درازی نبوّد!<sup>۱۵</sup>  
 شیخ علاءالدوله سمنانی این قصیده نبوی ﷺ را به هنگام سفر حج و در دیداری که  
 از آرامگاه خاتم الانبیاء محمد مصطفی ﷺ داشته، سروده است:  
 این منم، وین حضرت پیغمبر ما مصطفی ست  
 این منم، وین حجره خاص نبی الانبیا ست  
 این منم کاندر حضور مصطفی استاده ام  
 این منم، وین روضه محبوب جانها: مصطفی ست  
 این منم کاندر بر حنّانه خوش بنشسته ام<sup>۱۶</sup>  
 موضعی دیگر چنین پرنور در عالم کجاست؟  
 این منم کاندر حرم گویم ثنای جان او  
 هیچ شکی نیست کاین از غایت لطف خداست  
 آستان عالی اش را بوسه ده چون در ویی  
 آستانش بوسه گاه اصفیا و اولیاست  
 بر سر بالین او می گو ثنا و مدح او  
 هر چه می گویی ز مدحش، ذات پاکش را سزاست ...

چون پیدان مَوضع رسی کان جا نزول وحی بود<sup>۱۷</sup>  
 از خدا در خواه حاجت‌ها، که آن جای دعاست  
 در تَضَرُّع کوش و زاری از سر اخلاص و صدق<sup>۱۸</sup>  
 زان که مردودست هر طاعت که از روی ریاست  
 گاه می‌ترس از گناهان و، گهی از رحمتش  
 عفو و غفران می‌طلب، کان موضع خوف و رجاست<sup>۱۹</sup>  
 هر که تشریف قبولش یافت، در هر دو جهان  
 در نعیم راحت ست و، فارغ از رنج و عناست  
 کی شود محروم از درگاه با جاهِ نبی  
 هر که او از جان محب صهرپاک<sup>۲۰</sup> مصطفی ست  
 شهریار اهل معنی، بحر علم و معرفت  
 پیشوای اولیای حق، علی مرتضی ست  
 گر تو داری آرزوی فقر، دامانش بگیر  
 در فنای فقر باقی شو، که آن کوی رضاست  
 من خرامان در ره تحقیق خواهم رفت خوش  
 چو محمد سید السادات<sup>۲۱</sup> ما را مقتداست  
 سیدی کز موج احسانش جهان پر نور شد  
 آن که او پیغمبران را در دو عالم پیشواست  
 ای عزیزان! چشم بینای صاحب درد را  
 خاک کویش توتیا سازید کان عین دواست<sup>۲۲</sup>  
 ای دلا! در روضه‌ای از اهل سمنان یاد کن<sup>۲۳</sup>  
 زان که اندر روضه‌اش بی‌شبهه حاجت‌ها رواست

ای خداوند! بحقّ آب روی مصطفیٰ<sup>۲۴</sup>  
 در امان خود نگه‌شان دار، کان جای بلاست  
 یارب از اصحاب من، تسویل شیطان دور کن<sup>۲۵</sup>  
 ذکر خود تلقین‌شان ده، کان دل و جان را شفاست  
 نعمت دنیا و دنیا، سرد کن بر جان‌شان<sup>۲۶</sup>  
 روی‌شان در آخرت آور که آن دارُالبقاست<sup>۲۷</sup>  
 شکر می‌کن ای علاءالدوله! ز انعام خدا  
 چون که در کوی حقیقت مصطفیٰ آن رهنماست  
 کی توانم شکر گفتن نعمت حق را، از آنک  
 شکر گفتن هم یکی از جمله انعام‌هاست  
 هر دمی از کارگاه غیب تشریفم دهی  
 این همه انعام‌ها یارب! چه حدّ این گداست؟<sup>۲۸</sup>  
 در بخش مقطّعات دیوان شیخ علاءالدوله سمنانی، این غزل‌واره نبوی ﷺ را  
 یافتیم:  
 مصطفیٰ! ما رو به سوی حضرت آورده‌ایم  
 ترک خان و مان و یاران و عزیزان کرده‌ایم  
 بر لب دریای فضل، از تشنگی جان‌کنده‌ایم  
 در بیابان فراق ما، بسی خون خورده‌ایم  
 ای بسا شرک خفی، کاند درون جا داده‌ایم  
 ای بسا دل‌های مردم را که ما آزرده‌ایم  
 ای دریغا عمر ما، کاندر تمنّا شد به باد  
 ای دریغا تا کنون ما نفس می‌پرورده‌ایم

دشمنی دیگر نباشد آدمی را همچو او  
 من نمی دانم که با او چون به سر می برده ایم؟!  
 ای علاءالدوله! چون معلوم کردی حال خود  
 گر میی در خود پدید آور! که بس افسرده ایم  
 ای خداوندا! بحق آبروی مصطفی<sup>۳۰</sup>  
 در گذار از ما گناهان، زان که ما بد کرده ایم<sup>۳۱</sup>  
 وی در مواردی دیگر ضمن تبیین بعضی از مؤلفه های اخلاقی و سلوکی، آدمی را  
 به پیروی از شرع پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ فرا خوانده است:

صادقی چیست؟ جان فدا کردن      عاشقی چیست؟ خون دل خوردن  
 دوستی چیست، هیچ می دانی؟      بر سر کوی دوستان، مردن  
 از حقیقت اگر نشان طلبی      بی نشان، در طریق پی بردن  
 پیرو شرع مصطفی بودن      دل موری ز خود نیاززدن...

ای علاءالدوله! عشق دانی چیست؟

ترک دنیا و آخرت کردن<sup>۳۲</sup> ...

دلا! بیش ازین خود نمایی مکن      چو هستی توانگر، گدایی مکن  
 اگر عارفی، گرد شهرت مگرد      وگر عاقلی، پیشوایی مکن  
 وگر راحت جاودان بایدت      ز خُلق محمد، جدایی مکن  
 وگر دعوی بندگی می کنی      تو در هیچ کاری خدایی مکن ...

علاءالدوله! خود رأی و خود بین مباش

چو تو شهری، روستایی مکن<sup>۳۳</sup>

و در شعری دیگر در همین وزن و قافیه و ردیف، می گوید:

اگر عاشقی، پارسایی مکن      وگر صادقی، خودنمایی مکن ...  
 ز عهد آلت ار تو را هست یاد      وفا کن بدان، بی وفایی مکن

علاءدوله! جز بر درِ مصطفیٰ      زمن پند بشنو، گدایی مکن  
اگر عارفی، اقتدا کن بدو      تو بی امر او، مقتدایی مکن  
وگر زان که خواهی رضایش، دمی      تو از اهل بیتش جدایی مکن<sup>۳۴</sup>  
با نقل شعری دیگری از شیخ علاءالدوله سمنانی، به سراغ سخنور دیگری خواهیم  
رفت که دیوان اشعارش به رایحه دل‌انگیز نبوی ﷺ معطر و خوشبوست:

سفر در جان و دل کردند مردان      که داند قدر و قیمت این سفر را؟ ...  
مُتَبَاعِ<sup>۳۵</sup> باش شرع مصطفیٰ را      ز حق می‌دان همیشه خیر و شر را<sup>۳۶</sup> ...  
مکن اندیشه اندر ذات پاکش      حواله کن به ذاتش نفع و ضرر را<sup>۳۷</sup> ...  
بهشت و دوزخ با توسل این جا      غنیمت دان به نقد این ماحضر را<sup>۳۸</sup>  
گذر کردی به توفیق خداوند      ز دو غیب و، بدیدی آن قمر را  
سُیِّم غیب ست این، زنه‌ار! زنه‌ار!      که این جا گوش داری تو نظر را<sup>۳۹</sup>  
شمار غیب، هفت ست ای برادر!      مگو با هیچ اغیار این خبر را ...  
علاءالدوله! زین پس بر سر آب      خوشی انداختی بی غم، سپر را<sup>۴۰</sup> ...

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، مقدمه، ص ۸۹؛ مجمل فصیحی، ذیل حوادث سال ۶۸۷ هـ. ق. الدُّرَرُ الکامنة فی اعیان المأة الثامنة، ابن حجر عسقلانی، السُّفَرُ الاول، ص ۲۵۰، حبیب السَّیر، خواند میر، چاپ تهران، ج ۳، ص ۱۲۵؛ دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، سال ۱۳۶۴، مقدمه، ص ۹.
- ۲- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، مقدمه، ص ۸.
- ۳- همان، ص ۹.
- ۴- همان؛ حبیب السَّیر، ج ۳، ص ۱۲۵؛ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ص ۲۸۱.



- ۵- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، مقدمه، ص ۱۰ تا ۱۲؛ نفحات الانس، عبدالرحمن جامی، ص ۴۸۸.
- ۶- سلطان را با سرِ رضا آورد: رضایت سلطان را برای کناره گیری کلی از امور حکومتی به دست آورد.
- رک: دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، مقدمه استادانه دکتر ذبیح الله صفا، ص ۱۳ و ۱۴؛ مجمل فصیحی به تصحیح محمود فرخ، مشهد، سال ۱۳۳۹، ص ۱۴.
- ۷- طرائق الحقائق، محمد معصوم شیرازی «معصوم علی شاه»، به تصحیح محمدجعفر محبوب، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، بی تا، ج ۲، ص ۳۲۴.
- ۸- همان.
- ۹- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، مقدمه دکتر ذبیح الله صفا، ص ۱۵ و ۱۶.
- ۱۰- همان، ص ۱۷ و ۱۸.
- ۱۱- همان، ص ۱۸.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، ص ۳۵۷.
- ۱۴- همان، ص ۳۹۶.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- حَتَّانَه: نام ستونی معروف از نخل خُرمَا در مسجد النَّبِیِّ ﷺ که در فراق پیامبر اکرم ﷺ شیون می کرد و می نالید.
- ۱۷- مَوْضِع: محل، جای.
- ۱۸- تَضَرُّع: ناله و زاری با حضور قلب و خاک ساری.
- ۱۹- غُفران: آمرزش، بخشایش.
- ۲۰- صَهرِ پاک: داماد معصوم، کنایه از وجود نازنین امیر مؤمنان علیؑ است. در برخی از نسخه ها به جای این دو کلمه، چارپار آمده که مراد خلفای راشدین اند.
- ۲۱- سَیِّد السَّادات: ظاهراً مراد شاعر وجود مبارک علیؑ است.
- ۲۲- در متن دیوان «سازند» آمده که مُخَلَّ معنی بود، لذا تصحیح قیاسی شد.
- ۲۳ و ۲۴- ای دلا! و ای خداوندا! به جهت دستوری خطاست. شاید در زمانه شاعر کاربرد حرف ندا

و الف ندا توام با هم مشکلی نداشته است. در آثار متقدمان و هم‌عصران با او چنین موردی را ملاحظه نکرده‌ام.

۲۵- اصحاب من: اشاره به مریدان و همراهان خود دارد.

۲۶- تسویل: فریب، وسوسه.

۲۷- یعنی: دوستداران مرا نسبت به دنیا و مال دنیا دلسرد کن.

۲۸- دارُ البقا: خانهٔ همیشگی و سرای ماندگار.

۲۹- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، ص ۴ تا ۶.

۳۰- ترکیب «ای خداوند!» به لحاظ دستوری اشتباه است، و پیش از این نیز به دو مورد مشابه اشاره داشته‌ایم.

۳۱- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

۳۲- همان، ص ۳۱۲ و ۳۱۳.

۳۳- همان، ص ۳۱۵.

۳۴- همان.

۳۵- مُتابع: پیرو.

۳۶- بر اساس آموزه‌های قرآنی، هر چه خیر است از خداست، و آن چه شرّ است ریشه در نفس اهریمنی انسان دارد و نمی‌توان گفت که شر از جانب خداست.

۳۷- ضَرّ: ضرر، زیان.

۳۸- ما حَضَر: هر چیز مهیّا و آماده و در دسترس باشد.

۳۹- گوش داری: نگاه داری، حفظ کنی، مراقبت نمایی.

۴۰- دیوان کامل شیخ علاءالدوله سمنانی، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

## اوحدی مراغه‌ای

۵- اوحدی مراغه‌ای (متوفای ۷۳۸ ه. ق) که نامش اوحالدین و تخلص شعری‌اش اوحدی است، از شعرای عرفان مشرب و پراوازه نیمه اول سده هشتم و از مریدان عارف بزرگوار شیخ اوحالدین کرمانی به شمار می‌رفته است.

میرکمال الدین حسین طبسی گازرگاهی در مجالس العشاق خود نگاشته است: [مطلع جهان شیخ اوحدی، از مریدان حضرت شیخ اوحالدین کرمانی است. در آن زمان هجده کس از اولیا در مجلس حضرت شیخ صدرالدین قنوی، کتاب فصوص الحکم (محبی الدین عربی) را می‌خواندند. مثل: شیخ عراقی و امیر حسینی و شیخ سعید عرفانی و شیخ اوحدی یکی از آن هجده است...].  
دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده است:

[ذکر عارف موحد اوحدی مراغی قدس الله سرّه العزیز، مردی موحد و عارف و گرم روبروده و با وجود کمال عرفان و سلوک، در فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته، و مرید شیخ الشیوخ اوحالدین کرمانی است و اوحدی بدان جهت تخلص می‌کند، و شیخ اوحدی کرمانی یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین حفص عمر سهروردی بوده، و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده، و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد: المستنصر بالله مرید او شده....]

اوحدی مراغه‌ای اهل ذکر و ریاضت بوده، ولی برای طاعات خویش در پیشگاه حضرت باری، ارزشی قایل نبوده است:

## «رباعی»

اوحدا! دمِ دل می‌زنی، اما دل کو؟      عمری ست که راه می‌روی، منزل کو؟  
 تا چند زنی لاف ز زهد و طاعات؟      هفتاد و دو چله داشتی، حاصل کو؟  
 و ثبات قدم او در طی کردن راه سیر و سلوک الی الله از این ابیات آشکار است:  
 اوحدی شصت سال سختی دید      تا شبی روی نیکبختی دید  
 سرّ گفتار ما، مَجازی نیست      باز کن دیده، کاین به بازی نیست  
 سال‌ها چون فلک به شر گشتم      تا فلک وار، دیده‌ور گشتم  
 بر سرِ پای، چله داشته‌ام      چون نه از بهر زله<sup>۳</sup> داشته‌ام  
 از برون، در میان باز ارم      وز درون، خلوتی ست با یارم  
 کس نبیند جمال سَلُوت<sup>۴</sup> من      ره ندارد کسی به خلوت من

تا دل من به دوست پیوسته ست

سورها کرده، سرّ من بسته ست<sup>۵</sup>

اوحدی علاوه بر دیوان اشعارش که افزون از هشت هزار بیت است، منظومه‌ها و گران سنگی دارد به نام **جام جم** یا **جام جهان نما** که در استقبال از **حدیقه حکیم سنایی غزنوی** سروده، و دارای پنج هزار بیت است که به سال ۷۳۳ ه. ق کار آن را به پایان برد. این مثنوی از نظر بسیاری از محققان، شیرین‌تر و یکنواخت‌تر و منظم‌تر از **حدیقه الحقیقه سنایی** است.<sup>۶</sup>

اوحدی این منظومه را به نام **سلطان ابوسعید چنگیزی** و با مساعدت‌های وزیر او **غیاث‌الدین محمد** سروده و ادوارد براون در **تاریخ ادبیات ایران**، ج ۲، با استناد قرار دادن مطالبی - که در تذکره‌های **دولتشاه سمرقندی هفت اقلیم رازی** پیرامون این منظومه آمده - می‌نگارد که این مثنوی به قدری در زمان خود وسعت انتشار یافت که در ماه نخستین از تألیف آن، چهارصد نسخه از آن را تحریر و استنساخ نمودند و به بهای گزاف بفروختند.

اوحدی جدا از مثنوی جام جم، منظومه دیگری دارد به نام ده نامه یا منطق العشاق که حدود ششصد بیت دارد، و کار آن را به سال ۷۰۴ ه. ق به پایان برده است. این دو منظومه در کلیات اشعار او موجودند. مورخان اوحدی را معاصر با ارغون شاه (۶۸۳- ۷۰۰ ه. ق) می‌دانند و بر آنند که وی تحصیلات خود را در مراغه به پایان برده است. مراغه در آن روزگار پایتخت هلاکو خان مغول (متوفای ۶۶۳ ه. ق) بوده و رصدخانه آنجا زیر نظر خواجه نصیر قرار داشته و دارای مدارس بسیاری در سطح عالی بوده است، و اوحدی برای ادامه تحصیلات خود نیازی نداشته است که از این شهر مهاجرت کند، ولی پس از پایان دوره جوانی و فراغ از تحصیل، به سیاحت پرداخت و در کرمان به خدمت شیخ اوحدالدین کرمانی رسید و به حلقه مریدان وی پیوست. وی چند سالی نیز در اصفهان اقامت داشته و سپس عازم مراغه می‌گردد و سرانجام به سال ۷۳۸ ه. ق در همان جا بدرود حیات می‌گوید و جسد او در کنار شهر مراغه به خاک سپرده می‌شود. مزار او از دیرباز مورد بازدید اهل عرفان و ادب قرار دارد و مردم مراغه با عقیده‌ای که درباره او دارند، شب‌های جمعه بر سر مزار او جمع می‌گردند و با چسبانیدن ریگ به دیوار بلند مرقد وی، برای آینده خود تفلّ می‌زنند و طلب خیر می‌کنند.<sup>۸</sup>

قصیده رسا و شیوایی که اوحدی مراغه‌ای در سوک سرور شهیدان حسین بن علی علیه السلام سروده، به حدی از شمیم محبت و رایحه ولایت سرشار است که هیچ پژوهشگر منصفی در شیعه بودن او تردید نمی‌کند:

این آسمان صدق و در او اختر صفاست؟

یا روضه مقدّس فرزند مصطفی ست؟

ای دیده! خواب‌گاه حسین علی ست این؟

یا منزل معالی و معموره عَلاست؟<sup>۹</sup> ...

ای برکنار و دوش نبی بوده منزلت  
 قنذیل قبّه فلکی، خاک این هواست  
 تو شمع خاندان رسولی به راستی<sup>۱۲</sup>  
 پیش تو همچو شمع بسوزد درونِ راست ...  
 ای تشنه فرات! یکی دیده باز کن  
 کز آب دیده بر سر قبر تو دجله‌هاست ...  
 کردم به جله روی ز پیشت به حيله لیک  
 پایم نمی‌رود که مرا دیده از قفاست  
 زان چشم دوربین چه شود گر نظر کنی  
 در حال اوحدی که برین آستان گداست  
 او را بس این قدر که بگویی ز راه لطف  
 با جدّ و با پدر که: فلانی غلام ماست ...<sup>۱۳</sup>

این ترکیب بند نبوی ﷺ از اوحدی مراغه‌ای که در آرزوی کعبه و زیارت مرقد  
 حضرت رسول ﷺ سروده است، و دارای هفت بند هشت بیتی است به جز بند پایانی  
 که فاقد بیت رابط است:

### ترکیب بند نبوی ﷺ

(۱)

هوس کعبه و آن منزل و آنجاست مرا  
 آرزوی حرم مگه و بطحا ست مرا  
 در دل آهنگ حجاز ست و زهی یاری بخت  
 گر یک آهنگ درین پرده شود راست مرا

سرم از دایره صبر برون خواهد شد  
 شاید ار بگسلم این بند که بر پاست مرا  
 از خیال حَجَرِ اَسود و، بوسیدن او  
 آب زمزم همه در عین سُویداست<sup>۱۴</sup> مرا  
 دل من روشن از آن ست که از روزن فکر  
 ریگ آن بادیه در دیده بیناست مرا  
 بر سر آتش سوزنده نشینم هر دم  
 از هوای دل آشفته که برخاست مرا  
 دلم از حلقه آن خانه مبادا محروم  
 کز جهان نیست جز این مرتبه درخواست مرا  
 از هوئی و هوس خویش، جدا باش ای دل!  
 خاک آن خانه و آن خانه خدا باش ای دل!<sup>۱۵</sup>

## (۲)

عمر بگذشت، ز تقصیر حذر باید کرد  
 به در کعبه اسلام، گذر باید کرد  
 ناگزیرست در آن بادیه از خشک لبی  
 تکیه بر گریه این دیده‌تر باید کرد  
 گرد ریگی که از آن زیر قدم‌ها ریزد  
 سرمه وارش همه در دیده سر باید کرد  
 آب و نان و شتر و راحله، تشویش دل ست  
 خورد آن مرحله از خون جگر باید کرد  
 روی چون در سفر کعبه، کنند اهل سلوک  
 از خود و هستی خود جمله سفر باید کرد

سر تراشیدن و احرام گرفتن سهل ست  
 از سر، این نِخوت بیهوده به در باید کرد  
 شرح احرام و وقوف و صفت رمی و طواف  
 با دل خویش به تقریر دگر باید کرد  
 هر دلی را که ز تحقیق سخن بویی هست  
 بشناسد که سخن را به جز این رویی هست<sup>۱۶</sup>

(۳)

یا رب! امسال بدان رکن و مقام برسان  
 کام من دیدن کعبه ست، به کام برسان<sup>۱۷</sup>  
 دولت وصل تو هر چند که خاص ست، دمی  
 عام گردان و بدان دولت عام برسان  
 جز به گام<sup>۱۸</sup> مدد و عون تو نتوان آمد  
 راه عشق تو، بدان قوت و کام برسان  
 صبرم از پای در آمد، تو مرا دست بگیر  
 به سر تربت این صدر همام برسان  
 چون هلال ار بپسندی که بمانم ناقص  
 به جمال رخ آن بدر تمام برسان  
 هندوی آن درم، ار خواجه جوازی بدهد  
 صبح بیرون برو روز ست، به شام برسان<sup>۱۹</sup>  
 بوی آن خاک دمی گر برهاند ز عذاب  
 به نسیم خوش آن روضه در آیم ز خواب<sup>۲۰</sup>



(۴)

ای رُخت قبله احرار بگردانیده  
 شرک را گرد جهان، خوار بگردانیده  
 سکه شرع تو را، قوت این دین درست  
 به هر اقلیم چو دینار بگردانیده  
 کافران جمله زشوق سر زلف تو، کمر  
 در میان بسته و زُنار بگردانیده  
 روز هجرت به لعاب دهندش خصم تو را  
 عَنکبوتی ز در غار بگردانیده<sup>۲۱</sup>  
 سرّ عشقت، دل عشاق به دست آورده  
 دست قهرت، سر اغیار بگردانیده  
 شوق دیدار تو، دولاب فلک را هر شب<sup>۲۲</sup>  
 ز آب این دیده بیدار، بگردانیده  
 تحفه را هر سحری باد صبا از سر لطف  
 بوی زلف تو به گلزار بگردانیده  
 «اَنَا اَمْلَح»<sup>۲۳</sup> که حدیث تو در افواه انداخت<sup>۲۴</sup>  
 قصه یوسف مصری همه در چاه انداخت<sup>۲۵</sup>

(۵)

بوی مشک از سر زلف تو به چین آوردند  
 بت پرستان ختا، روی به دین آوردند!<sup>۲۶</sup>  
 آن عروس ست کمالت، که سر انگشتان  
 در قمر و ضَمَت<sup>۲۷</sup> نقصان مُبین آوردند<sup>۲۸</sup>

لشکر طرّه هندوی تو بر اهل ختا  
 ای بسا صبح که از شام کمین آوردند  
 تا حدیث تو نمود اهل معانی را روی  
 رخنه در قیمت دُرهای ثمین آوردند<sup>۲۹</sup>  
 دل‌شان سخت و سیه چون حجر اَسود بود  
 مردم مگّه، که در مهر تو کین آوردند  
 خفته عشق تو هر روز فزون خواهد شد  
 خود چنین ست، نگویم که: چنین آوردند!<sup>۳۰</sup>  
 برق، دل گرم شد از غیرت و بگریست چو ابر  
 اندر آن شب که بُراق<sup>۳۱</sup> تو به زین آوردند  
 سرّ معراج تو را هم، تو توانی گفتن  
 در دمی بود و، از آن دم تو توانی گفتن<sup>۳۲</sup>  
 (۶)  
 آن شب از هر چه به زیر فلک ماه بماند<sup>۳۳</sup>  
 جز تو چیزی نشنیدیم که آگاه بماند  
 جبرئیل ار چه در آن شب ز رفیقان تو بود  
 حاصل آن ست که در نیمه آن راه، بماند  
 چو براق تو بدید آتش برق عظمت  
 گشت حیران و، در آن آخور بی‌کاه بماند<sup>۳۴</sup>  
 داشت هر رُقعه وجود تو ز کثرت رختی<sup>۳۵</sup>  
 رخت از آن رُقعه چو پرداخته شد، شاه بماند  
 آتشی در شجر اخضر هستی افتاد  
 چون شجر سوخته شد، «اِنِّی اَنَا اللّٰه» بماند

صبح با آن نفَس سرد چو دیر آگه شد  
از شب وصل تو با گریه و با آه، بماند  
دیدنی‌ها همه دیدی و بگفتی به همه  
هر که باور نکند قول تو، در چاه بماند  
آن چه در دین تو از امن و امان پیدا شد  
نشیدیم که در هیچ زمان پیدا شد<sup>۳۶</sup>

(۷)

سر زُبرد یمن<sup>۳۷</sup> ای برق یمان بیرون آر  
دل کُوته نظران را، ز گمان بیرون آر  
عَلَم صدق بر ایوان فلک‌ها، برکش  
لشکر شرع به صحرای جهان بیرون آر  
خار در پای دل ما ز فراق رخ توست  
دسته‌ای گل زدرِ روضه جان بیرون آر  
هر نشانی که تو داری همه دیدیم، کنون  
ز پس پرده، رخ فتنه نشان بیرون آر  
بی سخن‌های تو قلب دل ما زر نشود  
کیمیای سخن از دُرچ<sup>۳۸</sup> دهان بیرون آر  
بدعت از هر طرفی سر به میان برد، دگر<sup>۳۹</sup>  
تبیخ اعجاز نبوت ز میان بیرون آر  
ما ز کردار بد خویش ز جان در خطریم  
این خطر بنگرو، آن خطّ امان بیرون آر<sup>۴۰</sup>

\* \* \*

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار اوحدی مراغه‌ای می‌توانید به این منابع مراجعه کنید:

دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، به تصحیح امیراحمد اشرفی، با مقدمه ناصر هیّری؛ تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق، ص ۱۳۶؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۷۸؛ از سعدی تا جامی، ص ۱۸۳؛ قاموس الاعلام، ج ۲، ص ۱۰۶۵؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۲۷؛ ریاض العارفین هدایت، ص ۴۱؛ مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۲۴۸؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۵۵؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۸۲؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۲۳۲؛ آتشکده آذر، ص ۵۳؛ دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۴۴ تا ۴۶.

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان اوحدی مراغه‌ای، به تصحیح امیراحمد اشرفی، تهران، انتشارات پیشرو، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص ۷.
- ۲- همان.
- ۳- زَلّه: طعام، خوردنی که از سفره میزبان با خود بیرون برند.
- ۴- سَلَوَت: خرسندی، شادی، بی غمی.
- ۵- سور: جشن، عید، هنگام خوشی، جشن شادی.
- ۶- دیوان اوحدی مراغه‌ای، ص ۵.
- ۷- همان، ص ۱۷ و ۱۸.
- ۸- همان، ص ۲۰ و ۲۶ و ۲۷؛ تاریخ کامل ایران، دکتر عبدالله رازی، ص ۳۲۰ و ۳۲۲.
- ۹- مَعَالی: بزرگی‌ها و بزرگواری‌ها.
- ۱۰- مَعْمُورَه: آبادانی.
- ۱۱- عَلّا: بزرگی، بلند مرتبتی.
- ۱۲- به راستی: به راستی سوگند.

- ۱۳- دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، به تصحیح امیراحمد اشرفی، تهران، انتشارات پیشرو، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص ۳۴، ۳۵.
- ۱۴- عین سُویدا: چشم خیال، دیده ضمیر.
- ۱۵- دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، ص ۷۷.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- کام من: آرزوی من.
- ۱۸- در متن دیوان کلمه «کام» آمده و ناشی از خطای نگارشی است.
- ۱۹- این مصراع، مفهوم روشنی ندارد و شاید در آن تصرفی رخ داده باشد.
- ۲۰- دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، ص ۷۷ و ۷۸.
- ۲۱- اشاره دارد به جریان هجرت پیامبر اکرم ﷺ از مکه به یثرب (مدینه) و تنیدن تار توسط عنکبوت بر درِ ورودی غار.
- ۲۲- دُلاب: آسیاب، آسیا، دولاب.
- ۲۳- اَنَا أَمْلَحُ: من نمکین ترم. اشاره دارد به حدیث نبوی ﷺ که من از حضرت یوسف علیهِ السلام نمکین ترم.
- ۲۴- آفواه: دهان‌ها، جمع فوه.
- ۲۵- دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، ص ۷۸.
- ۲۶- خَتَا: نام شهری است در کشور چین.
- ۲۷- وَصَمْتُ: عیب، نقص.
- ۲۸- مُبِین: آشکار، هویدا.
- ۲۹- دُرهای ثمین: گهرهای گران بها.
- ۳۰- نگویم که چنین آوردند: نمی‌گویم که چنین نقل کرده‌اند.
- ۳۱- بُراق: نام مرکب پیامبر اکرم ﷺ به هنگام معراج.
- ۳۲- دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، ص ۷۸.
- ۳۳- این مصراع مفهوم چندان روشنی ندارد.
- ۳۴- در متن به املای آخر نگاشته شده.
- ۳۵- رُفْعَه: وصله.

۳۶- دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، ص ۷۸ و ۷۹.

۳۷- بُرد یمن: بُرد یمانی، ردا و جامه‌ای که در یمن بافته می‌شد و بسیار نفیس و گرانبها بود.

۳۸- دُرُج: صندوقچه جواهرات.

۳۹- سر به میان برد: در اینجا به معنای سر برداشتن و قد علم کردن است.

۴۰- این بند پایانی، بیت رابط را ندارد.

رک: دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، ص ۷۹.

## خواجوی کرمانی

۶- کمال الدین محمد خواجوی کرمانی (متوفای ۷۵۳ ه. ق) مکئی به ابوالعطاء از غزل سرایان چیره دست و توانای سده هشتم هجری است که منزلت ادبی او ناشناخته باقی مانده است و ظهور سخنوران پرآوازه‌ای همچون شیخ اجل سعدی (متوفای ۶۹۱ ه. ق) و لسان الغیب حافظ شیرازی (متوفای ۷۹۱ ه. ق) در سده‌های هفتم و هشتم هجری در عرصه سخن و سخنوری به ناشناخته ماندن مقام و منزلت ادبی وی و شاعران هم طراز و هم روزگار او کمک کرده است.

خواجو به سال ۶۷۹ ه. ق در کرمان به دنیا آمد و پس از پنجاه سال آموختن و سوختن و سرودن سرانجام در سال ۷۵۳ ه. ق در حالی که هفتاد و چهار بهار را پشت سر نهاده بود، در شیراز بدورد حیات گفت و قالب خاکی او در نزدیکی دروازه قرآن به خاک سپرده شد تا مزارش زیارتگاه صاحب‌دلان سخن شناس باشد.

وی پس از آن که علوم مقدماتی را در زادگاه خود - کرمان - به پایان برد، به سیر و سیاحت پرداخت و ضمن دیدار با بزرگان کازرون، سمنان، تبریز، اصفهان، شیراز، بغداد، مصر و مکه به تکمیل معلومات عقلی و نقلی خود نایل آمد و از محضر عارفان بزرگ خصوصاً شیخ رکن‌الدین علاء الدوله سمنانی (متوفای ۷۳۶ ه. ق) استفاده‌ها برد و سرانجام در شیراز رحل اقامت افکند و در همان جا نیز دعوت حق را لبیک گفت و به دیدار معبود باقی شتافت.<sup>۱</sup>

خواجو نیز همانند شعرای هم روزگار خود ممدوحانی داشته و در ستایش آنان قصایدی ساخته و پرداخته است، از قبیل: سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶ - ۷۳۶ ه. ق) و وزیرش غیاث‌الدین محمد؛ و شیخ ابواسحاق اینجو (۷۴۲ - ۷۵۸ ه. ق) و وزیرش شمس‌الدین محمد و مبارزالدین محمد زید، شیخ امین‌الدین محمد کازرونی، عضدالدین

ابوعلی، صاحب شمس الدین محمود هرموزی، خواجه زین الدین علی و عمیدالملک.<sup>۲</sup>  
از خواجهی کرمانی آثار منظوم گران سنگی در دست است که فهرست وار از آن‌ها  
یاد می‌کنیم:

۱- دیوان کامل خواجهی کرمانی، شامل بیست هزار بیت و دارای قالب‌های مختلف  
شعری.

۲- منظومه «همای و همایون» در بحر تقارب (بیدلانه).

۳- منظومه «گل و نوروز» در وزن خسرو و شیرین سروده حکیم نظامی گنجوی  
(عاشقانه).

۴- منظومه «کمال نامه» در وزن هفت پیکر پیر گنجه (عارفانه).

۵- منظومه «روضة الانوار» در وزن مخزن الاسرار حکیم گنجه (عارفانه).

۶- منظومه «گوهرنامه» در وزن خسرو شیرین (حکیمانه).<sup>۳</sup>

در ستایش خواجهی کرمانی همین بس که لسان الغیب حافظ شیرازی از شیوه  
شعری و غزلیات او تأثیر پذیری داشته است. سبک شعری خواجه، سبک متداول آن  
زمان: سبک عراقی بوده است.

در دیوان خواجه به انواع شعر نبوی ﷺ در قالب‌های مختلف دسترسی داریم که به  
نقل برگزیده‌ای از آن‌ها در حد گنجایی این مقال بسنده می‌کنیم.

### برگزیده‌ای از یک قصیده نبوی ﷺ

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ ذُرَّةِ تَاجِ الْإِسْطَفَا

صاحب جیشِ الاهْتِدَا، ناظِمِ عَقْدِ الْإِتْقَا

بلبل بوستانِ شرع، اختر آسمان دین

کوکبِ دُرِّي زمین، دُرِّي کوکب سما

تاجِ ده پیمبران، باج ستان قیصران

کارگشای مرسِلین، راهنمای انبیا



سید اولین رسل، مُرسل آخرین زمان  
 صاحب هفتمین قران، خواجه هشتمین سرا  
 هستی امر «کُن فکان»، مقصد حرف کاف و نون  
 برق رو بُراق ران، خاکِ عرش متکا  
 شمع سراچه «أَبِیت» اختر برج «لَوْدَنُوت»<sup>۵</sup>  
 تارک دنیِ دنی، مالک ملکت دنی  
 تازی شیر بی لقب، مکی هاشمی نسب  
 معتکف سرای وحی، امی اُمّتی سرا  
 روضه آدم صفی، آدم روضه رضا  
 صوفی مه مثال او، یافته مشتری بها  
 مشتعل از جبین او، شمع سراچه هدی  
 مُنْتَسِم از نسیم او، غنچه باغ اِهْتِدِی  
 خورده به آب روی او نوح درود گر قسم  
 کرده به خاک کوی او، آدم خاکی التجا  
 مُنْهَدِم از عروج او، قبه قصر قیصران  
 مُنْهَزِم از خروج او، خسرو خطه ختا  
 اِبْطَاحِی که چون علم بر حرم وجود زد  
 از پی پای بوس او گشت نه آسمان دو تا  
 صومعه‌ای که نیستش زمزمه درود او  
 هست چو دیر موبدان لایق نفت و بوریا  
 چو دُر اگر یتیم شد، بود بهای او فزون  
 زان که خرد فزون نهد دُر یتیم را بها<sup>۹</sup>

ای ز مضیق کُن فکان، سوی مکانِ لامکان  
 رانده و، باغِ سِدره را دیده به دیده مُنتها  
 روی تو: قبلهٔ ملک، کوی تو: کعبهٔ فلک  
 مختلف<sup>۱۱</sup> تو: قَدْ هَلْکَ<sup>۱۲</sup>، معتقد تو: قَدْ نَجِی<sup>۱۳</sup>  
 شاه‌نشان قدسیان، تخت نشین شهر قدس  
 ای شه ملکِ اِصْطِفا، وی لقب تو مصطفی  
 آینهٔ سپهر را، مهر رخ تو، صیقلی  
 دیدهٔ آفتاب را، خاک در تو، توتیا  
 روح امین چو عرض کرد آب رخ تو بر رُسل<sup>۱۴</sup>  
 در تَکِ چاه<sup>۱۵</sup>، آب شد یوسف مصری از حیا  
 ای شده آب، زمزم از خاک درِ سرای تو  
 کعبه ز توست با شرف، مروه ز توست با صفا  
 عقل چو دید کآسمان پیش تو در رکوع شد  
 نَزْد قِیام قامت داد صَلَوة را صلا  
 دست عنایتی که ما مفتقریم و تنگدست<sup>۱۶</sup>  
 خوان شفاعتی که ما مُشتهیم و ناشتا<sup>۱۷</sup>  
 (خواجو) اگر نداشتی برگ بهار عشقِ تو  
 بلبل باغ طبع او، هیچ نداشتی نو<sup>۱۸</sup>  
**برگزیده‌ای از مسمط مُثَمِّن نبوی ﷺ**  
 صبحدم چون نوبت سلطان اختر می‌زدند  
 خیمهٔ زرینِ ستون بر طاق اخضر می‌زدند

خاکیان، لاف از هوای آتش تر می زدند  
و آتش اندر خرمن زهد مُزَوَّر<sup>۱۹</sup> می زدند  
حلقه زر بر در پیروزه منظر می زدند  
وین کلاه سایبان را قبه از زر می زدند  
شب نشینان چون دم از مهروی خاور می زدند  
صبحدم بر می کشید از مهر، آه آتشین  
رخت بیرون بردم از مطموره کون و مکان<sup>۲۰</sup>  
توسن همت براندم تا به اوج لا مکان<sup>۲۱</sup>  
خطه ای دیدم برون از شهر بند جسم و جان<sup>۲۲</sup>  
ساکنانش بی سکون و، قائلانش بی زبان  
مجمع بر عرصه آن، جمله کروبیان<sup>۲۳</sup>  
وز زبَرجد، منبری عالی نهاده در میان  
من ز جام بیخودی سرمست و، بر بالای آن  
واعظی می گفت هر ساعت به آواز حزین:  
یا جمیع المسلمین! صَلُّوا عَلٰی خَیْرِ الْوَرَى<sup>۲۵</sup>  
قائد الغرّ الذی فاحت به ریح الهدی<sup>۲۶</sup>  
مصطفی، مسند نشین بارگاه اصطفی  
مطلع صبح نُبُوت، آفتاب انبیا  
مفتی درس الهی، صوفی صف صفا  
معنی گیسوی او «وَاللَّیْل» و عارض «وَالضُّحٰی»  
خسرو عرش آستان، کرسی نشین کبریا  
مهبط ناموس اکبر، رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِینَ<sup>۲۷</sup><sup>۲۸</sup>

ای عَلمَ بر تـختگاه عالم بالا زده  
 نوبت صبح «دَنی» بر بام «أَوْدَنی» زده<sup>۲۹</sup>  
 بـارگاه اِجـتـبا بر ذروه عُلـیا زده<sup>۳۰</sup>  
 خـیمه «لولاکی» بر نه خرگه مینا زده<sup>۳۱</sup>  
 در دل شب بانگ «سُبْحانَ الَّذی اَسـری» زده<sup>۳۲</sup>  
 بر درِ قصر «فَأَوْحی» کوس «ما أَوْحی» زده<sup>۳۳</sup>  
 آدم خاکـی هـنوز از آب و گل دم نا زده<sup>۳۴</sup>  
 خاک پایت بود کُحل «قاصراتِ الطَّرَفِ عین»<sup>۳۵</sup>  
 ای بـغْل طاق «لَعْمُزْک» بر قدِ قدر تو راست<sup>۳۶</sup>  
 چون تو شمشادی ز باغ «قُم فَاَنْذِر» برنخاست<sup>۳۷</sup>  
 در هوای خاکبوست، قامت گردون دوتاست  
 بی درودت صومعه در خوردِ نفت و بوریاست  
 ابر اگر سقّای درگاهت نگرده، بی حیاست  
 مشک چین هر نکته کز بویت نمی گوید، خطاست  
 بر سر دوش تو، آن مَرغول جَعْد مشک ساست<sup>۳۸</sup>  
 یا فراز شاخ سدره، شهپر روح الامین؟  
 یا شفیع المُنـین! عذر گناه ما بخواه<sup>۳۹</sup>  
 زان که بیرون از تو نبود عاصیان را عذر خواه  
 چون مَحاسن در مَقابح<sup>۴۰</sup> شد سپید و دل سیاه<sup>۴۱</sup>  
 می کنم خرگاه زنگاری، کبود از دود آه<sup>۴۲</sup>  
 دارم از حسرت، دلی آشفته و حالی تباه  
 وین قدِ همچون الف، نون گشته از تاب گناه<sup>۴۳</sup>  
<sup>۴۴</sup>

دست «خواجه» گیر و، بیرون آرا زین تاریک چاه  
 ۴۷ تا شود با ساکنان عالم علوی، قرین  
 خواجهی کرمانی ترکیب دوازده بندی دارد در توحید و مناقب پنج تن آل عبا علیهم السلام و  
 عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله که ما به نقل سه بند از آن اکتفا می‌کنیم:

### سه بند از یک ترکیب بند

ای از تو پرگهر، کف دریای پرخروش  
 هندوی درگهت شب شامی دُر فروش  
 استاد کارخانه صنعت، زدوده زنگ  
 از روی نه طبقه چرخِ هفت جوش  
 هر شب، چراغ کوکب عالم فروز را  
 کرده ز آبنوس مشبک چراغ پوش  
 حلوا گری که تندی بازار شهد ازوست  
 نیش تو را به یاد تو از ذوق کرده نوش  
 گاهی ز برق، بر جگر که زنی سنان  
 گاهی ز رعد، در دل ابر افکنی خروش  
 چون یاد کرد از آتش دلسوز قهر تو  
 زد خون لعل در جگر کوهسار، جوش  
 ۴۸ ای دیده‌ور به صنّع تو نرگس، ولی ضریر  
 ۴۹ وی ده زبان به ذکر تو سوسن، ولی خموش  
 گر جرم ما چو رحمت و فضل تو بی حدست  
 آخر شفیع ما نه به محشر محمدست!؟

آن مَحَرمان مَخزن اسرار کردگار  
 ۵۰ وان مالکان تَخَتِگه ملک افِتقار  
 پیران نوجوان و، جوانان پیژ طبع  
 دیوانگان عاقل و مستان هوشیار  
 بایسته همچو کوه و، جهانگرد چون فلک  
 بخشنده همچو نخل و، تهیدست چون چنار  
 ۵۱ سَرور، ولی چو ابرویِ خوبان در اِنحنا  
 ۵۲ دلبر، ولی چو زلف عروسان در انکسار  
 هم ناظران روضه و، هم روضه را نظیر  
 ۵۳ هم زایران کعبه و، هم کعبه را مزار  
 ۵۴ از ورطه مضایق تقلیدشان، عبور  
 ۵۵ در سایه سُرداق تحقیقِ شان قرار  
 ۵۶ ای پادشاه اگر زمن آمد جریمه‌ای  
 از راه لطف در گذر از آن و، در گذار  
 این جمله را به حضرت آورده‌ام شفیع  
 ۵۷ یا ربّ! ببخش کز تو نباشد کرم بدیع  
 ۵۸ یک شمه از حدیقه رضوان به ما فرست  
 درد گناه خسته دلان را، دوا فرست  
 بیمار معصیت شده‌ایم ای حکیم حئی!  
 ما را، ز گنج خانه غفران شفا فرست  
 ۵۹ منْ ناشتا و، مطبخ لطفت پراز ابا  
 ۶۰ آخر نواله‌ای به منْ ناشتا فرست

یک ره نوازشی کن و، بر دست باد صبح<sup>۶۱</sup>  
 بوی تفضلی به من بینوا فرست  
 از چین زلف شاهد رحمت، شَمامه‌ای<sup>۶۲</sup>  
 سوی من هوایی راه خطا فرست  
 «خواجو» که کمترین گدایی ز کوی توست  
 نُزلی بِدو ز بارگه کبریا فرست<sup>۶۳</sup>  
 ما مُشْتَهی و، خوان عطای تو بی حساب<sup>۶۴</sup>  
 سَر جوش مطبخ کرم، آخر به ما فرست  
 بیرون ز رحمت تو نداریم دست گیر<sup>۶۵</sup>  
 از پا فتاده‌ایم، به فضلت که دست گیر<sup>۶۶</sup>

\* \* \*

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار این شاعر پراوازه سده هشتم، می‌توانید از این منابع استفاده کنید:

دیوان کامل خواجوی کرمانی، مقدمه آقای مهدی افشار، از ص ۲ تا ۹؛ تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۴۱، تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۸۶؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۲۹۲؛ مجالس النفائس، ص ۳۳۳؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۴۲؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۳۶۸؛ بهارستان جامی، ص ۱۱۹؛ از سعدی تا جامی، ص ۳۰۱؛ تذکره میخانه، ص ۷۳؛ تذکره مرآت الخیال، ص ۴۹؛ تذکره مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۲۷؛ آثار عجم، ص ۴۸۲؛ تذکره ریاض العارفین، ص ۳۰۶؛ تذکره آتشکده آذر، ص ۱۲۳؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۲۷۷؛ تاریخ گزیده، ص ۸۱۸؛ دویت سخنور، نظمى تبریزی، ص ۹۱ تا ۹۴.

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان کامل خواجهی کرمانی، با مقدمه مهدی افشار، تهران، انتشارات زرین، بی‌تا، ص ۳.
- ۲- همان، ص ۳ و ۴؛ دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۹۱، ۹۲.
- ۳- همان.
- ۴- آیه: اشاره دارد به حدیث نبوی ﷺ: آیه عِنْدَ رَبِّی.
- ۵- لَوْ دُنُوت: اشاره دارد به معراج نبوی ﷺ.
- ۶- مُنْتَسِم: شکوفا، متبسم، خندان.
- ۷- مُنْهَدِم: ویران شده.
- ۸- مُنْهَزِم: شکست خورده.
- ۹- دُرِّ یَتِیم: گوهر یک دانه، گوهر شاه‌واره.
- ۱۰- مَضِیق: تنگنا.
- ۱۱- مختلف تو: مخالفان تو.
- ۱۲- قَدْ هَلَک: بدون تردید نابود شد.
- ۱۳- قَدْ نَجَى: به یقین نجات یافت.
- ۱۴- عرض کرد: عرضه کرد، ارایه کرد.
- ۱۵- در تَکِ چاه: در انتهای چاه، در تَه چاه.
- ۱۶- مُفْتَقِرِیم: بینواییم و فقیر.
- ۱۷- مُشْتَهَیْم: بسیار اشتها داریم.
- ۱۸- دیوان کامل خواجهی کرمانی، ص ۱۱ و ۱۲.
- ۱۹- مُزَوَّر: زهد آلوده به رنگ و ریا.
- ۲۰- مَطْمُورَه: نهان‌خانه زیرزمین که در آنجا طعام را قرار دهند تا فاسد نگردد، خانه تنگ.
- ۲۱- تَوَسَّن: مرکب نام‌آور و تیز تک.
- ۲۲- شهر بند: زندان.
- ۲۳- مَجْتَمَع: گرد آمده.



- ۲۴- در متن، «عرضه» آمده، تصحیح قیاسی شد.
- ۲۵- یعنی: ای مسلمانان! بر بهترین خلق درود بفرستید.
- ۲۶- یعنی: آرا راهنمای پیشتازی که نسیم هدایت به وجود نازنین او معطر و راحت افزاست.
- ۲۷- مَهْبُط: محل هبوط و نزول.
- ۲۸- ناموس اکبر: شاید کنایه از قرآن کریم باشد.
- ۲۹- اَوْدُنِي: اشاره دارد به آیه کریمه در باره معراج نبوی ﷺ.
- ۳۰- ذَرَوْهُ عَلِيَا: بالاترین نقطه عالم، عالم بالا، جهان فرشتگان.
- ۳۱- لَوْلَاكَ لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ، حدیث قدسی.
- ۳۲- نُه خَرَكِه مینا: کنایه از آسمان فیروزه‌ای رنگ ۹ طبقه است.
- ۳۳- این آیه مربوط به معراج رسول عظیم الشان اسلام ﷺ است. آیه اول از سوره مبارکه «الاشراء» در باره معراج نبوی ﷺ.
- ۳۴- مَا اَوْحَى: اشاره دارد به آیه ۱۰، از سوره مبارکه «التَّجْم».
- ۳۵- نازده: نوزده.
- ۳۶- كُحْل: توتیا.
- ۳۷- آیه ۴۷ از سوره شریفه «الصَّافَّات» قاصراتِ الطَّرْفِ عَيْن: زنانی که جز به روی شوهران خود دیده نگشایند.
- ۳۸- بَعْلُ طَاق: کلاه، قبا، لباس قیمتی.
- ۳۹- لَعُمْرَكَ لَعُمْرَكَ اَنْتُمْ فِي سَكْرَتِهِمْ يَعْصَمُونَ: آیه ۷۲ از سوره «حجر»: سوگند به جان تو که آنان در مستی کبر و گمراهی خود سرگردانند.
- ۴۰- آیه اول از سوره مبارکه «مُدَّثِّر».
- ۴۱- مرغول: چین و شکن زلف، کلاله گیسو.
- ۴۲- يَا شَفِيعَ الْمُذْنِبِينَ: ای شفاعت‌گر گناه‌کاران!
- ۴۳- مَحَاسِن: موی صورت، ریش.
- ۴۴- مَقَابِح: رشتی‌ها.
- ۴۵- خرگاه زنگاری: کنایه از آسمان.
- ۴۶- نون گشته: مانند حرف نون قامت من از بار گناه خم شده است.

- ۴۷- دیوان کامل خواجوی کرمانی، ص ۱۳۰ تا ۱۳۲.
- ۴۸- دیده ور: بینا، بصیر.
- ۴۹- ضَریر: نابینا، کور.
- ۵۰- اِفْتقار: بینوایی، فقر و تنگدستی.
- ۵۱- اِنْجنا: خمیدگی.
- ۵۲- اِنْکسار: شکستگی.
- ۵۳- مزار: زیارت‌گاه.
- ۵۴- مضایق: تنگناها.
- ۵۵- سُرداق: سراپرده، خیمه.
- ۵۶- جریمه: قصور، کوتاهی، جرم، خطا.
- ۵۷- بدیع: در اینجا به معنای دور از انتظار، و چیز تازه و بی سابقه.
- ۵۸- شَمّه: شمیم، عطر، رایحه.
- ۵۹- ابا: نعمت، غذا، خوردنی.
- ۶۰- نواله: لقمه، قسمتی از غذا که آن را پیچیده و لقمه کنند.
- ۶۱- یک ره: یک بار.
- ۶۲- شَمامه: عطر، بو، رایحه دل‌انگیز.
- ۶۳- نُزُل: طعام بابرکت، برکت، دهش، بخشش.
- ۶۴- مُشتهی: کسی که میل و اشتها داشته باشد.
- ۶۵- دیوان کامل خواجوی کرمانی، ص ۱۳۲ و ۱۳۳، ۱۳۸ و ۱۳۹.
- ۶۶- در متن دیوان «دست گیر» آمده، تصحیح قیاسی شد.

## ابن یمین

۷- امیرمحمود ابن یمین فریومدی (متوفای ۷۶۹ ه. ق) از شعرای نامدار و مطرح سده هشتم هجری است. پدرش امیر یمین الدین فریومدی معروف به «طغری» از علما و شعرای مشهور در روزگار سلطان محمد خداپنده است و از معدود آثاری که از وی باقی مانده، پیدا است که در شعر و ادب دستی به تمام داشته است. وی این رباعی را در دوری از فرزندش امیرمحمود سروده و برای او فرستاده است:

### «رباعی»

دارم ز عتاب فلک بوقلمون    وز گردش روزگار خسِ پرورِ دون  
چشمی چو کناره صراحی، همه اشک    جانی چو میانه پیاله، همه خون  
و امیرمحمود ابن یمین در پاسخ رباعی پدر، این رباعی را سروده و برای او می‌فرستد:

### «رباعی»

دارم ز جفای فلک آینه‌گون  
پیر آه دلی، که سنگ ازو گردد خون  
روزی به هزار غم به شب می‌آرم  
تا خود به شب از پرده چه آرد بیرون؟!  
از مقایسه این دو رباعی می‌توان به این نتیجه رسید که رباعی پدر به جهاتی رنگین‌تر از رباعی فرزند است، خصوصاً بیت دوم آن از لطافت و ظرافت خاصی برخوردار می‌باشد.

از پدر این شاعر توانای فریومدی - امیر یمین‌الدین - آثار قلمی بسیاری بر جای مانده که انشاء طغری، چشمه فائز، کلیات اشعار طغری، کنز المعانی، المرات المفتوحة و مجموعة الغرائب از آن جمله است. وی به سال ۷۲۴ هـ. ق در زادگاه خود قصبه فریومد درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

فریومد در حال حاضر از توابع جویین به شمار می‌رود. مرحوم محمدعلی مدرس مؤلف ریحانة الادب در شرح حال طغری، از قصبه فریومد به عنوان قطعه‌ای از ترکستان نام برده است، و برخی مورخان از آن با عنوان فرومد و فریوند نیز یاد کرده‌اند. ابن یمین از ستایش‌گران سربداران (۷۳۸ - ۷۸۳ هـ. ق) بوده و امیران آنان را ستوده است.<sup>۳</sup>

از اشعار وی برمی‌آید که بیش از هشتاد سال زندگی کرده، و در دیوان اشعار او قصایدی در ستایش طغایمور، علاءالدین محمد، ساتلمش بیک، توکال قتلغ، علی کاون برادر طغایمور و سربداران دیده می‌شود.<sup>۴</sup>

ابن یمین مذهب شیعه داشته و از اشعار آیینی او می‌توان به ارادت قلبی‌اش به خاندان نبوت پی برد. او در انواع قالب‌های شعری خصوصاً قطعه آثار فاخر و جالبی دارد. وی مانند بعضی از سخنوران، مقام و منزلت ادبی خویش را ستوده و گاهی شعر خود را تالی‌تِلُو وحی معرفی کرده است! این تفاخرهای ادبی در تاریخ کهن شعر پارسی سابقه‌ای دیرینه دارد و شاید شادروان دکتر حمیدی شیرازی آخرین حلقه این زنجیره در روزگار ما به شمار می‌رفت. به این رباعی توجه کنید:

کس همچو من ار گهر توانستی سفت      بر اوج فلک به ناز می‌بودی جفت<sup>۵</sup>  
گر حرمت مصطفی نبودی مانع      گفتار مرا وحی توانستی گفت<sup>۶</sup>!!

از اشعار نبوی ﷺ اوست:

«قطعه»

از مال مهتری نبود، کسب فضل کن  
 کان کس که فاضل است به گیتی مسود است<sup>۷</sup>  
 گر جهل با غناست همه عار آن کس است  
 با فقر ساختیم که فخر محمد است  
 باز آمدم از آنچه هوی بود رهنماش  
 عقم نمود راه که این عود احمد است  
 چون با قضا مرام موافق نهاده‌اند  
 زندان، مرا مقابل صرح ممرّد است<sup>۹</sup>

قصیده نبوی ﷺ

موسم پیری رسید ای دل! جوانی ترک گیر  
 زان که نالایق بود کار جوان از مرد پیر  
 هر چه آن در تیرگی شام دستت می‌دهد  
 می‌نشاید کرد، چون روشن شود صبح منیر...  
 ای دل از چاه ضلالت گر خلاصی بایدت  
 عروّه و ثقیل شرع احمد مختار گیر  
 تاج‌بخش انبیا، کاندر شب معراج قدس  
 برگذشت از عرش و کرسی، زد فراز آن سریر<sup>۱۰</sup>  
 آن سپهر شفقت و رحمت که مهرش تافته‌ست  
 بر وضع و بر شریف و بر صغیر و بر کبیر...<sup>۱۱</sup>  
 سایه او کس ندیدی، زان که بودی نور پاک  
 سایه ظلمانی بود، باشد مُحال از مستنیر

گوش او در خواب و بیداری و، چشم از پیش و پس  
 بود بر سمع و بصر قادر، به فرمان قدیر ...  
 یک زمان کز مُتکا مهر نبوت وا گرفت  
 چوب خشک مسجد آمد از تأسف در نفیر<sup>۱۲</sup> ...  
 ز اطللس گردون به بالای رفیع قدر او  
 کسوتی می دُوخت خیاط ازل، آمد قصیر<sup>۱۳</sup>  
 در جهان زاهل فصاحت چون کتابش سوره‌ای  
 کس نیاورد ارچه بعضی بود بعضی را ظهیر  
 نسخ آیاتش به دینِ غیر او ناممکن است  
 زان که نی بهتر از آن باشد، نه نیز آن را نظیر ...  
 تا زبانم می سراید نعت آن صاحب کمال  
 از اثیرم گرم روتر گشت در فکرت، ضمیر<sup>۱۴</sup>  
 گرچه نعتش را چو آرد بر زبان (ابن یمین)  
 با زبانی پُر زه افتد در کمان از غصّه تیر  
 می شود در وصف او حیران به لکنت این زبان  
 گر همه منشی دیوان فلک باشد دبیر  
 و درختان باشد او را کلک و، دریاها مداد  
 و پی انشا ز اوراق فلک سازد حریر  
 پس کند تحریر وصف ذات پاکش، تا به حشر  
 در خیالم نیست کآرد در قلم عُشرِ عُشر<sup>۱۵</sup>  
 یا رسول الله! اگر چه مجرم، تایب شدم  
 دستگیری کن مرا، در روز سرّ مُستتیر

نیستم نومید، اگر چه مُسرِّفم،<sup>۱۶</sup> زیرا که هست  
آیه «لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ»<sup>۱۷</sup> دلپذیر

در طریق اهل عرفان، ناامیدی شرط نیست  
مصطفی گر چه «نذیر» آمد، هم او باشد «بشیر»<sup>۱۸</sup>

\* \* \*

ابن یمین در سرآغاز مثنوی «انوشیروان و موبدان» ضمن ستایش حضرت باری از  
پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ یاد می‌کند و به منقبت از او می‌پذیرد:

به نام خدایی که هستی ازوست	زیر دستی و زیر دستی ازوست
فروزنده شمع کیوان و هور <sup>۱۹</sup>	رساننده روزی مار و مور
نگارنده چهره ماه و مهر	برآرنده سقف گردان سپهر
وزان پس، درودی که جان پرورد	به کردار دانش، روان پرورد
از آن کس که جان‌ها به فرمان اوست	بدان کس که «لولاکی» <sup>۲۰</sup> در شان اوست
محمد، رسولی که یزدان پاک	به مهر روی آراست این تخت خاک
رسولی که از فرّه ایزدی	نپوید به جز بر ره بخردی
درود فراوان ز یزدان پاک	بر آن نازنین پیکر تابناک
پس آن گه بدان‌ها که جان باختند	سر داد و دین را بر افراختند
نخستین بر اولاد و اعقاب او	وزان پس بر اصحاب و احباب او
که بودند هر یک به فرهنگ و رای	جهان را به نویی یکی کدخدای <sup>۲۱</sup>

گذشتند و، زان هر یکی یادگار

سخن ماند چون گوهر شاهوار<sup>۲۲</sup>

\* \* \*

ابن یمین در این قصیده اندرزآمیز خود، به مناسبت از وجود نازنین رسول گرامی  
اسلام ﷺ یاد کرده است:

آلوداع ای دل! که ما زین جا سفر خواهیم کرد  
 منزل اصلی خود، جای دگر خواهیم کرد  
 هست دنیا در حقیقت رود عقبی را، پلی  
 ما مسافر، بی گمان زین پل گذر خواهیم کرد  
 تا به کی در چار میخ طبع خود بینیم رنج  
 نفس را، زین چار میخ غم به در خواهیم کرد  
 ما به اِکراهیم چون یوسف درین زندان اسیر  
 مصر عزّت را عزیز آسا، مَقَر خواهیم کرد...  
 ما ازین جا شاد و خرم می رویم، از بهر آنک  
 منزل اندر بقعه ای زین خوبتر خواهیم کرد  
 گوهریم، خواهیم گشتن شب چراغ عالمی  
 چون تن اندر خاک پنهان همچو زر خواهیم کرد  
 گر کلاه عمر بِز باید قضا، از سر چه باک؟  
 با فلک چون دست همت در کمر خواهیم کرد  
 هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست  
 گو مهیا شود که ما ناگه سفر خواهیم کرد  
 می رویم آن جا که حق یابیم چون (ابن یمین)  
 عمر تا کی در سر بوک و مگر<sup>۲۳</sup> خواهیم کرد؟  
 قطع کردیم از همه عالم، کنون آرامگاه  
 در جناب حضرت خیرالبشر خواهیم کرد  
 رهبر اولاد آدم، مصطفی کز پیرویش  
 تارک افلاکیان را، پی سپر خواهیم کرد



پیروی کردیم شرعِ مصطفی را تا کنون  
شکر ایزد کاندرین، عمری به سر خواهیم کرد<sup>۲۴</sup>

\* \* \*

ابن یمین در این دو قصیده علوی و رضوی نیز، ارادت قلبی خود را نسبت به  
حضرت رسول اکرم ﷺ به تصویر کشیده است:

### برگزیده‌ای از یک قصیده علوی

نوری که هست مَطْلَع آن «هَلْ أَتَى» علی ست  
خلوت نشین صومعهٔ اِصْطَفَا، علی است  
مهر سپهر حکمت و، جانِ جهان فضل  
فهرست کارنامهٔ اهل صفا، علی است...  
آمد ز حق ندا به نبی در مَضِیق حَرْب<sup>۲۵</sup>  
کان کس که برکند درِ خبیر ز جا، علی است  
گر بود مستحق ز سَلَف یک وجود، کاو<sup>۲۶</sup>  
باشد به حق وصی ز پی مصطفی، علی است...  
علم نبی همی طلبی، از علی طلب  
کاو هست شهر علم، دُر آن شهر را، علی است...  
ما، عَمَر و زید را شناسیم در جهان  
ما را بس این شناخت که مولای ما، علی است...  
از هر عطیه کابن یمین را خدای داد  
فاضل تریش: دوستی مرتضی علی است...<sup>۲۷</sup>

## «برگزیده‌ای از یک قصیده رضوی»

گوهر افشان کن ز جان ای دل که می‌دانی چه جاست؟  
 مَهْبُطُ نَوْرِ الْهَی، روضه پاک رضا است  
 دُرّ دریای فِتَوْت، گوهرکان کرم  
 آنکه شرح جود آباء کرامش «هَلْ أَتَى» ست  
 ظلمت و نور جهان، عکسی ز موی و روی اوست  
 موی او «وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَى» و رویش «وَالضُّحَى» ست  
 قَبْلَهُ گِردون ندارد قدر خاک درگهش  
 یا رب این فردوسِ اَعْلَى یا مقام کبریا ست؟  
 حاسد ار شناسدش کز روی رفعت کیست او  
 پادشاه اتقیا و ازکیا و اصفیا ست  
 قُرَّةُ الْعَیْنِ نَبِی، فرزند دلبند وصی  
 مَظْهَرُ الْإِطَافِ ایزد، فخر اصحاب عباس است  
 مقتدای شرق و غرب و، پیشوای بَرّ و بحر  
 خود چنین باشد کسی کاو نور پاک مصطفی ست ...  
 وارث شاهی، که از تشریف خاص مصطفی  
 کَسَوْتُ «مَنْ كُنْتُ مَوْلَا» به قد اوست رست ...  
 ای جنابت قبله حاجات ارباب نیاز  
 حاجتی کاین جا رود معروض، بی شُبُهت رواست  
 حاجت (ابن یمین) را هم روا کن بهر آنک  
 حاجت خلقان روا کردن ز اخلاق شماس<sup>۲۸</sup> ست ...  
 ابن یمین قصیده شیوای دیگری دارد در منقبت خاتم الانبیاء و علی مرتضی و امامان  
 هدی ﷺ که با نقل چند بیت از آن، حسن ختام شرح احوال و آثار او را رقم می‌زنیم:

مظهر نور نخستین، ذات پاک **مصطفی** ست  
 کما و به رتبت اولین و آخرین انبیاست  
 آن که هستی بر طفیلش حاصل است افلاک را  
 وین نه من تنها همی گویم، بدین گویا خداست  
 در صفات ذات پاکش زحمت اطناب نیست  
 گفته شد اوصاف او یک سر چو گفتی **مصطفی** ست  
 چون **نبی** بگذشت، امت را امامی واجب است  
 وین نه کاری مختصر باشد، مراین را شرطهاست  
 حکمت است و عصمت است و بخشش و مردانگی  
 کثر نشین و راست می گو تا ز یاران این کراست؟  
 این صفات و، زین هزاران بیش و عصمت بر سری  
 با وصی **مصطفی**، یعنی: **علی المرتضی** ست  
 جز **علی مرتضی**، در بارگاه **مصطفی**  
 هیچ کس دیگر به دعوی «سَلُونی» بر نخاست  
**مصطفی** و جمله یارانش مسلم داشتند  
 این چنین دعوی چو دانستند کان رمز از کجاست؟  
 حجت اثبات علمش «لَوْ كُشِفَ» باشد تمام  
 از فتوت خود چه گویم؟ قایل آن «هَلْ أَتَى» ست  
 او به استحقاق امام است و به نص **مصطفی**  
 بر سر این موجب نص نیز، حکم «اِنَّما» ست  
 با چنین فاضل، ز مفضولی تراشیدن امام  
 گر صواب آید تو را، باری به نزد من خطاست

چون گذشت از مرتضی، اولاد او را دان امام  
اولین زایشان: حسن وان گه: شهید کربلاست  
بعد او سجاد و، آن گه باقر و صادق بود  
بعد از و موسی نجی الله و، بعد از وی رضا است  
چون گذشتی زاو، تقی را دان امام آن گه نقی  
پس امام عسکری، کاهل هدی را پیشواست  
بعد از و، صاحب زمان کز سالهای دیر باز  
دیده‌ها در انتظار روی آن فرخ لقا است  
چون کند نور حضور او جهان را با صفا  
هر کزی کاندر جهان باشد، شود یک باره راست ...  
بر امید آن که روز حشر ازین شاهان یکی  
گوید: این (ابن یمین) از بندگان خاص ماست  
این عنایت بس بود (ابن یمین) را بهر آنک  
<sup>۲۹</sup>  
هر که باشد بنده‌شان، در هر دو دنیا پادشاست ...

\* \* \*

برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و آثار او می‌توانید به این منابع مراجعه کنید:  
مقدمه دیوان اشعار ابن یمین، به اهتمام حسینعلی باستانی راد، مقدمه، ص الف تا  
نز؛ تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۴۴؛ از سعدی تا جامی، ص ۲۰۶، ۲۳۶، ۲۹۱،  
۲۹۲، ۲۹۷؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۳۰۹؛ تذکره ریاض العارفین، ص ۲۷۱؛ تذکره  
مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۱؛ دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۶ تا ۸

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح حسنعلی باستانی راد، تهران، انتشارات سنایی، سال ۱۳۴۴، مقدمه، ص یا.
- ۲- همان، ص یب.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص کو.
- ۵- همان، ص ۶۵۲.
- ۶- در متن «زنار» آمده، تصحیح قیاسی شد.
- ۷- یعنی: نام انسان فاضل در روزگار ثبت است و از یاد نمی‌رود.
- ۸- صرح مُمرّد: عمارت باشکوه، کاخ بلندپایه.
- ۹- دیوان اشعار ابن یمین، ص ۳۳۲.
- ۱۰- سریر: تخت، مسند.
- ۱۱- وَضیع: بینوا، گدا، نیازمند.
- ۱۲- اشاره دارد به ستون چوبی مسجد رسول خدا ﷺ بنام ستون «حنّانه» که از فراق آن حضرت ناله می‌زد.
- ۱۳- قَصیر: کوتاه.
- ۱۴- اثیر: جرم فلکی، کره آسمانی، جوهره ماورایی.
- ۱۵- عَشْر عشیر: یک قسمت از ده قسمت.
- ۱۶- مُسْرِف: زیانکار، اسراف کننده.
- ۱۷- یعنی: از آمرزش خداوند ناامید نباشید. (قرآن کریم).
- ۱۸- دیوان اشعار ابن یمین، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.
- ۱۹- هور: خورشید.
- ۲۰- اشاره دارد به حدیث قدسی: لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ.
- ۲۱- به نُوی: به تازگی.

- ۲۲- دیوان اشعار ابن یمین، ص ۵۹۴.
- ۲۳- بوک: شاید، اگر، کاش.
- ۲۴- دیوان اشعار ابن یمین، ص ۴۳ و ۴۴.
- ۲۵- در مضیق حرب: در تنگنای جنگ، در گیر و دار پیکار.
- ۲۶- سلف: در گذشته، جمع آن اسلاف، رفتگان، گذشتگان.
- ۲۷- دیوان اشعار ابن یمین، ص ۳۹ و ۴۰.
- ۲۸- همان.
- ۲۹- همان، ص ۳۸ و ۳۹.

## سلمان ساوجی

۸- **خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی** (متوفای ۷۷۸ ه. ق) از سخنوران نامی و چیره دست سدهٔ هشتم هجری است.

پدرش **خواجه علاء‌الدین ساوجی** از دانشمندان زمانهٔ خود بود و در امور دیوانی و محاسبات دستی به تمام داشت، و فرزند او - **سلمان** - نیز در این دو رشته کاملاً بصیر بود ولی طبع خدا دادهٔ خود را با انجام این امور سازگار ندید و ضمن تحصیل علوم و فنون ادبی به سرودن شعر پرداخت و از بسیاری از شعرای هم عصر خود پیشی گرفت.

**سلمان ساوجی** در دربار **سلطان ابوسعید بهادر** (۷۱۶-۷۳۶ ه. ق) و وزیرش **خواجه غیاث‌الدین محمد** از منزلت خاصی برخوردار بود و پس از انقراض سلسلهٔ **ایلخانیان** به دربار **جلایریان** به **ایلکانیان** روی آورد و بیشتر عمر خود را در خدمت بزرگان این خاندان: **امیرحسن بزرگ** (۷۳۶-۷۵۷ ه. ق) و پسرش **معزالدین سلطان اویس ایلکانی** (۷۵۷-۷۷۶ ه. ق) به سر برد و به مقام **ملک الشعرا**یی نایل آمد و سرانجام به سال ۷۷۸ ه. ق در زادگاه خود **ساوه** بدرود حیات گفت و در همان شهر به خاک سپرده شد. **سلمان ساوجی** در انواع قالب‌های شعری خصوصاً قصیده آثار شیوا و فاخری دارد و در انواع شعر آیینی دارای آثار متین و سخته‌ای است.

وی علاوه بر دیوان اشعار، دو منظومهٔ بیدلانه در قالب مثنوی دارد:

(۱) **جمشید و خورشید**، که آن را در سال ۷۶۳ ه. ق به پایان برده.

(۲) **فراق نامه**، که در سال ۷۷۰ ه. ق یعنی هشت سال پیش از مرگ خود از سرودن آن فراغت یافته و **سلمان ساوجی** این هر دو منظومهٔ عاشقانه را به نام **سلطان اویس**

ایلکانی (۷۵۷-۷۷۶) سروده است.<sup>۱</sup>

سلمان ساوجی، قصیده‌ای در ستایش سلطان اویس ایلکانی (۷۵۷-۷۷۶ ه. ق) سروده و در آن به مناسبت از عنایت حضرت باری درباره رسول گرامی اسلام ﷺ سخن گفته و ممدوح خود را نیز مشمول فیض لایزالی حضرت دانسته و او را از یاری دیگران بی‌نیاز معرفی کرده است:

آمد از مُلک ملایک، دوش مرغی نامور  
 بسته بر بال همایون، نامهٔ فتح و ظفر  
 هم نشاط قلب ارباب قلوبش، بر جناح  
 هم فراغ بال خلق عالمش، بر بال و پر  
 نامه‌ای مُعَرَّب به کسر دشمن و فتح عجم<sup>۲</sup>  
 کسر و فتحش کرده نام دشمنان، زیر و زبر<sup>۳</sup>  
 نامه‌ای از خون بدخواهان مُنْقَط، و اندر آن<sup>۴</sup>  
 شرح عزم و جزم و حزم پادشاه نامور...<sup>۵</sup>  
 دین پناها! شهرتی دارد که در جنگ اُحد  
 کس نبود الا اُحد با احمد پیغامبر  
 دادش ایزد عزّتی، بی یاری خیل و حشر  
 تا ندارد منتّ الا از خدای دادگر  
 منتّ ایزد را که عالی رایتت بر دشمنان  
 همچنان پیروز شد بی منت خیل و حشر  
 پیش ازین گر بخت را دور از تو بر سر خاک بود  
 بر سرش هست این زمان تاج شهان تا جور...<sup>۶</sup>

\* \* \*

سلمان ساوجی در قطعه شعری ماجرای خواب دیدن جمال نورانی پیامبر



رحمت ﷺ را روایت می‌کند و از آن حضرت می‌پرسد که: پس از شما خلعت خلافت بر اندام کدام یک از اصحاب شما زیبا و آراسته است؟ و حضرت لب به سخن می‌گشاید ولی سلمان سخن آن حضرت را نمی‌شنود و از این جهت جنبه نفسانی خود را مقصر می‌شناسد که او را از این توفیق باز داشته است:

دوش چون در تُثَقِّ غیب بخوابانیدم

ایمن دو هندوی جهان‌دیده نورانی را

کرکس نفَس فرو مانده زیرواز هوس

خاست شوق طَیْران، بلبل روحانی را

عُزَّه صبح ازل، نقطه پرگار وجود

معنی جان و خرد، صورت رحمانی را

سید جمع رُسل، احمد مرسل که شده ست

حاصل هر دو جهان، زمرة انسانی را

می‌خرامید خرامان قد خوبش، گویی

راست سروی است سهی، روضه رضوانی را

صبح رخساره‌اش از مَطْلَع دولت، طالع

در بر صبح فکنده، شب ظلمانی را

مَنْ ز شادی: طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا گویان

تازه کرده به ثنا، شیوه حَسَّانی را

بعد حمد و صلوات، از سر جان مالیدم

بر خطوط خُطُواتش<sup>۸</sup>، خط پیشانی را

بر سرم، آستی لطف فرا کرد که آن

دستگاهی است قوی، رحمت یزدانی را

پس بدان آستی رحمتم، از چهره جان  
 پاک می‌کرد غبار ره شیطانی را  
 گفتمش: یا نبی الله! به یقین می‌دانی  
 که چه اخلاص بود نیت «سلمانی» را  
 گفت: اخلاص تو می‌دانم، إن شاء الله  
 که نیایی به جز از دولت دو جهانی را<sup>۹</sup>  
 راست چون ذره که خورشید در آرد به کنار  
 در کشیدم به بر، آن رحمت سبحانی را  
 گفتم: ای جان جهان! در ره دین بعد از تو  
 که سزا بود ز اصحاب، جهانبانی را؟  
 چون شنید این سخن از من به تبسم بگشاد<sup>۱۱</sup>  
 از در درج در آن لعل بدخشانی را  
 لؤلؤ از لعل همی سفت، ولیکن نشنود  
 صدف گوش من آن لؤلؤ عمانی را  
 من درین حال، که ناگاه در آورد به حال  
 غیرت حاسد من، قوت نفسانی را  
 خیمه خواب برون زد ز سرا پرده چشم  
 در نوردید فلک، فرش تن آسانی را  
 یارب امید چنان است که بر ما زکرم  
 آشکارا کند این حالت پنهانی را  
 فرصت آن دهم تا همگی صرف کنم  
 در ره باقی حق، باقی این فانی را<sup>۱۲</sup>

با نقل این ترکیب بند نبوی ﷺ شرح حال و آثار سلمان ساوجی را حسن ختام می‌بخشیم. این ترکیب بند در شمار بهترین آثار منظوم نبوی ﷺ در شعر فارسی است:

### ترکیب بند نبوی

(۱)

ای ذروه <sup>۱۳</sup> لامکان، مکانت	معراج مالایک، آستانت
سلطانی و، عرش تکیه گاهت	خورشیدی و، ابر سایبانت
طاقی است فلک ز بارگاهت	مرغی است ملک ز آشیانت
کوثر، عرقی است از جبینت	طوبی، ورقی ز بوستانت
فرزند نخست فطرتی تو	طفلی است، طفیل آسمانت
هر چند که پرورید تقدیر	در دامن آخر الزمانت
آن قرطه <sup>۱۴</sup> مه که چارده شب	خور <sup>۱۵</sup> دوخت، شکافته بنانت <sup>۱۶</sup>
تو خانه شرع را، چراغی	عالم، همه روشن از زبانت
تو گنج دو عالمی، از آن رو	کردند به خاک <sup>۱۷</sup> در، نهانت
از توست صلات در حق ما	وز ما صلوات بر روانت

یا قوم! عَلَى النَّبِيِّ صَلُّوا<sup>۱۸</sup>  
تُوبُوا وَ تَضَرَّعُوا وَ ذُلُّوا<sup>۱۹</sup>

(۲)

بابای شفیق هر دو عام	فرزند خلف‌ترین آدم
او خاتم انبیاست، زان سنگ	بر سینه ببست همچو خاتم
ای پیرو تو، کلیم عمران	وی پیشرو <sup>۲۰</sup> ت، مسیح مریم
در ذیل محمدی، زد این دست	در دولت احمدی، زد آن دم

زان شد دم او چنین مبارک  
از عیسی مریمی، مؤخر  
سلطان دو عالمی و، هستت  
باغی است فضای کبریایت  
از هر ورقش چو طاق خضرا  
عقلی تو بلی، ولی مصوّر  
زان شد کف او چنان مکرم  
بر آدم و عالمی، مقدّم  
ملک ازل و ابد مسلم  
بیرون ز ریاض سبز طارم  
آویخته صد هزار شبنم  
روخی تو بلی، ولی مجسم

ای نام تو بر زمین: محمد

خوانند بر آسمانت: احمد<sup>۲۱</sup>

(۳)

تو بحری و، هر دو کون خاشاک  
زد معجزه‌ات، شب ولادت  
رفت آتش کفر پارس، بر باد  
در دیده همّت نیاید  
تو بحر حقیقتی و، زان رو  
با سیر براق تو چو صخره  
از طبع تو، زاده است دریا  
این دلق هزار میخ نه تو<sup>۲۴</sup>  
مردود تو شد نبیره رز<sup>۲۵</sup>  
خاشاک و درون بحر؟ خاشاک!<sup>۲۲</sup>  
بر طاق سرای «کسروی»، چاک<sup>۲۳</sup>  
شد آب سیاه ساوه، در خاک  
دریای جهان به نیم خاشاک  
دارای لب خشک و چشم نمناک  
سنگی شده پای برق چالاک  
وز نسبت توست گوهرش پاک  
پوشیده به خانقاهت، افلاک  
زین است سرشک دیده تاک

قطب شش و هفت و سیصد اخیار<sup>۲۶</sup>

گردون دو شش، مه ده چهار<sup>۲۷</sup><sup>۲۸</sup>

(۴)

ای سدره، ستون بارگاهت  
کرده نه و هفت و چار را ترک<sup>۲۹</sup>  
کوئین، غبار خاک راهت  
آن روز که فقر شد کلاهت

نُه چرخ، هزار دانه گردان <sup>۳۰</sup>	در حلقه ذکر خانقاهت
مهر و فلک است، از برایت	مُلک و مَلک است، در پناهت
در چشم محققان، خیالی است	نقش دو جهان ز کارگاهت
از منزلت سپهر، نازل <sup>۳۱</sup>	وز مَسکنت است اوج جاهت <sup>۳۲</sup>
ترکان سفید روی بلغار	هندوی دو نرگس سیاهت
ذی أَجَنَحَه، لشکر جناحت	قلب فقرا بود سپاهت
ما مجرم و عاصیم و، داریم	امید به لطف عذر خواهی
با آن که هزار کوه، کاه است	با صَرَصَر قهرِ کوه کاهت <sup>۳۳</sup>

سلطان رسل، سراج ملّت  
هادی سبُل، شفیع امّت<sup>۳۴</sup>

(۵)

چیزی تو شنیده‌ای و دیده	نادیده کسی و، ناشنیده
تا حشر کسی که مثل او نیست	مثل تو کسی نیافریده
در عین سفیدی و سیاهی	ذات تو، خرد چو نور دیده
قهر تو، حجاب عنکبوتی	بر دیده دشمنان تنیده
گیتی که نیافت سایهات را	در سایه توست پروریده
روزی که شرار شرکِ اشراک	هر دم ز سرِ سنان جهیده
ز آن جاکه ز کیش ما رَمِیَّت	مرغان چهار پر بریده
آن از کرم تو دیده حَیّه <sup>۳۵</sup>	کانگشت ز حیرت گزیده

با آنکه کنیز کائنات حورند  
از بندگی تو در قصورند<sup>۳۶</sup>

(۶)

با آنکه تو راست سدره، منزل	با قدر تو، منزلی است نازل
----------------------------	---------------------------

عالم همه حقّ توست و، هر چیز  
 آن جا که بُراق عزم رانده  
 دین تو به قوّت نبوّت  
 برکنده ز جای، کفر خیر  
 آن بحر حقیقتی، که آن را  
 در ملک تو صد چو مصر، جامع  
 در ملک قلوب مشرکان، رمح<sup>۳۷</sup>  
 ماهی است رخت که نیستش نقص  
 کان حقّ تو نیست، هست باطل  
 افتاده خیرِ مسیح در گل  
 ذات تو به مُعجز دلایل  
 افکنده به چاه، سحر بابل  
 نه غور پدید شد نه ساحل  
 در کوی تو صد چو نیل، سایل  
 از کدّ یمین توست، عامل  
 سروی است قدت که نیستش ظل  
 ای بر خردت هزار توجیح<sup>۳۸</sup>  
 در دست تو، سنگ کرده تسبیح<sup>۳۹</sup>

## (۷)

ای خواننده حبیبِ خود، خدایت  
 اوّل علّمی کز آفرینش  
 ای هفت فلک به رسم درخواست  
 تو دیده فطرتی، از آن شد  
 تو نافه مشکّی، آفریده  
 آراسته، سدره از وجودت  
 شد قرص جُوت خورش، اگر چه  
 ما را چه مجال نطق باشد؟  
 با آن که عطار است محرم  
 یک خوشه فلک به توشه دادش  
 سُکّانِ سُرادقات عزّت<sup>۴۳</sup>  
 مُلک و مَلک و فلک، برایت  
 افراشت، نبود جز ولایت  
 حلقه شده بر درِ سرایت  
 در پرده عنکبوت جای  
 بی آهو و بی ختا، خدایت<sup>۴۰</sup>  
 برخاسته صخره از هوایت  
 قرص مه و خور شده برایت<sup>۴۱</sup>  
 جایی که خدا کند ثنایت  
 از خطّ بَنان بحر زایت<sup>۴۲</sup>  
 وان نیز ز خرمن عطایت  
 محتاج شفاعت و دعایت

هندوی تو چون بلال کیوان  
 سلمانت، غلامِ پارسیِ خوان<sup>۴۴</sup>

(۸)

ادریس که بر سما رسیده	از رهگذر شما رسیده
در شارع معجزات، عیسی	جان داده و در تو نارسیده
از ناف زمین، نسیم مُشکت	برخاسته، تا ختا <sup>۴۵</sup> رسیده
مرغی که نرفت از آشیانت	پیداست که تا کجا رسیده
از تذکره رسالت توست	یک رُقعہ به انبیا رسیده
وز مملکت ولایت توست	یک بقعہ به اولیا رسیده
بر خلق شده حُطام <sup>۴۶</sup> دنیا	مقسوم و، به تو بلا رسیده
در منزل قرب تو، ملایک	از شاهره دعا <sup>۴۷</sup> رسیده
جُسته مَلکت مقام اَدنی	از سدره گذشته تا رسیده

رخسار تو و مه ده و چار  
سیبی است دو نیم کرده پندار<sup>۴۸</sup>

(۹)

عمری بزدیم دست و پایی	در بحر هوای آشنایی
چون بر درش آمدیم امروز	داریم امید مَرَحَبایی
ای گل چه شود که از تو یابد	این بلبل بینوا، نوایی؟
وز سفره رحمت تو گردد	خَرَم به نواله‌ای، گدایی <sup>۴۹</sup>
از کوی نجات، ناامیدی	از راه فستاده، مـبتلایی
بیمار و هوا رسیدگانیم	بخش از شَفَتین مان شفایی <sup>۵۰</sup>
درمانده شدیم و، هیچ کس نیست	غیر از تو، رجاء و مُلتجایی <sup>۵۱</sup>
آورده‌ام این ثنا و، دارم	در خواه <sup>۵۲</sup> ز حضرتت دعایی

هر چند که ما گناهکاریم  
امید شفاعت تو داریم<sup>۵۳</sup>

برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و آثار وی، می‌توانید، به این منابع مراجعه کنید:  
 مقدمه کلیات سلمان ساوجی نوشته دکتر عباسعلی وفایی، ص ۱ تا ۴۳؛ تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۴۶؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۹۶؛ از سعدی تا جامی، ص ۳۳۴؛ بهارستان جامی، ص ۱۱۵؛ مجالس النفائس، ص ۳۵۳؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۵۳؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۲۹۲؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۵۲؛ مجمع الفصحا، ج ۴، ص ۳۵؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۵۲؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۲۸۶؛ آتشکده آذر، ص ۲۲۳ و دویست سخنور از نظمی تبریزی، ص ۱۴۸ تا ۱۵۰.

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- کلیات سلمان ساوجی، به تصحیح دکتر عباسعلی وفایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۶، مقدمه.
- ۲- مُعَرَّب: دارای اعراب و نشانه حرکت حروف.
- ۳- کسر: شکست.
- ۴- کسر و فتحش: کسره و فتحه آن.
- ۵- مُنْقَط: نقطه دار.
- ۶- حَزَم: احتیاط، دور اندیشی.
- ۷- کلیات سلمان ساوجی، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
- ۸- خُطُوات: خیالات، اوهام، گام‌ها، جمع خُطُوّه.
- ۹- باید حرف «ج» را جهت رعایت وزن عروضی شعر به سکون تلفظ کرد.
- ۱۰- در متن: جان و جهان.
- ۱۱- در متن: از من تبسم!
- ۱۲- کلیات سلمان ساوجی، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.
- ۱۳- ذروه: اوج هر چیز، فرق، تارک.



- ۱۴- قرطه: آویزگی، آویزه زینتی.
- ۱۵- خور: مخفف خورشید.
- ۱۶- بنان: انگشتان.
- ۱۷- به خاک در: در خاک.
- ۱۸- یعنی: ای مردم! بر پیامبر اکرم ﷺ صلوات بفرستید.
- ۱۹- یعنی: توبه کنید، تضرع و زاری نمایید، و اظهار فروتنی و خاکساری کنید.
- رک: کلیات سلمان ساوجی، ص ۴۸۰.
- ۲۰- ذیل: دامن.
- ۲۱- کلیات سلمان ساوجی، ص ۴۸۰ و ۴۸۱.
- ۲۲- حاشا از تو.
- ۲۳- سرای کسروی: کاخ کسری انوشیروان.
- ۲۴- کنایه از نه آسمان پرستاره.
- ۲۵- رَز: درخت تاک، مو.
- ۲۶- یعنی: پیشوای روحانی ۳۱۳ انسان که در زمره اخیارند و تعدادشان در همه زمان‌ها یکی است.
- ۲۷- دو شیش: کنایه از دوازده امام معصوم علیهم‌السلام.
- ۲۸- کنایه از چهارده معصوم علیهم‌السلام.
- رک: کلیات سلمان ساوجی، ص ۴۸۱.
- ۲۹- کنایه از: نه فلک و هفت طبقه زمین و چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش.
- ۳۰- هزار دانه: تسبیح هزار دانه.
- ۳۱- در متن: منزلت، تصحیح قیاسی شد.
- ۳۲- مَسکنت: فقر و بینوایی.
- ۳۳- کوه کاهت: کوه فرسایت.
- ۳۴- کلیات سلمان ساوجی، ص ۴۸۱ و ۴۸۲.
- ۳۵- حَیّه: مار، اژدها.
- ۳۶- کلیات سلمان ساوجی، ص ۴۸۲.

- ۳۷- رمح: نیزه.
- ۳۸- توجیح: رجحان، مزیت.
- ۳۹- کلیات سلمان ساوجی، ص ۴۸۲ و ۴۸۳.
- ۴۰- در متن: خطا.
- ۴۱- یعنی: با آنکه قرص ماه و خورشید برای تو آفریده شده‌اند، تو جز قرص جَوین نان خورشت و غذای دیگری نداشتی.
- ۴۲- یعنی: با آنکه ستاره عطارد که منشی سپهرست از خط انگشتان دریا آفرین تو محروم است.
- ۴۳- سُرَادِقَات: سرا پرده‌ها، خیمه‌ها.
- ۴۴- کلیات سلمان ساوجی: ص ۴۸۳.
- ۴۵- در متن: خطا.
- ۴۶- حُطَام: خس و خاشاک، ریزه خشک گیاه، کنایه از مال دنیا.
- ۴۷- شاهراه: شاهراه.
- ۴۸- کلیات سلمان ساوجی، ص ۴۸۳ و ۴۸۴.
- ۴۹- در متن: نواله.
- ۵۰- شَفَتَین: دو لب.
- ۵۱- مُلْتَجَا: پناهگاه، کسی که مردم به او پناه برند.
- ۵۲- درخواه: درخواست.
- ۵۳- کلیات سلمان ساوجی: ص ۴۸۴ و ۴۸۵.

## حافظ شیرازی

۹- لسان الغیب خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (متوفای ۷۹۱ ه. ق) که هر چه درباره او و شعر او بنویسیم، حق مطلب را نمی‌توانیم ادا کرد. در سال تولد او اختلاف است. برخی بر این باورند که ولادت او قطعاً پیش از سال ۷۰۰ ه. ق مطابق ۱۳۲۰ م نبوده،<sup>۱</sup> بعضی احتمال داده‌اند که از سال ۷۰۰ تا ۷۲۵ ه. ق باید ولادت وی باشد.<sup>۲</sup> از نوشته گروهی از مورخان برمی‌آید که سال تولد او باید به سال ۶۴۵ ه. ق اتفاق افتاده باشد،<sup>۳</sup> ولی غالب محققان سال ۷۲۶ ه. ق را سال تولد حافظ دانسته‌اند.<sup>۴</sup>

اغلب مورخان زادگاه او را شیراز دانسته‌اند. برخی از محله دروازه کازرون واقع در شهر شیراز به عنوان محل سکونت وی یاد کرده‌اند،<sup>۵</sup> و بعضی محله شیادان شهر شیراز را محل اقامت او دانسته‌اند.<sup>۶</sup>

دروازه کازرون و محله شیادان با محله موردستان در زمان کریم خان زند - سر سلسله زندیه - به صورت یک کوی درآمد که در مجاورت درب شاهزاده قرار داشت.<sup>۷</sup>

علی‌رغم این که گروهی از مورخان و تذکره نگاران عمر او را از ۴۶ تا ۵۰ سال نوشته‌اند، چون حافظ در روزگار شاه شجاع (۷۲۶ - ۷۸۶ ه. ق) در قید حیات بوده و یک سال و اندی نیز از سلطنت شاه منصور را درک کرده است، اگر او به احتمال قریب به یقین در سال ۷۲۶ به دنیا آمده باشد، به هنگام مرگ (۷۹۱ ه. ق) شصت و پنج ساله بوده است.<sup>۸</sup>

حافظ نه تنها تمامی قرآن کریم را از بر داشته، بلکه با شیوه قرائت قُرّاء سبعه و چهارده راوی آنان نیز آشنا بوده است:<sup>۹</sup>

ندیدم خوشتر از شعر تو (حافظ)! به قرآنی که اندر سینه داری

\* \* \*

عشقت رسد به فریاد، و خود به سان (حافظ)

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

وی از علم تفسیر قرآن، حکمت، الهیات، هیأت و علوم و فنون ادبی نیز بهره وافر داشته است.<sup>۱۰</sup> حافظ با تنی چند از علما، عرفا، شعرا و امرای زمانه خود آشنا و معاشر بوده است که برای پرهیز از دامنه دار شدن کلام، به نقل نام آنان بسنده می شود:

(۱) از علما: شیخ مجدالدین قاضی (متوفای ۷۶۵ ه. ق)، قاضی عضدالدین (متوفای ۷۶۵ ه. ق)، شیخ بهاءالدین (متوفای ۷۸۲ ه. ق)، میرسید شریف جرجانی (متوفای ۸۲۶ ه. ق)، شمس الدین عبدالله شیرازی (نیمه اول سده هفتم هجری)، قوام الدین عبدالله شیرازی (متوفای ۷۷۲ ه. ق) و محمد گلندام (متوفای ۷۲۲ ه. ق)

(۲) از عرفا: شیخ امین الدین (متوفای ۷۴۵ ه. ق)، خواجه کمال الدین سید ابوالوفای شیرازی، شیخ زین الدین تایبادی (متوفای ۷۹۱ ه. ق)، شاه نعمت الله ولی (متوفای ۸۲۷ ه. ق)، شیخ زین الدین خوافی (متوفای ۸۸۳ ه. ق) که برخی در معاشر بودن او با حافظ جداً تردید کرده اند.

(۳) از شعرا: خواجهی کرمانی (متوفای ۷۶۳ ه. ق)، عبید زاکانی (متوفای ۷۷۱ ه. ق)، عماد فقیه کرمانی، سلمان ساوجی (متوفای ۷۷۸ ه. ق) و کمال خجندی (متوفای ۷۹۳ ه. ق) که در معاشر بودن وی نیز با حافظ تردید کرده اند.

(۴) امیران و حاکمان: امیر مبارزالدین محمد (۷۱۸ - ۷۶۵ ه. ق)، شاه شجاع پسر وی (۷۶۰ - ۷۸۶ ه. ق)، سلطان زین العابدین فرزند شاه شجاع (۷۸۶ - ۷۸۹ ه. ق)، شاه یحیی برادر وی (۷۸۹ - ۷۹۵ ه. ق)، شاه منصور (۷۹۰ - ۷۹۵ ه. ق). برخی از این امیران به صورت هم زمان بر مناطقی از شیراز و کرمان و یزد حکومت می کرده اند.<sup>۱۱</sup>

لازم به توضیح است که امیر مبارز الدین محمد سر سلسله دومان آل مظفر بود که

بعد از جلایریان یا ایلکانیان روی کار آمد، جدّ اعلای او غیاث‌الدین حاجی خراسانی و پدرش امیر مظفر نزد ارغون و گیخان و غازان خان و الجایتو به مراتب عالی رسید و در سنه ۷۱۳ هـ. ق بدوود حیات گفت.

امیر مبارزالدین محمد مورد عنایت سلطان ابوسعید قرار داشت و منصب پدرش را به وی سپرد. وی همزمان با افول دولت چنگیزیان در اندیشه جهان‌گشایی برآمد و در سال ۷۴۱ هـ. ق ایالت کرمان را تصرف کرد و به سال ۷۵۴ هـ. ق شیراز را هم به متصرفات خود افزود و شیخ ابواسحق را که مورد عنایت حافظ بود و حکمرانی دانشمند و مردم‌دوست به شمار می‌رفت، پس از مدتی صلح و جنگ و گریز به تدریج دامنه حکومت خود را از کرمان و یزد و اصفهان و شیراز تا حدود لرستان گسترش داد. وی تظاهر به دین‌داری می‌کرد و در اجرای احکام اسلامی بر مردم سخت می‌گرفت و در نزد مردم شیراز به «محتسب» موسوم بود و حافظ نیز او را با همین عنوان مورد ملامت قرار می‌داد. سرانجام به خاطر بدرفتاری و سوء ظن به نزدیکان خود، امیر مبارزالدین محمد توسط پسران شاه شجاع و شاه محمود دستگیر شد و در چشمان او میل کشیدند و به سال ۷۶۰ هـ. ق درگذشت.

پس از وی شاه شجاع فرزندش به جای او تکیه زد ولی در سال ۷۶۵ هـ. ق از برادرش شاه محمود شکست خورد ولی یک سال بیشتر حکومت نکرد و درگذشت. پس از او شاه شجاع مجدداً زمام امور را در دست گرفت و آذربایجان را نیز به انقیاد خود درآورد.

برادر زاده‌های شاه شجاع - یحیی و منصور - در برابر او تسلیم شدند و مورد عنایت او قرار گرفتند و پس از مرگ وی (سال ۷۸۶ هـ. ق) سلطان زین‌العابدین فرزند او به حکومت رسید و پیغام امیر تیمور را برای اطاعت نپذیرفت و با حرکت امیر تیمور به جانب فارس فرار کرد و در شوشتر به پسر عموی خود، منصور بن مظفر پناه برد ولی وی به زندانش انداخت.

با تسلیم شدن سایر آل مظفر در برابر تیمور، حکومت شیراز و کرمان و توابع آن در آن خاندان باقی ماند و تیمور از شیراز رهسپار سمرقند شد.

همین که منصور در شوشتر از عزیمت سپاهیان مغول آگاه شد، به شیراز تاخت و آن شهر را از برادرش یحیی گرفت و سرانجام با هجوم سپاهیان تیمور به شیراز، پس از رشادت‌های بسیاری که در میدان جنگ از خود نشان داد، به قتل رسید و شاهرخ سر او را به نزد تیمور برد.

تیمور که در جنگ با شاه منصور تلفات بسیاری داده بود، خاندان آل مظفر را از دم تیغ گذرانید و فقط تنی چند از آنان را که در چشم‌شان میل کشیده شده بود، به سمرقند کوچ داد (سال ۷۹۵ ه. ق)<sup>۱۲</sup> و حافظ که تا سال ۷۹۱ ه. ق در قید حیات بود، این فجایع را از نزدیک مشاهده می‌کرد و خون دل می‌خورد و گاه به کنایه و گاه با صراحت به تلخی از این ایام یاد می‌کرد که در غزلیات او می‌توان نمونه‌های بسیاری از این موارد را یافت.

معروف‌ترین غزلی که در دیوان حافظ از آن رایحه دل‌انگیزی نبوی ﷺ را می‌توان استشمام کرد، این غزل است:

### غزل نبوی ﷺ

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد  
دل رمیده ما را، انیس و مونس شد  
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت  
به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد<sup>۱۳</sup>  
به بوی او، دل بیمار عاشقان چو صبا  
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد  
به صدر مصطبه‌ام می‌نشانند اکنون یار  
گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

خیال آب خَضِرِ بست و جام اسکندر  
 به جرعه نوشی سلطان ابوالقوارس شد  
 طربِ سرای محبت کنون شود معمور  
 که طاق ابروی یار منش مهندس شد  
 لب از ترشُح پاک کن برای خدا  
 که خاطرم به هزاران گنه مُوسوس شد  
 کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود  
 که علم بی خبر افتاد و عقل، بی حس شد  
 چو زر عزیز وجود است نظم من، آری  
 قبول دولتیان کیمیای این مس شد  
 ز راه میکرده یاران! عنان بگردانید  
 چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد<sup>۱۴</sup>  
 برخی از اهل نظر، در بسیاری از غزلیات حافظ رایحه محبت اهل بیت (علیهم السلام) را  
 استشمام کرده‌اند و برای اثبات نظر خود به اماره‌های روشنی که در کلام او وجود  
 دارد، استناد می‌کند، و مثلاً بر این باورند که در این غزل، وجود نازنین رسول گرامی  
 اسلام ﷺ مورد خطاب حافظ بوده است:  
 تاب بنفشه می‌دهد طره مشک سای تو  
 پرده غنچه می‌درد خنده دل‌گشای تو  
 ای گل خوش نسیم من! بلبل خویش را مسوز  
 کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو  
 من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان  
 قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

دولت عشق را بسین که چون از سر فقر و افتخار  
 گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو...  
 شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر  
 کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو  
 شاه‌نشین چشم من تکیه گه خیال توست  
 جای دعاست شاه من! بی تو مباد جای تو!  
 خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن  
 حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سُرای تو<sup>۱۵</sup>  
 حافظ سرانجام به سال ۷۹۱ ه. ق در شیراز جان سپرد و در مصلی واقع در حافظیه به  
 خاک سپرده شد.

برای اطلاع بیشتر از شرح احوال و اشعار این شاعر آسمانی می توانید به این منابع  
 مراجعه کنید:

تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ تاریخ ادبیات ادوارد براون، ج ۳،  
 ص ۲۴؛ حافظ شیرین سخن، دکتر معین؛ سفرنامه این بطوطه، چاپ مطبعة ازهریه، ص  
 ۱۲۶؛ تاریخ مفصل مغول، ص ۵۱۰ و ۵۱۱، آثار عجم چاپ قدیم، ص ۲۴۵؛ دیوان  
 حافظ، نسخه پُژمان بختیاری، چاپ دوم، ص ۵۴؛ مجمع الفصحا، چاپ مهدیه، ص  
 ۱۷۹ و ۱۸۰؛ ریاض العارفین، ص ۲۸۶؛ تاریخ مفصل ایران، ص ۳۱۵ و ۳۱۸ و ۳۳۶ تا  
 ۳۳۸؛ بهارستان جامی، ص ۱۱۷؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۳۰۵؛ از سعدی تا جامی، ص  
 ۳۵۸؛ نفحات الانس جامی، ص ۶۱۴؛ هفت اقلیم رازی، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ریحانة الادب، ج  
 ۱، ص ۳۰۵؛ آتشکده آذر، ص ۲۷۱؛ تذکره میخانه، ص ۸۴؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص  
 ۱۱۹؛ تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۳۳۸؛ دویست سخنور، نظمی تبریزی، ص ۷۲ تا  
 ۷۴؛ سیری در تاریخ زندگی و برگزیده غزلیات حافظ شیرازی، محمدعلی مجاهدی  
 (پروانه)، ص ۱۵ تا ۴۸.



### پانوشته‌ها :

- ۱- دایرة المعارف اسلامی، ص ۲۲۴؛ دایرة المعارف بستانی، دایرة المعارف بریتانیکا؛ لاروس بزرگ.
- ۲- فال‌های حافظ، عزت‌پور، ج ۱، ص ۳؛ سیری در تاریخ زندگی و برگزیده غزلیات حافظ، محمدعلی مجاهدی، ص ۱۶ و ۱۷.
- ۳- حیات حافظ و تفأل‌های او، ص ۲۷ به بعد.
- ۴- سیری در تاریخ زندگی برگزیده غزلیات حافظ، محمدعلی مجاهدی (پروانه)، قم، انتشارات حضور، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۱۷.
- ۵- تذکره میخانه، ملا عبدالنبی فخر الزمان قزوینی؛ دیوان حافظ، نسخه خلخال، مقدمه، ص ۱.
- ۶- مجله نوبهار، شماره ۱۱، مقاله آقای بهرامی.
- ۷- شیراز نامه، چاپ کرمی، مقدمه، ص کب؛ حافظ شیرین سخن، دکتر معین، ص ۸۰.
- ۸- حافظ شیرین سخن، دکتر معین، ص ۸۲، ۸۳ و ۳۹۲.
- ۹- قرائت هفت تن از قاریان بنام قرآن کریم مورد قبول و استناد مسلمانان در سده‌های نخستین هجری قرار داشته که به قُرّاء سبعة مشهورند، و هر یک از این قاریان دو راوی داشته‌اند که جمعاً چهارده روایت می‌شود. اسامی قاریان سبعة و راویان آنان عبارتند از:  
 (۱) نافع بن عبدالرحمن مدنی، راوی اول او: قالون و راوی دوم وی: ورش.  
 (۲) ابن کثیر مکی، راوی اول او: بزی و راوی دوم وی: قنبل.  
 (۳) ابن عمرو بن العلاء مصری، راوی اول او: دوری و راوی دوم وی: سوسی.  
 (۴) ابن عامر شامی، راوی اول او: ابن زکوان و راوی دوم وی: هشام.  
 (۵) عاصم کوفی، راوی اول او: ابوبکر و راوی دوم وی: حفص.  
 (۶) حمزه کوفی، راوی اول او: خلف بغدادی و راوی دوم وی: خلّاد کوفی.  
 (۷) کسایی کوفی، راوی اول او: دوری و راوی دوم وی: ابوالحارث.
- ۱۰- تاریخ ادبیات، ادوارد براون، ج ۳، حاشیه ص ۲۴؛ حافظ شیرین سخن، ص ۸۷ و ۹۱ و ۹۲؛ تاریخ ادبیات دکتر شفق، ص ۱۴۶ و ۱۵۰؛ دیوان حافظ، مقدمه گلندام.

۱۱- تذکره ریاض العارفین، چاپ مهدیه، ص ۱۷۹ و ۱۸۰؛ حافظ شیرین سخن، ص ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۶۴، ۱۹۵، ۲۰۱ تا ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۵۲ تا ۲۶۴؛ سفرنامه ابن بطوطه، چاپ ازهریه، ص ۱۲۶؛ تاریخ مغول، ص ۵۱۰ و ۵۱۱؛ آثا عجم، چاپ قدیم، حاشیه ص ۲۴۵؛ دیوان حافظ، نسخه پژمان بختیاری، چاپ دوم، ص ۵۴؛ ریاض العارفین چاپ مهدیه، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۱۲- دیوان حافظ، با تصحیح و مقابله مجدد محمدعلی مجاهدی، قم، انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۵۲.

۱۳- امروزه واژه غمزه بمعنی اشاره چشم تلقی می شود، اما در عربی به معنی فشار در بغل است، و این چنانچه درباره پیغمبر اکرم ﷺ باشد اشاره به خبری از عائشه دارد که جبرئیل در وقت نزول وحی نخستین بر آن حضرت، او را در بغل گرفته بفشرد، و او خواندن توانست! که این نقل از طرق عامه آمده و از اخبار شیعه نیست. در خبری از امام صادق (علیه السلام) آمده است که: جبرئیل کمتر از آن است که آن حضرت را چنین کند، و در وقت وحی بر پیغمبر، ایشان چون بنده ای در محضر مولایش بود.

۱۴- تاریخ کامل ایران، دکتر عبدالله رازی، تهران، نشر اقبال، چاپ پنجم، ۱۳۶۲، ص ۳۳۶ تا ۳۳۸.

۱۵- دیوان حافظ، ص ۳۷۵ و ۳۷۶، غزل ۴۱۱.

## ابواسحاق بُنجیری

۱۰ - قوام‌الدین ابواسحاق بُنجیری (متوفای ۷۹۴ ه. ق) متخلص به (قوام)، از علمای بنام زمانه خود بوده است. بنا به نوشته مؤلف *مقالة الابرار*، وی پسر عموی ابومحمد شمس‌الدین عبدالله بُنجیری (متوفای ۷۸۲ ه. ق) است که لسان‌الغیب حافظ شیرازی (متوفای ۷۹۱ ه. ق) را از شاگردان وی به شمار آورده‌اند.

ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی در تذکره میخانه بر این نکته اشاره دارد که حافظ از شاگردان ابواسحاق بُنجیری نیز بوده و کشف کشف را در محضر او تلمذ کرده است و گاهی هم از غزلیات وی استقبال می‌کرده، از جمله این غزل او:

ای دل برو و معتکف کوی مغان باش

می‌برکش و خاک ره رندان جهان باش ...  
بی باده تحقیق، صفا نیست (قواما)!

ای دل چو صفا می‌طلبی، در پی آن باش<sup>۱</sup>

و لسان‌الغیب سروده است:

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش

وین سوخته را، محرم اسرار نهان باش ...

(حافظ) که هوس می‌کندش جام جهان بین

گو در نظر آصف جمشید مکان باش<sup>۲</sup>

وی به سال ۷۹۴ ه. ق در شیراز بدرود حیات گفته و مقبره‌اش در محل مصلی در جوار بنی اعمام او قرار دارد. این دو رباعی را از او جهت ثبت در این اثر برگزیده‌ایم:

یا رب! گنه مرا به پیغمبر بخش      تقصیر مرا، به ساقی کوثر بخش

از راه خطا اگر مرا سهوی رفت      رحمی بکن و به خواجه قنبر بخش

\* \* \*

ای ظلّ عنایت پناه همه کس

وی رحمت تو، گریزگاه همه کس

ارباب گناه را ز تقصیر چه غم؟

چون لطف تو گشته عذر خواه همه کس<sup>۳</sup>

#### پانوشته‌ها :

۱- تذکره میخانه، ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی، به اهتمام گلچین معانی، تهران، نشر اقبال، ۱۳۴۰، ص ۹۵۰ تا ۹۵۲.

۲- دیوان حافظ، با تصحیح و مقابله مجدد محمدعلی مجاهدی، قم، انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۲۴۸.

۳- تذکره میخانه، ص ۹۵۳.

## کمال‌الدین مسعود خجندی

۱۱ - شیخ کمال‌الدین مسعود خجندی متخلص به کمال و معروف به شیخ کمال از عرفا و شعرای مشهور سده هشتم هجری است که وفات او در سومین سال از سده نهم (۸۰۳ ه.ق) اتفاق افتاده است.

وی در خجند از شهرهای ماوراءالنهر به دنیا آمد و از سنین جوانی به شاعری پرداخت و دیری نپایید که شهرت او از زادگاهش فراتر رفت و غزلیات پرشور وی مورد عنایت صاحب‌دلان سخن شناس قرا گرفت. بنابر نوشته عبدالرحمن جامی در نفحات الانس وی در کسب معارف باطنی سخت کوشا بوده و مدت‌ها در چاچ از محضر عارف بزرگواری به نام خواجه عبیدالله بهره‌های روحانی برده است.<sup>۱</sup>

دکتر ذبیح الله صفا در شرح احوال وی آورده‌اند که ولادت او در اوایل سده هشتم اتفاق افتاد و در میان سالی به سفر حج رفت و به هنگام بازگشت در شهر تبریز اقامت گزید و مورد عنایت سلطان حسین جلایر قرار گرفت و به دستور او باغ و خانقاه زیبایی در ویلان کوی شهر تبریز برای او در نظر گرفتند. او در تصرف کامل عیار، در ارشاد دارای کلمه‌ای نافذ، در زهد و تقوی به نهایت، و در شعر و ادب استاد بود.<sup>۲</sup>

مؤلف حبیب السیر این داستان را درباره کمال خجندی نقل کرده است:

میرزا امیران شاه نسبت به شیخ کمال ارادتی تمام و عقیدتی لاکلام داشت. روزی به ملازمت آن جناب رفت و کمر مرصع به رسم نذر نزد شیخ نهاد، و به خلاف همیشه شیخ آن کمر را برداشته به خانه برد. بعد از لحظه‌ای که به صحبت اصحاب بازگشت همه را مقبوض (درهم و گرفته) یافت. پرسید که: یاران چرا بی حضورند؟! یکی از حاضران گفت که: درد کمر دارند! شیخ تبسم کرده گفت: کمر را بیاورند و

قسمت کنند.<sup>۳</sup>

وی به سال ۸۰۳ ه. ق در شهر تبریز درگذشت و در خانقاه خود واقع در ویلان کوی به خاک سپرده شد.<sup>۴</sup> شیخ کمال خجندی با حافظ هم روزگار بوده و در دیوان این دو شاعر غزلیات بسیاری می‌توان یافت که از وزن و قافیه و ردیف یکسانی برخوردارند و معلوم نیست کدام یک از این دو به استقبال دیگر رفته است ولی احتمالاً کمال خجندی باید از غزلیات حافظ استقبال کرده باشد، چون در دیوان حافظ تعدد غزلیاتی که در استقبال از غزلیات شاعران دیگر سروده شده به این تعداد نیست.<sup>۵</sup>

دو قصیده نبوی ﷺ از او در دست است که به نقل ابیاتی از آن‌ها اکتفا می‌کنیم:

ای مه رخسار تو، مَطْلَع صَبْحِ یَقِین

غاشیه کبریات شهر روح الامین<sup>۶</sup>

آینه دار رخت عارض ماه تمام

تکیه گه منبرت، پایه چرخ برین

سایه قد تو دید در چمن دلبری

کز سر خجالت بماند سر و سهی بر زمین

از گل رخسار توست لاله سیراب را

قطره آبی که هست بر جگر آتشین

خط جبین تو بود آن که شدت آشکار

بر ورق کاینات نقش رسول الامین

آدم خاکی که بود پیشرو انبیا

داغ قبول تو داشت بر سر لوح جبین

شحنه حکم تو را، تیر قضا در کمان

بازوی امر تو را، ایغ ظفر در کمین

زیر رکاب تواند شاهسواران ملک  
 غاشیه داران تو، کارگزاران دین  
 خاتم اقبال توست آن که به مهر قبول  
 خشک و ترکانیات داشت به زیر نگین  
 بی تو کجا پی برد در حرم کبریا  
 صوفی پرهیزگار، زاهد خلوت نشین  
 خاک کف پای توست دامن آخر زمان  
 دست تو زان بر فشاند بر دو جهان آستین  
 مدعیان نشنوند نعت کمال تو را  
 لایق هر گوش نیست دانه دُرِ ثمین  
 سُبحه کربوبیان، ورد ثنای تو باد  
 تا که به صبح نُشور بر تو کنند آفرین<sup>۸</sup>

#### قصیده نبوی ﷺ

ای ذات تو را ظهور عالم	چون خلقت مصطفی و آدم...
در فاتحه حروف نامت	مکتوم، <sup>۹</sup> خواص اسم اعظم
در داعیه دوام عممرت	از وحی آبد فرشته مُلهم <sup>۱۰</sup>
اعلام ملک، تو را مسخر	اقلیم دُول، تو را مسلم...
در مشکل ملک، عقل دانا	با رای تو گفته: اَنْتَ اعْلَم
کلک همه دان که راژ دارت	در مشورت ملوک، محرم
پیر خردت به رأی انور	چون صبح به آفتاب همدم...
ای با کرم تو خشک لب، یَم <sup>۱۱</sup>	وز فیض غمت غمام <sup>۱۲</sup> را، غم
با ابر کف تو، فیض امطار <sup>۱۳</sup>	چون رشحه ناودان و زمزم

با عین عطاب، یم تهی دست<sup>۱۴</sup>  
 از مدح تو، بنده در ترقی ست<sup>۱۵</sup>  
 انفاس من از بلند قدری  
 از کلک دو شاخ، میوه روح  
 دیوان تو گر کسی بخواند  
 زین گفته رود ظهیر، از جای  
 گویند: قصیده تو خام است  
 این خام، ولی چو نقره خام  
 اشعار من و جواب یاران  
 فرقی ز ثری است تا ثریا<sup>۱۹</sup>  
 تا تاجوران ملک بر تخت  
 باد از چپ و راست، شاه و درویش  
 چون چشمه میم، پهلوی یم ...  
 بر بام فلک نهاده سلم<sup>۱۶</sup>  
 عیسی است کز آسمان زند دم  
 ریزان، سخنم چو نخل مریم ...  
 در پیش سخنواران عالم  
 چه جای ظهیر، انوری هم<sup>۱۷</sup>  
 پخته سخنان ما، مسلم  
 وان پخته، ولی چو پخته شلغم  
 هر چند مُمائل اند با هم<sup>۱۸</sup>  
 وز لطف ستاره، تا به شبم ...  
 در دست چپ آورند خاتم<sup>۲۰</sup>  
 پیش تو نهاده دست بر هم ...

\* \* \*

### پانوشته ها :

- ۱- مقدمه دیوان شیخ کمال خجندی، ص ۱۸.
  - ۲- همان، ص ۲۵ و ۲۶.
  - ۳- حبیب السیر، ج ۳، ص ۵۴۸.
  - ۴- آقای نظمی تبریزی نام این محل را ولیان کوه ذکر کرده و به این بیت کمال خجندی استناد کرده اند:
- زاهد! تو بهشت جو، که کمال  
 ولیان کوه خواهد و تبریز
- ر.ک: دویست سخنور، ص ۳۵۶
- ۵- برای آگاهی از این غزلیات و مقایسه آن ها با یکدیگر به دیوان شیخ کمال خجندی، جلد اول، ص ۱۱۶ تا ۱۵۴ مراجعه نمایید.



- ۶- غاشیه کبریات :
- ۷- نُشور: قیامت، رستاخیز.
- ۸- دیوان شیخ کمال خجندی، به اهتمام ایرج گل سرخی، تهران، انتشارات سروش، ج ۲، چاپ اول، سال ۱۳۷۴، ص ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵.
- ۹- مکتوم: پوشیده، پنهان.
- ۱۰- مُلْهَم: کسی که به او الهام شود.
- ۱۱- یَم: دریا.
- ۱۲- غمام:
- ۱۳- اَمطار: قطرات باران.
- ۱۴- عَین: سرچشمه.
- ۱۵- بنده: شاعر در این جا اشاره به شخص خود دارد.
- ۱۶- سُلَم: نردبان.
- ۱۷- در متن «ظهر» آمده که اشتباه چاپی است.
- ۱۸- مُمائل: همانند.
- ۱۹- ثَری: کره خاک.
- ۲۰- دیوان شیخ کمال خجندی، ج ۲، ص ۱۰۳۵ تا ۱۰۳۷.



بخش هفتم

شعر نبوی ﷺ در سده نهم



در سده نهم هجری نیز شاهد شکوفایی نخل تناور شعر نبوی ﷺ هستیم، و تنی چند از شاعران بلند آوازه به آفرینش آثار منظومی در این مقطع تاریخی نایل آمده‌اند که در قلمرو شعر نبوی ﷺ از منزلت درخوری برخوردارند و ما در این بخش به معرفی آنان خواهیم پرداخت:

## انوار تبریزی

۱ - امیر سید قاسم انوار تبریزی (متوفای ۸۳۷ ه. ق) از عرفای بزرگ و شعرای مطرح نیمه اول سده نهم هجری است که در شعرگاهی (قاسم) و گاهی (قاسمی) تخلص می‌کرده، و کلیات اشعار او به سال ۱۳۳۷ ه. ق با تصحیح شادروان سعید نفیسی توسط کتابخانه سنایی چاپ و منتشر شده است.

کهن‌ترین منبعی که شرح حالی از او به دست داده، کتاب مطلع سعدین است و سپس در نفحات الانس - که به سال ۸۸۳ ه. ق یعنی ۴۶ سال پس از درگذشت قاسم انوار توسط عبدالرحمن جامی تألیف شده - مطالب نسبتاً مبسوطی پیرامون زندگی‌نامه و آثار وی آمده است.<sup>۱</sup>

پس از این دو منبع ادبی و تاریخی، تذکره دولتشاه سمرقندی است که به شرح احوال و آثار او پرداخته و ۵۵ سال پس از وفات قاسم انوار (سال ۸۹۲ ه. ق) تألیف شده است. لذا مطالبی که در این سه منبع، خصوصاً مطلع سعدین درباره او آمده به لحاظ تاریخی از سایر منابع مشابه معتبرتر است.<sup>۲</sup>

غیاث‌الدین بن همادالدین هروی معروف به خواند میر در اثر معروف خود حبیب‌السیر در سه مورد به مناسبت از او یاد کرده است. این منبع متقن تاریخی و ادبی به سال ۹۲۷ ه. ق یعنی ۹۰ سال پس از درگذشت قاسم انوار تألیف شده و در نزد اهل پژوهش از اعتبار خاصی برخوردار است.

قاضی احمد بن شرف‌الدین حسین حسینی معروف به میر منشی قمی که به سال ۹۵۶ ه. ق متولد شده، در خلاصة التواریخ خود - که تاریخ صفویه را تا وقایع سال ۹۹۸ ه. ق با خود دارد - در شرح احوال صدرالدین موسی پسر صفی‌الدین اردبیلی می‌نگارد:

از جمله مریدان آن حضرت با رفعت، سید ابرار امیر قاسم انوار است که شرح کمالات و بلندی قدر او محتاج به ایراد نیست. نام اصلی او معین‌الدین علی است، و چون خوابی دیده بود که قسمت انوار می‌کند و صورت واقعه به ذروه عرض آن حضرت رسانید، به موجب اشاره کثیرالبشارة آن حضرت، مسمی به قاسم انوار شده (یعنی: قسمت‌کننده نورها). وفاتش به موضع خرچرد جام در شهر سنه سبع و ثلاثین و ثمان مائة<sup>۳</sup>، در همان جا مدفون گشته. میر علی شیر (نوابی) عمارت عالی در آن بقعه احداث نموده ...<sup>۴</sup>

امین احمد تبریزی در تذکره هفت اقلیم (تألیف شده به سال ۱۰۰۲ ه. ق) در بحث مربوط به بزرگان تبریز از امیرسید قاسم انوار یاد کرده و ضمن آنکه مطلب مؤلف حبیب‌السیر را درباره مراد روحانی او - صدرالدین موسی - نقل کرده، از قاضی احمد غفاری مؤلف تاریخ جهان‌آرا نیز مطلبی در تأیید آن عنوان می‌کند، ولی عبدالرحمن جامی در نفحات الأنس، وی را از مریدان شیخ صدرالدین علی یمینی معرفی می‌کند که

در زمان شاهرخ میرزا سال‌ها در هرات به ارشاد خلق پرداخته و بعدها به خاطر بایسنقر میرزا رهسپار ماوراءالنهر شده و پس از آن که مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد در سمرقند اقامت می‌کند و سپس به خرچرد جام می‌رود و در همان جا بدروود حیات می‌گوید. عبدالرحمن جامی به نقل یک قطعه<sup>۵</sup> و دو رباعی از او بسنده کرده، و ما شعر معروف او را درباره «قضا و قدر الهی» نقل می‌کنیم:

قضا، شخصی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد  
دو بر چشمش نهد، دیگر دو بر گوش یکی بر لب نهد، گوید که: خاموش!  
قاضی نورالله شوشتری مؤلف مجالس المؤمنین - مقتول به سال ۱۰۱۹ ه. ق در شهر آگره در هند - درباره او مطالبی می‌نگارد که در سایر تذکرها نیست و ظاهراً چندین اعتباری ندارد، از جمله این که در سه سالگی ابواب علم بر قاسم انوار مفتوح می‌گردد و به دو بیت شعر استناد می‌کند که هم به لحاظ معنی و هم از جهت قافیه مشکل دارد.<sup>۷</sup>

از اشعار نبوی ﷺ اوست:

جگر پردرد و، دل پر خون و، جان سرمست و ناپروا  
شبم تاریک و، مرکب لنگ و در سر، مایه سودا...  
مرا گویی: نشانی گو به ما از عالم معنی  
خبر از بی‌خبر پرسی، نشان از بی‌نشانی‌ها!  
الا ای عشق سلطان و ش که اجمالی و تفصیلی  
تویی حکمت، تویی قدرت، تویی زیباتر از زیبا  
محمد را به مهمان بر، کنار خوان احسان بر  
شراب از جام سبحان بر، که «سبحان الّذی اُسرئ»...  
اگر از اسم قهّاری تجلّی می‌کند، باری  
ببین گر مرد اقراری نشان، «طائمه الکبریٰ»<sup>۸</sup>...

عجب در حسن یکتایی، عجب موزون و زیبایی  
 عجب شاه دلارایی، زهی یکتای بی‌همتا!  
 ز خورشید جمال او به هر وصفی که می‌گویم  
 همه ذرات می‌گویند: «شَهِدْنَا»<sup>۹</sup> بعد «آمْنَا»...  
 بیا ای جانِ خوش سودا ببین نور تجلّی را  
 خطاب مستطابی را بگو: «لَبَّيْكَ مَا أَوْحَى»  
 مگو «اَزْنَى» بترس از منع «لَنْ» در عالم معنی  
 که غرق بحر حیرت شد درین وادی دل موسی  
 گرانِ جانانِ «لا» مردند در ظلمات تاریکی  
 به سر بردند این ره را سبک روحان به استشنا  
 ولی بشنو زمن پندی، که بیرون آیی از بندی  
 گر از معنی خبر داری ممان در «لا» و در «الّا»...  
 عجب وابسته جسمی، مسمّی نیستی، اسمی  
 چو اهل عادت و رسمی چه گویم با تو ای دانا؟!  
 به صورت آدم و حوّا به غایت روشن ست اما  
 به معنی عقل و نفس کل مدان جز آدم و حوّا  
 اگر هشیار و بیداری، ببین در قدرت باری  
 هزاران آدم و حوّا ز ناپیدا، شده پیدا  
 الا ای احمد مرسل! چراغ مسجد و منبر!  
 تویی سید، تویی سرور، تویی مقصود از استقصا<sup>۱۱</sup>  
 شریعت از تو روشن شد، طریقت‌ها مُبرهن شد  
 حقیقت‌ها معین شد، زهی یاسین! زهی طاها!...



تو داری مقصد اقصی، تو داری قرب «أو أدنی»  
 همه دُردند و تو صافی، همه گر صاف، تو اَصْفی<sup>۱۲</sup>  
 ز هر کامل که پیش آید، کمالات تو بیش آید  
 مثال کاملان با تو مثال: پشه با عَنقا  
 بیا (قاسم)! چه می گویی؟ چه می پویی؟ چه می جویی؟  
 اگر امروز با اوایی، مگو افسانه فردا<sup>۱۳</sup>

\* \* \*

درمان طلب کردم بسی، این درد را درمان نشد  
 و اندر پی سامان شدم، آخر سر و سامان نشد...  
 راهی ست روشن سوی حق، لیکن به قدر مرتبت  
 هر مُسلمی آسِلم نگشت، هر سالمی سلمان نشد...<sup>۱۴</sup>  
 (قاسم) حریف و سوسه، در محنت است و مَخْمَصَه<sup>۱۵</sup>  
 هر احمدی مُرسَل نگشت، هر موسی عمران نشد<sup>۱۶</sup>

\* \* \*

بیا که عشق بر افروخت سنجق سلطان<sup>۱۷</sup>  
 بیا که شهر شد، ایمن ز حیلۀ شیطان  
 هزار شهر بگردیدم از فلک به فلک  
 به غیر حضرت ایشان نیافتم همه دان  
 هزار عاشق صادق بُدند احمد را  
 ولیک کمتر افتد چو بوذر و سلمان<sup>۱۸</sup>

\* \* \*

«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» گفتند، یعنی: به صورت و اَمَان از صرف معنی  
 بگو تقوی چه باشد؟ راه پاکان هدایت؟ رفتن از مولی به مولی<sup>۱۹</sup>

حیات از حق بود هر جا که باشد      ولیکن مظهري باید چو عیسی  
قمر، شق گردد از انگشت احمد      عصا، ثعبان شود در دست موسی...

به یادش (قاسمی) رَطْبُ اللِّسَانِ ست

که مجنون دوست دارد ذکر لیلی<sup>۲۱</sup>

\* \* \*

زنهار درین کوی به غفلت نخرامی!      جو یای خدا باش اگر مرد تمامی<sup>۲۳</sup>  
بیرون ز ره راست طریقی به خدا نیست      گر پیر هری<sup>۲۲</sup> باشی، اگر احمد جامی...  
قرآن ز خدا آمد و سنت ز پیمبر      گفتند سلف قصه این نامه نامی<sup>۲۵</sup>  
ار اهل دلی باز پرسی که درین راه      کس را خبری هست از آن یار گرامی؟

مقصود از اسلام وز تسلیم همین بود

باقی همه الفاظ و اشارات و اسامی<sup>۲۶</sup>...

\* \* \*

بفرما رحمتی، چون می توانی      که جانم را ز محنت و رهانی  
یکی جام مصفا موهبت کن      از آن خمخانه های لا مکانی...  
به خاک آلوده ای تا در زمینی      به خون آغشته ای، تا در زمانی  
گرت معراج احمد آرزو هست<sup>۲۷</sup>      برون آی از سرای ام هانی<sup>۲۸</sup>

برو ای عقل! بس نا ایمنی تو

بیا ای عشق! چون دارا لامانی<sup>۲۹</sup>

\* \* \*

حمد بر حضرت غنی احد      «الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»<sup>۳۰</sup>  
واهب ملک بود و اصل وجود      «لَيْسَ فِي الْمَلِكِ غَيْرُهُ مَوْجُود»<sup>۳۲</sup>  
آن کریمی که جود او عام ست      واهب دیمن، ولی اسلام ست  
صلوات و درود بر احمد      از کریم ودود و، فرد احد

آن که عالم رهین منت اوست

دولت جاودان محبت اوست<sup>۳۳</sup>

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و اشعار او می‌توانید به این منابع مراجعه کنید:  
 دانشمندان آذربایجان، ص ۳۰۴؛ از سعدی تا جامی، ص ۴۷۰ و ۵۰۹؛ طریق  
 الحقایق، ج ۲، ص ۱۴۴؛ قاموس الاعلام، ج ۲، ص ۱۰۵۷؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص  
 ۴۴؛ تاریخ ادبیات براون، ج ۴، ص ۵۱؛ تاریخ ادبیات هرمان اته، ص ۱۷۸؛ ریحانة الادب،  
 ج ۱، ص ۱۲۲؛ مجمع الفصحاح، ج ۴، ص ۵۲؛ ریاض العارفین، ص ۱۹۴؛ تذکره دولتشاه  
 سمرقندی، ص ۳۸۵؛ مجالس النفائس، ص ۱۸۳ و دویست سخنور، ص ۳۲۳ تا ۳۲۵.

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- مقدمه شادروان سعید نفیسی بر کلیات قاسم انوار، ص ۸.
- ۲- همان.
- ۳- یعنی: سال ۸۳۷ ه. ق.
- ۴- همان، ص ۲۹. این کتاب هنوز به زیور چاپ آراسته نشده و مطلب فوق از ص ۳۴۰ نسخه خطی آن نقل شده است.
- ۵- گویا تذکره نگاران تا سده ۱۲ ه. ق به هر شعری که دارای مطلب مستقلی بوده «قطعه» اطلاق می‌کردند و با تعریفی که ما از قالب «قطعه» داریم سازگاری ندارد. برای نمونه همین دو بیت شاه قاسم انوار درباره «قضا و قدر الهی» است که در قالب مثنوی سروده شده ولی سخنور فاضلی همچون عبدالرحمن جامی از آن به نام «قطعه» یاد می‌کند.
- ۶- مقدمه شادروان سعید نفیسی، کلیات قاسم انوار، ص ۳۰.
- ۷- همان، ص ۳۱.
- ۸- طائمه الکبری: یکی از نام‌های روز قیامت.
- ۹- شهنا: گواهی می‌دهیم.
- ۱۰- آمنا: ایمان آوردیم.
- ۱۱- استقصا: کاویدن، تحقیق و جستجو کردن، به کنه چیزی پی بردن.
- ۱۲- اصفی: صاف‌تر، پاکیزه‌تر.
- ۱۳- کلیات قاسم انوار، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۳۷، ص ۵ تا ۸.

- ۱۴- اَشْلَمَ: سالم‌تر، مسلمان‌تر.
- ۱۵- مَخْمَصَه: گرفتاری، کشمکش درونی.
- ۱۶- کلیات قاسم انوار، ص ۱۲۹.
- ۱۷- سَنَجَق: مأخوذ از لغت ترکی، عَلم، رایت، پرچم.
- ۱۸- کلیات قاسم انوار، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.
- ۱۹- رفتن از مولی به مولی: از بندگی به سروری و آقایی رسیدن. مولا از کلماتی است که دارای دو معنای متضادند.
- ۲۰- ثُعبان: اژدها.
- ۲۱- کلیات قاسم انوار، ص ۲۸۶.
- ۲۲- پیر هری: خواجه عبدالله انصاری هروی.
- ۲۳- احمد جامی معروف به زنده پیل از عرفای نامی.
- ۲۴- سَلَف: گذشتگان.
- ۲۵- در متن «نامی نامی» آمده بود که بر اساس قراین موجود در شعر اصلاح شد.
- ۲۶- کلیات قاسم انوار، ص ۳۰۴.
- ۲۷- در متن آمده «آرزو کرد».
- ۲۸- بنابر قولی، شبی که پیامبر اکرم ﷺ به معراج رفتند، در خانه اُم هانی بودند.
- ۲۹- کلیات قاسم انوار، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.
- ۳۰- یعنی: خدایی که نه زاده و نه زاییده شده است.
- ۳۱- واهِب: عطا کننده، بخشنده.
- ۳۲- یعنی: غیر ذات خداوند متعال در عالم هستی موجودی نیست.
- ۳۳- کلیات قاسم انوار، ص ۳۵۶.

## عصمت بخارایی

۸/۲- **خواجه عصمت بخارایی** (متوفای ۸۴۰ ه. ق) از شاعران چیره دست سده نهم هجری است. وی نامش **عصمت الله**، تخلص شعری اش (**عصمت**)، پدرش **خواجه مسعود** و زادگاهش **بخارا** بوده است و بنا به نوشته **امیر شیر علی خان لودی** مؤلف **مرآت الخیال** نسب وی به **امام جعفر صادق** علیه السلام می رسیده، و برخی از مورخان نسب او را به **جعفر بن ابی طالب «جعفر طیار»** می رسانند و به این بیت او استناد می کنند:

گر چه گمنام است (**عصمت**) لیکن از روی نسب

هم ز آل **جعفر** است و، هم ز نسل **مرتضی**<sup>۲</sup>

بنا به نوشته دکتر **ذبیح الله صفا**، **خواجه عصمت بخارایی** در شعر از دو تخلص استفاده می کرده: یکی (**عصمت**) که مخفف نام اوست، و دیگری (**نصیری**) که این تخلص دوم را از لقب نخستین ممدوح خود **نصیرالدین خلیل سلطان** فرزند **میران شاه** و نواده **امیر تیمور لنگ** اخذ کرده بود. تخلص اول غالباً در غزل که از اوزان نسبتاً کوتاهی برخوردارند، استفاده می کرده و تخلص دوم را که سه هجایی است اغلب در قصاید به کار می برده است.

**خلیل سلطان** شاهزاده ای خوشرو و نیک خوی و اهل شعر و ادب بوده و **خواجه عصمت بخارایی** سمت استادی به وی داشته و از این جهت **خواجه** را بزرگ می داشته و در احترام از او می کوشیده است.<sup>۳</sup>

با مرگ نابهنگام **خلیل سلطان** به سال ۸۱۴ ه. ق و در سن ۲۸ سالگی، **خواجه عصمت** از بیم دشمنان به **سمرقند** گریخت و زمانی که **شاهرخ میرزا** عموی **خلیل سلطان** زمام امور حکومت را در **سمرقند** و **بخارا** به دست گرفت، پس از دو سال

سرگردانی مجدداً به سمرقند بازگشت و پس از توقیفی کوتاه در آن شهر به بخارا رفت تا از امور دیوانی کناره گیرد و به طاعت حق روزگار خود را سپری کند، ولی الغ بیگ امیرزاده ادیب و دانشمند تیموری او را به سمرقند دعوت کرد و خواجه دعوت او را پذیرفت و مدتی از عمر خود را در خدمت او به سر برد، ولی باز به بخارا رفت و رابطه خود را با امیرزادگان گسست و تا پایان عمر در همان شهر به سر برد و به سال ۸۴۰ هـ. ق درگذشت.<sup>۴</sup>

برخی از تذکره نویسان مانند دولت شاه سمرقندی و تقی الدین کاشانی وفات وی را به سال ۸۲۹ هـ. ق ثبت کرده اند، ولی خواند میر با استناد به این بیت، سال درگذشت وی را در سال ۸۴۰ هـ. ق می داند:

تاریخ وفات خواجه عصمت هر کس که شنید گفت: «تَمَّت»  
و کلمه تَمَّت به حساب ابجدی ۸۴۰ می شود و مؤلف مخزن الغرایب نیز همین تاریخ را تأیید کرده است.<sup>۵</sup>

احتمالاً مذهب خواجه عصمت بخارایی تشیع بوده و ارادت قلبی وی را به خاندان نبوی ﷺ می توان از اشعار او دریافت، ولی چون امرا و شاهزادگان تیموری به مذهب حنفی معتقد بودند و خواجه نیز از ملازمان آنان بوده، لذا علی رغم اعتقاد قلبی خود ناگزیر از تقیّه بوده است. از بیت دوم شعر زیر، این امر کاملاً آشکار است:

دست در فـتراک آل مصطفی باید زدن

هر دو عالم را به همت پشت پا باید زدن  
تا به کی طبل ارادت می زنی زیر گلیم؟

بعد ازین کوس محبت بر ملا باید زدن  
(عصمت)! از حبّ علی چون مست گشتی دم به دم

تا قیامت گردد این گلشن نوا باید زدن<sup>۶</sup>

ابیات برگزیده‌ای از اشعار نبوی ﷺ او را برای ثبت در این دفتر برگزیده‌ایم:

تَعَالَى اللَّهُ زَهْيَ قَيُّومِ دَانَا	تَعَالَى اللَّهُ زَهْيَ حَيِّ تَوَانَا
زَهْيَ گَوینده بی نطق ناطق	زَهْيَ بَسیننده بی دیده بینا...
خداوندا! گنهکار است (عصمت)	اجل نزدیک و، مرگش در تقاضا
گنهکار است و گم کرده ره راست	دل افکار است و محروم از مداوا
سیه رویی، بدی، بد روزگاری	نه امروز ایمن از آتش، نه فردا
به حق آنکه تشریف تو آورد	به قدش خلعت «لولاک» زیبا
خداوندا! به حق آنکه پیشش	حصاً <sup>۷</sup> تسبیح خوان شد، برّه گویا
به حق آنکه راند از قاف قربت	بِراق عزم در اوج «أَوْ أذْنِي»
به حق آنکه تا جایی بر آمد	که جبریل امین وا ماند آنجا...
به حق آنکه کز انگشت هلالی	دو نیمه کرد جرم مه به ایما
به صدی کز ده انگشت جوادش <sup>۹</sup>	به یک دم کرده او ده چشمه اجرا <sup>۱۰</sup>
به حق روی سرخ آل یاسین	به حق آب روی آل طاهّا
به حق روی زیبای محمد	به اقبال دو نور چشم زهرا
به حق خواجه قنبر که در حشر	ز کوثر اهل جنّت راست سقا
که: آن ساعت که با صد نا امیدی	همه بار سفر بندم ازین جا

مرا جز نام خود، حرفی میاموز

مرا جز یاد خود، کاری مفرما<sup>۱۱</sup>...

\* \* \*

ای واسطه وجود عالم	کز عالم و آدمی مقدم
ارواح مقربان قدسی	جمله به طفیل تو مکرم
یک حرف ز دفتر تو، کوئین	یک طفل ز مکتب تو، آدم
صد نقش چو خاتم سلیمان	در مهر نبوت تو مُدغم

در معرض معجز کلامت  
از گلشن خُلق تو نسیمی است  
از لطف تو، نفخه‌ای است فردوس  
ای آب شفاعت تو شسته  
ای رفته به عالمی که آنجا  
یک نکته ز سر آفرینش  
ای مُلک دو کون را سعادت  
سلطان سُرادق حقیقت  
سر دفتر انبیا محمد  
از ذوق وجود خاک پایت  
وز مهر دو میوه کمال  
ای ساقی جام لایزالی  
تا هست و به هر دو کون باشد

موسای کلیم گشته اَبْکَم  
آثار دم مسیح مریم  
وز قهر تو، لَمعه‌ای جهنم  
نقش گنه از بساط عالم ...  
جبریل امین نمانده مَحرم  
بر دانش تو نمانده مبهم ...  
بر نام تو داشته مسلم  
ای بر فلک و مَلک مقدم  
کز توست بنای شرع محکم ...  
بگرفته قد نه آسمان خم ...  
باغ دل و جان خوش‌ست و خرّم  
دل تشنه جام توست، جان هم ...  
فیض تو بر انس و جان دمام

هر ذره به جان درود خوان باد

بر روح تو تا به حشر اعظم<sup>۱۲</sup>

\* \* \*

ای دیده اسرار به دیدار تو بینا  
از خجلت آیات کلامت، شده بر باد  
چون نور قدم لوح ضمیر تو بر افروخت  
بی صیقل خاک قدم نور فزایت  
ای در شب اسری شده پامال بُراقت  
خرّم ز صفای قدمت، روضه فردوس  
با آب شفاعت نظر لطف تو، امروز

خورشید در انوار تو چون ذره هویدا  
چون دفتر گل نسخه اعجاز مسیحا  
صد صورت فتح آمد از آن آینه پیدا  
مرآت حقایق نشد از زنگ، مصفا  
چون سطح زمین کنگره طارم خضرا  
روشن ز فروغ نظرت، چهره جوزا ...  
شسته رقم معصیت از صفحه فردا



گر شهد شفاعت ندهی خسته دلان را هرگز نرسد علت عصیان به مداوا<sup>۱۳</sup>

اندر کَنَفِ عصمت از بحر کرم ساز

سیراب و، چنین تشنه مکش بر لب دریا<sup>۱۴</sup>

برگزیده یک مسمط نبوی ﷺ

دوش کاین تخت زمرد پر ز اختر ساختند

وز چراغ ماه نو، ایوان منور ساختند

خرگه مشکین شب را قبه از زر ساختند

مشک سودند از شب و مجلس معطر ساختند

خوب رویان، خانه پر خورشید انوار ساختند

مطربان معنوی با یک دگر در ساختند

زین غزل جمله دهان ها پر ز شکر ساختند

کای قبای مهتری بر قد زیبای تو راست!

تا حقایق را، ز شبنم گنج گوهر کرده اند

وز شقایق، سایه بان بر سنبل تر کرده اند

تا ز بوی گل، مشام جان معطر کرده اند

تا کلاه لاله، از یاقوت احمر کرده اند

چشم نرگس تا به روی گل منور کرده اند

تا دهان غنچه را پر خُرده زر کرده اند

سرو را، تا بر سر گل سایه پرور کرده اند

چون تو سرو جویبار «قُم فَأَنْذِر» برنخواست

روزگاری دم درین زندان بی همدم زدم

سنگ نومیدی بسی بر سینه پرغم زدم

چون ازین گلشن قدم بر فرق نه طارم زدم

نا رسیده، دست رد بر روی نامحرم زدم

از دم وحدت، صف کز و بیان بر هم زدم  
 بر کشیدم آه و آتش در همه عالم زدم  
 تا زَنَعْتَ خواجه طاهّا و یاسین دم زدم  
 بکر فکر من ز معنی دم به دم خورشیدزاست<sup>۱۵</sup>  
 ای فروغ طلعت خورشید اوج اصطفّا  
 طَرّه: شام قَدَر و، عارض: آفتاب «وَالضُّحَى»  
 بر صفای سینه‌ات، صدر «الْمَنْشَرَح» گوا  
 پیش از آن کادم صفی گردد، تو بودی مصطفی  
 مهتر عالم محمّد، خواجه هر دو سرا  
 باز بر معراج «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى» برآ  
 در چنین نوری تجلّی با دل افکاران خوش ست  
 کافتاب روی تو آینه ذات خداست  
 ای ز روی تو شده آتش، گلستان بر خلیل  
 صد چو اسماعیل در قربانگه شوق قتیل  
 داده حسن صورتت یعقوب را صبر جمیل  
 گشته از شوق جمالت خون صد یوسف سیل<sup>۱۷</sup>  
 با عصای مهر تو، شق کرده موسی رود نیل  
 بر سر خوان کمال، عیسی مریم نزیل<sup>۱۸</sup>  
 سورة «وَالشَّمْس» بر زیبایی رویت دلیل  
 آیت «وَاللَّيْل» بر دل‌بندی مویت گواست ...  
 پیش از آن کادم برآرد سر ز جیب ماء و طین  
 بوده خورشیده جمالت آفتاب ملک و دین  
 پیش از آن کارد سلیمان، انس و جان زیر نگین  
 مُهر منشور تو بوده رحمة لِّلْعَالَمِينَ

تا به جایی رفته کز ره مانده جبریل امین  
 ابرویت چون در ازل خوانده شفیع المذنبین<sup>۱۹</sup>  
 چشم بگشا و گنهکاران امت را ببین  
 تا هدایت یابد از تو هر که بر راه خطاست....  
 پادشاه! بر درت بار گناه آورده‌ام  
 بی پناهم (عصمت)، سویت پناه آورده‌ام  
 نامه طاعت چو روی خود سیاه آورده‌ام  
 عاقبت با صد خجالت رو به راه آورده‌ام  
 اشک سرخ و روی زرد همچو کاه آورده‌ام  
 جان پر درد و، زبان عذرخواه آورده‌ام  
 بر امیدی، رو سوی این بارگاه آورده‌ام  
 مرهمی نه بر دل ریشم که دردم بی دواست ...  
 یارب آن ساعت که دهر از نفخ صور آید به جوش  
 وز تن هر ذره از هیبت بر آید صد خروش  
 انبیا و اولیا را، نی خرد ماند نه هوش  
 گردد از حیرت، زبان مردم گویا خموش  
 آه نومیدی برآرد زاهد طاعت فروش  
 ناله فرزندان را دیگر پدر، نارد به گوش  
 ذیل عفو بر گناه (عصمت) نادان بپوش<sup>۲۰</sup>  
 ورنه سعی او به راه رستگاری برهباست<sup>۲۱</sup>

\* \* \*

## پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۲۴۶ و ۲۴۷.
- ۲- دیوان عصمت بخارایی، تهران، انتشارات ما، چاپ اول، ۱۳۶۶، مقدمه آقای کرمی، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۴ و ۵.
- ۴- همان، ص ۶ و ۷.
- ۵- همان، ص ۷.
- ۶- همان، ص ۷ و ۸.
- ۷- حصا: سنگ ریزه.
- ۸- برّه: بچه آهو، بچه گوسفند.
- ۹- جواد: بخشنده.
- ۱۰- اجرا: جاری ساختن.
- ۱۱- دیوان عصمت بخارایی، ص ۱۲، ۱۸ تا ۲۰.
- ۱۲- همان، ص ۱۹۷ تا ۲۰۰.
- ۱۳- علّت: بیماری، درد.
- ۱۴- دیوان عصمت بخارایی، ص ۲۵۶ و ۲۵۷.
- ۱۵- در متن: خورشید راست.
- ۱۶- گُوا: گواه.
- ۱۷- سبیل: مُباح.
- ۱۸- نَزیل: فرود آمده.
- ۱۹- شفیع المُنْذِین: شفاعت‌گر گناه‌کاران.
- ۲۰- برهَباست: بر باد رفته است.
- ۲۱- دیوان عصمت بخارایی، ص ۴۹۷ تا ۵۰۲.

## ابن حُسام خوشفی

۳- محمد بن حُسام خوشفی (متوفای ۸۷۵ ه. ق) از سخنوران توانا و پرآوازه آیینی در سده نهم هجری است. وی احتمالاً به سال ۷۳۸ ه. ق در شهرک خوشف - واقع در ۳۵ کیلومتری جنوب غربی شهر بیرجند - در خانواده‌ای متدین، ادب دوست و دانشمند، به دنیا آمد. از این شهرک تاریخی در متون جغرافیایی با اسامی مختلف یاد شده، مانند: حُسب، خسف، جسب، جوسف و خوصف.<sup>۱</sup>

از ایام تحصیل ابن حُسام گزارش مستندی در اختیار نداریم، ولی مسلماً از محضر پدر دانشمند خود بهره‌های علمی و معنوی فراوانی برده است، و از بررسی دیوان اشعار او می‌توان به این نتیجه قطعی رسید که وی از علوم صرف و نحو و معانی و بیان، نجوم، تفسیر قرآن، حدیث و علم رجال بهره‌ وافی داشته و در تحصیل این علوم رنج‌های فراوان برده است.<sup>۲</sup>

مرحوم سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر فارسی، وی را از اصحاب صدرالدین رواسی معرفی کرده و طبق نوشته علامه علی اکبر دهخدا در لغت نامه، صدرالدین رواسی از خلفای شیخ زین الدین خوافی بوده و در علوم ظاهری و باطنی دستی داشته است.<sup>۳</sup> وی پس از سال‌ها اقامت در مدینه، مصر و شام و چله نشینی‌ها به زادگاه خود اسفراین باز می‌گردد و به ارشاد خلق می‌پردازد، و در زمان سلطان ابوسعید فرزند میرزا سلطان محمد به هرات می‌رود و مورد عنایت وی قرار می‌گیرد و سرانجام به سال ۸۷۱ ه. ق بدرود حیات می‌گوید و در ولایت شغان از توابع هرات به خاک سپرده می‌شود. مورخان و تذکره نگاران در این مطلب متفق القول اند که ابن حُسام مردی وارسته، زاهد و با تقوا بوده و با کدّ یمین و عرق جبین با قناعت امرار معاش می‌کرده و طبع

خدا داده خود را در مناقب حضرات معصومین ﷺ و نشر معارف شیعی به کار گرفته است.<sup>۴</sup>

اگر چه ابن حسام از شیوه قصیده سرایان بزرگ زبان فارسی سود جسته و گاه به استقبال و گاه به تضمین اشعار ظهیر فاریابی، حکیم خاقانی، انوری ابیوردی، حکیم سنایی، خواجهی کرمانی، کمال الدین اسماعیل اصفهانی، سلمان ساوجی، حافظ، سعدی، حسن کاشی و کاتبی نیشابوری پرداخته، ولی استادی و قدرت طبع و مهارت خود را در این گونه آثار نشان داده، و با مقایسه اشعار او با بزرگانی که از آنان یاد شد، می توان به منزلت ادبی و وسعت معلومات وی پی برد.<sup>۵</sup>

آثار قلمی ابن حسام از این قرارند:

۱- دیوان اشعار، که در آن اکثر قالب های شعری را می توان یافت و اشعار مناقبی او در ستایش آل الله ﷺ از بهترین آثار منظوم آیینی در زبان فارسی به شمار می روند، خصوصاً ترکیب بند مهدوی او که از امّات شعر مناقبی در زبان فارسی است با اسامی:

الف: مناقب هفت رنگ (سپید، سرخ، زرد، سبز، کبود، بنفش و سیاه).

ب: مناقب هفت معدن (گوهر، لعل، یاقوت، عقیق، پیروزه، مروارید و مرجان).

ج: مناقب هفت گل (نرگس، لاله، گل، نیلوفر، سنبل، سمن و سوسن)

ابن حسام در هر ترکیب بند به تفاوت، هفت رنگ، هفت معدن و هفت گل را ردیف شعری قرار داده و هر بند از این سه ترکیب بند فاخر مهدوی هشت بیت دارد، و جمعاً دارای ۱۶۸ بیت می باشد.<sup>۶</sup>

۲- منظومه خاوران نامه در ۲۲۵۰۰ بیت در بحر تقارب که به تقلید از شاهنامه حکیم طوس ولی درباره جنگ های حضرت علی ﷺ و یاران آن حضرت: مالک اشتر، ابوالمحجن، عمرو بن معدی کرب و عمرو بن امیه با قباد پادشاه خاوران و امرای بت پرستی چون تهماس شاه و صلصال شاه سروده شده است. این منظومه هنوز به چاپ نرسیده و چند نسخه خطی از آن در کتابخانه های داخل و خارج از کشور

موجود است.<sup>۷</sup>

۳- منظومه نثر اللّٰثالی در قالب مثنوی، ترجمه منظومی است از کلمات قصار امیر مؤمنان علی<sup>۸</sup> علیه السلام.

ابن حسام پس از ۹۲ سال، چشم از جهان بست و در زادگاه خود خوسف بر روی تپه‌ای سنگی معروف به پایتخت که مشرف بر مزارع و باغستان‌هاست به خاک سپرده شد.<sup>۹</sup>

ابن حسام، دارای اشعار نبوی ﷺ بسیاری است و نقل تمامی آن‌ها از گنجایی این مقال بیرون است، به ناچار به درج نمونه‌هایی از آن بسنده می‌کنیم:

#### ابیاتی از یک قصیده مرصع نبوی ﷺ

ای جسم تو، پیرایه انواع کمالات  
وی اسم تو سرمایه اوضاع رسالات ...  
اوصاف تو افزون ز اشارات فصاحت  
الطاف تو بیرون ز عبارات مقالات ...  
نقل تو، نهادست براهین مسایل  
عقل تو، گشاده‌ست قوانین سؤالات  
والا تر از امکان بشر، منسب عالیت<sup>۱۰</sup>  
بالا تر از ایوان قمر، منصب والات  
گه منبر اکرام نهد، ایزد بی‌چوئت  
گه افسر انعام دهد جلّ تعالات ...  
سنبل، سبق موی تو راند به تطاول  
بلبل، ورق روی تو خواند به خجالات ...

آراسته دنیا، صدف دُرِ یتیم  
 پیراسته عقبی، شرف گوهر والات  
 تو احمد و محمود، زهی زین زمانه  
 تو مقصد و مقصود، زهی عین کمالات  
 در خلوت «آدنی» نشدی راست تو را کار  
 گر خلعت «أَوْحَى» نبُدی راست به بالا  
 جاه تو صریح است، به قرآن و به حجت  
 راه تو صحیح است، به برهان و دلالات ...  
 بر دامن قدرت، نرسد دست توهم  
 پیرامن صدرت، نرسد دست خیالات ...  
 فکر تو انیس است مرا، در همه هنگام  
 ذکر تو جلیس است مرا، در همه حالات  
 منظور عطاهاى تو تا (ابن حُسام) است  
 مشهور ثناهاى تو ریزد ز مقالات<sup>۱۱</sup>

\* \* \*

بادُ مشک آمیز و عنبر بیز و بُستان خوش هواست<sup>۱۲</sup>  
 بر عِذارِ یاسمین، زلف ریاحین عطرساست<sup>۱۳</sup>  
 زلف سنبل دلکش ست و، چشم نرگس دل فریب  
 طُره باد بهاری، غم زُدا و جان فراست ...  
 یا ز نسرين دامن گل بر میان دارد نسیم؟  
 یا ز سنبل، آستینی در گریبان صباست؟  
 یا شمیم باغ رضوان، یا عبیر زلف حور؟  
 یا دم مشک ختا یا بوی خُلق مصطفی است؟<sup>۱۴</sup>



صدر منشور «ألم نّشرح» که صدر سینه‌اش  
 مَهَبَط<sup>۱۵</sup> انوار مشکات<sup>۱۶</sup> جلال کبریاست  
 عکس «وَاللَّيْلُ» آیتی از گیسوی مشکین اوست  
 سوره‌ای از صورت خورشید رویش «وَالضُّحَى» ست ...  
 مَكِّي يَثْرَبُ حَرَم، کز راه تعظیم و شرف  
 کعبه را از سعی او الْحَق همه عمره، صفاست ...  
 در شب قُرْبَش<sup>۱۸</sup> که طاووس فلک را پر بسوخت  
 منتهای سدره او را، رفعتی از ابتداست ...  
 رای خورشید ضمیرش، آفتابی دیگرست  
 روی شرع روشنش، آیینه گیتی نماست ...  
 ای عطای استقامت بر قدر تو راست  
 وی قبای «فَاسْتَقِمْ» بر سرو بالای تو راست  
 مرغ زرّین‌بال شاح سدره، یعنی: جبرئیل  
 هُدُود بلبل سُرای باغ تنزیل شماس<sup>۲۱</sup>  
 کرده رضوانش به جای سرمه اندر چشم حور<sup>۲۲</sup>  
 هر سوادى کز غبار گُرد نعلین تو خاست  
 نور پاکت در جبین بوالبشر موجود بود  
 زان جهت مسجود سُكَّانِ السَّمَوَاتِ الْعُلَا<sup>۲۳</sup>  
 خانه دار بیت حُرْنَت، پیر کنعانی حرم<sup>۲۴</sup>  
 پیشکار ماه حسنت، یوسف زیبا لقاست  
 بانی ارکان شرعت، کارپرداز قدر  
 کاتب دیوان و حَیَّت، دست منشی قضاست

زایـران روضهٔ رضوان مآبت، قدسیان  
 چاوشان درگه دولت سرایت، انبیاست  
 یا شفیع المذنبین! پیغمبران مُسْتَشْفِع<sup>۲۵</sup> اند  
 لطف تو عامست و، خاصان را از و چشم عطاست ...  
 یا رسولَ الله! گذر کن سوی دشت کربلا  
 خود تو می‌دانی که خاک کربلا، کرب و بلاست  
 جَعَد مشکین حسین، آغشته اندر خاک و خون  
 این چنین بیداد و خواری، موجب خشم خداست  
 گرنه بر خون شهیدان، خون همی گیرید بتول؟  
 نرگس خاتون جَنَّت<sup>۲۶</sup> این چنین گلگون چراست؟  
 زُهره بین از بهر زهرا در لباس نیلگون  
 چشم خیراتِ حِسان<sup>۲۷</sup> گرینده بر خیرالنَّاس است  
 یا نَسِیمَ الصُّبْحِ! قُمْ وَاَنْزِلِ بِأَرْضِ الْيَثْرِیْ<sup>۲۸</sup>  
 هَیْهُنَا قَبْرِ النَّبِیِّ الْمُصْطَفِی، خَیْرِ الْوَرِیْ<sup>۲۹</sup> ست  
 اِذْ دَنَوْتَ الْبَیْتِ اَقْبِلْ، ثُمَّ قَبِّلْ قَبْرَهُ<sup>۳۰</sup>  
 کان همایون بقعه، زُوار ملک را مُلتجاست<sup>۳۱</sup>  
 ثُمَّ بَلَغَ تُحَفَّةً مِنْیْ بِرَوْضِ السَّیِّدِ<sup>۳۲</sup>  
 بِبَیْضَةٍ مَّکْنُونَةٍ، مَنظُومَهَا دُرُّ الثَّنَاسِ<sup>۳۳</sup>  
 چون به عزّ عرض آن حضرت رسانی حال من  
 خلعتی در خواست کن کز لطف او اینست خواست:<sup>۳۴</sup>  
 گر گلیمی یابد از احسان او، (ابن حسام)  
 خود چه باشد؟ کو چو حِسان بندهٔ آل عباس است ...<sup>۳۵</sup>

هم بدان نسبت که: «السَّلمانُ مِنِّي» گفته‌ای  
چشمِ آن دارم که گویی: این گدا هم زان ماست<sup>۳۸</sup>

\* \* \*

حرفی که بر کتابه طاق زبَرجد است  
نقشی که بر کرانه پیروزه گنبد است  
آن حرف بر صحیفه دل نقش کن، که آن  
نقش حروف نام شریف محمد است  
او با احد یکی است ز روی یگانگی  
فرقی که هست در احد از میم احمد است ...  
آدم که بر ملایکه تفضیل علم یافت  
از درس مکتب تو سَبَق خوان ابجد است ...<sup>۳۹</sup>  
نامی که جز به نام تو، نامی نمی شود  
نام محمد بن حُسام محمد است  
از لوح کاینات به کلی سِئَرده باد<sup>۴۰</sup>  
نام رهی اگر نه به نام تو مُسند است<sup>۴۱</sup>  
<sup>۴۲</sup>

\* \* \*

ای رفته آستان تو رضوان به آستین  
جاروی فرش مسند تو، زلف حور عین  
باد صبا ز نَکَهَت زلف تو، مُشک‌بوی<sup>۴۳</sup>  
خاک عرب ز نزهت قبر تو، عنبرین ...<sup>۴۴</sup>  
موی تو، سایه بان قنادیل آفتاب  
لعلت، خزینه دار بسی گوهر ثمین<sup>۴۵</sup>

ذات تو، همچو نام شریف تو مصطفی  
 حُسن تو، همچو خُلق عظیم تو، نازنین  
 ماه منیر مملکت آرای طا و ها<sup>۴۶</sup>  
 شاه سریر مَسندِ اعلای یا و سین<sup>۴۷</sup>  
 چابکُ عنانِ شُبَّیر و «اَسْرٰی بِعَبْدِه»  
 کاندَر رکاب او نرسد شهرِ امین ...  
 بابای مهربان بنی آدم و شفیع  
 فرزند آدم، از همه لیکن خَلَف‌ترین  
 ای بر سریر «کُنْتُ نَبِیًّا» نهاده پای  
 و آدم هنوز بوده مُخَمَّر به ماء و طین<sup>۴۸</sup>  
 ای رهروان راه حَریم اله را  
 شرع تو تا به روز ابد شارعِ مبین  
 ای نقل کرده رأیت رأیت به آفتاب<sup>۴۹</sup>  
 وی عقل برده، رؤیت رویت ز ناظرین  
 ای مالک ممالک «اِیَّاکَ نَعْبُدُ»  
 وی سالک مسالک «اِیَّاکَ نَسْتَعِین»<sup>۵۰</sup>  
 رویت بر آسمان «لَعَمْرُکَ» مه تمام<sup>۵۱</sup>  
 در باغ «فَاشْتَقِم»<sup>۵۲</sup> قد تو سروِ راستین ...  
 از نسل پاک توست که موجود می‌شوند  
 ابنای طیبین تو، ز آبای طاهرین ...<sup>۵۳</sup>  
 در حال زندگیم نُمودی لقای خویش  
 بعد از وفاتم، از تو توقع بود همین ...

دین من است منقبت خاندان تو  
 بی دین بود کسی که نیاورد دین به دین  
 گر نعت اهل بیت تو کفرست، کافر  
 هم آسمان گواه بر این قول و، هم زمین  
 نسبت به کفر می‌کندم، خصم خاکسار  
 حاشا چه کفر؟ کفر کدام و؟ کدام دین؟! ...<sup>۵۴</sup>

\* \* \*

ابن حسام ترکیب بند فاخری دارد در ستایش پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ که به نقل  
 یک بند از آن اکتفا می‌کنیم:

گوی فلک در خم چوگان اوست	<sup>۵۵</sup> قرص قمر، مایده خوان اوست
آینه لامع خورشید چیست؟	لمعه‌ای از ماه گریبان اوست
این همه قندیل مشعشع به نور	شعشعه شمع شبستان اوست
این همه گل بر طبق لاجورد	یک ورق از برگ گلستان اوست
پای قدر، بسته تقدیر اوست	دست قضا، منشی دیوان اوست
عقل کل، از مکتب او جزوه خوان	پیر خرد، طفل دبستان اوست
هفت زمین، مرکز میدان او	هشت فلک، قبه ایوان اوست

گوشه او، گوشه افلاک بس  
<sup>۵۶</sup>توشه او، خوشه «کولاک» بس

لازم به یادآوری است که ترکیب بند نبوی ﷺ یاد شده دارای ۹ بند می‌باشد و هر  
 بند آن در ۸ بیت سامان یافته و جمعاً دارای ۷۲ بیت می‌باشد.

ابن حسام یک ترجیع بند نبوی ﷺ نیز دارد که دارای ۲۰ بند بوده و هر بند از آن در ۸  
 بیت شکل گرفته و ما به عنوان تیمن و تبرک اولین و آخرین بند آن را در اینجا نقل  
 می‌کنیم:

صبح دم کافتاب نورانی      بگرفت این حجاب ظلمانی  
 گلوی اهرمن ز هم بشکافت      قسوت خاتم سلیمانی  
 تُرک خرگه نشین برون آمد<sup>۵۷</sup>      تکیه زد بر سریر سلطانی  
 هندوی شب ز طرف هفت چمن      کرد بر فرق او گل افشانی  
 به ترنم، فغان بر آوردند      مرغکان سحر به خوش خوانی  
 طایر آشیانه جبروت      با صدای ندای روحانی  
 غلغل افکند در حظایر قدس<sup>۵۸</sup>      کای مقیمان عالم فانی

إِنَّمَا الْمَصْطَفَى، رَسُولُ اللَّهِ<sup>۵۹</sup>

دعوتش، رهنمای هر گمراه

تا شب مشک رنگ غالیه فام      کند از طره تو غالیه، وام  
 تُرک خورشید تا برون آرد      سر چو روی تو از دریچه بام  
 تا جهان هست، بر روان تو باد      از جهان آفرین درود و سلام  
 صلوات مُصَلِّیان<sup>۶۰</sup> فلک      باد بر مَضْجَع<sup>۶۱</sup> تو تا به قیام  
 برسان ای صبا، اگر بررسی      تحفه نعتِ نظم (ابن حسام)  
 از لب او، هزار بوسه بگیر      بر سرتربتش رسان به تمام  
 پس بگویش که بنده می‌گوید<sup>۶۲</sup>      با هزاران ثنا به صبح و به شام

إِنَّمَا الْمَصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ

دعوتش، رهنمای هر گمراه<sup>۶۳</sup>

\* \* \*

در دیوان ابن حسام مخمس مسمط گونه‌ای وجود دارد که آخرین بیت هر بند آن  
 بیتی است از غصائری رازی که در آن در هر بند تکرار می‌شود و حالت ترجیع دارد.  
 ابن مخمس دارای ۱۳ بند است و ما به نقل اولین و آخرین بند آن بسنده می‌کنیم. این  
 مخمس در توحید باری تعالی و نعت پنج تن آل عبا<sup>علیهم‌السلام</sup> سروده شده است:

پس از ثنای جمیل مَهْمِنِ ذُو الْمَنِّ ۶۴ ۶۵ ز ابتدای فُطْنِ تا به انتهای زَمَنِ ۶۶ ۶۷  
 به پنج فرق بود افتخار و نازش من که روز حشر بدان پنج تن رسانم تن  
 مُحَمَّد است و عَلی، فاطمه، حسین و حسن ۶۸

مُحَمَّد بن حَسام و مُحَمَّد بن حَسَن!

که هست خاک قهستان تو را مقام و وطن  
 به روز مرگ که باشد لباس تن ز کفن  
 به پنج تن که بدین پنج تن رهانم تن ۶۹  
 مُحَمَّد است و عَلی، فاطمه، حسین و حسن ۷۰

ابن حَسام یک مَسْمُوطِ مَثْمُنِ ۱۷ بندی نیز دارد در ۱۳۶ بیت، که آخرین بند آن را نقل می‌کنیم:

ای صبا را بوی جُعدِ عنبرینت در مشام  
 عنبرِ سارا ز خُلقتِ عطرسایی کرده وام  
 در جهان عاطفت چون رحمتِ خاصّی و عام  
 سایه افکن ز ابر رحمت بر سر (ابن حَسام)  
 ای به باغ «فَاسْتَقِم» بالات، سروِ خوش خرام  
 خلعتِ خاص «لَعْمُوكُ» بر قدِ قدرت تمام  
 هر زمان بر تربتِ جَنَّتْ جنابت صد سلام  
 دم به دم بر روضهٔ رضوانِ مآبت صد ثنا ۷۱

وی مثنوی‌های نبوی ﷺ بسیاری دارد که مشهورتر از همه منظومهٔ دلائل النبوة و نسب نامهٔ اوست. در این منظومه پس از ثنای حضرت حق و مناجات به درگاه باری، دلائل نبوت پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ پیش از ظهور آن حضرت و با استفاده از منابع روایی و تاریخی ارایه شده، سپس نسب آن وجود مبارک و اجداد کرامش به نظم آمده و فراز پایانی آن به وصف هیأت آن حضرت و معرفی فرزندان او اختصاص

یافته است.

ابن حسام بنا به نوشته خود به هنگام نماز ظهر روز سه شنبه دوازدهم شهر ذی قعدة سال ۸۹۷ هـ. ق از کار سرودن این منظومه فراغت یافته است. این منظومه با این بیت شروع:

ثنایی کان بود شایسته، اولی  
و با این بیت پایان پذیرفته است:

اگر بد گفته‌ام، ناگفته انگار      و گر بد کرده‌ام، نا کرده انگار<sup>۷۲</sup>

به نظر می‌رسد که قافیه مصراع دوم بیت پایانی باید کلمه دیگری باشد زیرا فاقد حالت جناس است (انگار) و اگر کلمه «انگار» را ردیف بگیریم دو کلمه «ناگفته» و «نا کرده» نمی‌توانند قافیه باشند زیرا حروف اصلی قافیه در آن‌ها یکسان نیست. اگر به جای کلمه «انگار» در مصراع دوم کلمه «بشمار» بگذاریم، مشکل حل می‌شود. ابن حسام، اشعار نبوی ﷺ دیگری نیز دارد که حوصله تنگ این مقال ما را از پرداختن به آن‌ها باز می‌دارد.

برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار ابن حسام خوشفی می‌توان از این منابع بهره گرفت:

حدود العالم من المشرق الى المغرب، چاپ دانشگاه تهران، ص ۹۱؛ نزهة القلوب، چاپ دنیای کتاب، ص ۱۴۲؛ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، چاپ بریل (لیدن)، ص ۴۳۸؛ حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۳، ص ۶۱۷؛ بهارستان آیتی، ص ۲۶۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۴، از ص ۱۶۹ به بعد؛ مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۲، ص ۶۳۲؛ دیوان خاقانی، به تصحیح آقای عبدالرسولی، ص ۴۲؛ دیوان ظهیر فاریابی، چاپ شیخ احمد شیرازی، ص ۱۱۴؛ مجمل فصیحی، به اهتمام آقای باستان، ص ۲۷۷؛ مستدرک الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۹؛ تفسیر ابن جریر طبری، ج ۱۳، ص ۷۲؛ المعجم فی معاییر اشعار العجم، مدرس رضوی، ص ۳۸۳ و



۳۸۴: گنج سخن، دکتر صفا، ج ۲، ص ۳۷۷؛ مقدمه دیوان محمد بن حسام خوشفی، ص ۷ تا ۶۴.

\* \* \*

### پانوشته‌ها :

- ۱- دیوان محمد بن حسام خوشفی، به اهتمام احمد احمدی بیرجندی و محمدتقی سالک، از انتشارات اداره کل حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان، چاپ اول، ۱۳۶۶، ص ۱۱ و ۱۲.
- ۲- همان، ص ۱۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۱۳ و ۱۴.
- ۵- همان، ص ۱۷ و ۱۸.
- ۶- همان، ص ۳۷۸ تا ۳۸۷.
- ۷- همان، ص ۴۶ و ۴۷.
- ۸- همان، ص ۴۷.
- ۹- همان.
- ۱۰- مَنَسَب: ریشه نسبی.
- ۱۱- دیوان محمد بن حسام خوشفی، ص ۳۷ و ۳۸.
- ۱۲- عنبر بیز: عنبر افشان.
- ۱۳- عذرا: طلعت، صورت.
- ۱۴- در متن اشتباهاً «خطا» آمده.
- ۱۵- مَهْبُط: محل فرود و هبوط.
- ۱۶- مَشْكَات: چراغ.
- ۱۷- یثرب: نام اصلی شهر مدینه.
- ۱۸- شب قُرب: اشاره دارد به شب معراج.
- ۱۹- طاووس فلک: کنایه از امین وحی خدا جبرئیل. در روایات مأثوره از معصومین علیهم السلام از جبرئیل به طاووس ملایکه تعبیر شده است. از همین روی امکان دارد که «طاووس ملک»

صحیح باشد نه «طاووس فلک».

۲۰- هُدْهُدُ بَلْبِلِ سرای: هدهدی که همانند بلبل، خوش الحان باشد، کنایه از جبرئیل.

۲۱- تنزیل: وحی، قرآن کریم.

۲۲- رضوان: فرشته دربان و نگهبان بهشت.

۲۳- یعنی: به همین خاطر وجود نازنین تو به امر خداوند، مسجود ساکنان آسمان‌های مرتفع شد.

۲۴- پیر کنعانی حرم: کنایه از حضرت یعقوب عليه السلام که در کنعان اقامت داشت.

۲۵- یا شفیعَ المَدينِین: ای شفاعت‌گر گناهکاران!

۲۶- مُسْتَشْفِع: کسی که طلب شفاعت می‌کند.

۲۷- خاتون جَنَّت: کنایه از حضرت فاطمه زهرا عليها السلام است.

۲۸- خَیْرَاتُ حَسان: کنایه از بانوان بهشتی.

۲۹- یعنی: ای نسیم صبح برخیز و بر تربت پاک مدینه فرود آی.

۳۰- یعنی: که آنجا آرامگاه خاتم الانبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که بهترین خلق خدا بود.

۳۱- یعنی: هنگامی که در آن بیت الشرف بار یافتی، مزار او را بوسه باران کن.

۳۲- زُوَّار: جمع زائر، زائران.

۳۳- ملتجاً: پناهگاه.

۳۴- یعنی: سپس تحفه‌ای از من به آرامگاه آن بزرگوار نثار کن.

۳۵- یعنی: تحفه‌ای است پوشیده که در آن گوهرهای آبدار ثنا است.

۳۶- خواست: خواسته، آرزو.

۳۷- حَسَّان بن ثابت از شعرای صدر اسلام است که مورد عنایت پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه و آله قرار داشته

و به او صله عطا می‌کردند، و یک بار به رسم عطا و صله، ردای مبارک خود را بر دوش حسان

نهادند. ابن حسام می‌گوید: من اگر قابلیت ردای آن حضرت ندارم، ولی آرزو دارم کهنه گلیمی

را به رسم هدیه از دستان مبارک آن حضرت دریافت کنم.

۳۸- دیوان محمد بن حسام خوسفی، ص ۴۲ تا ۴۷.

۳۹- سَبَقِ خوان: القبا خوان، ابجد خوان، نوآموز.

۴۰- سَبْتُرْدَه بادا! محو بادا! پاک بادا!

۴۱- مُسْتَنْد: معتبر، در خور استناد.

۴۲- دیوان محمد بن حسام خوسفی، ص ۵۰ و ۵۱.

۴۳- نَكْهَت: بوی خوش، عطر.

۴۴- نزهت: شادابی، طراوت.

- ۴۵- تمین: گران بها.
- ۴۶- طا و ها: طاها، از اسامی رسول گرامی اسلام ﷺ.
- ۴۷- یا و سین: یاسین، از اسامی مبارک حضرت پیامبر ﷺ.
- ۴۸- اشاره دارد به این حدیث نبوی ﷺ: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ».
- ۴۹- رایت: پرچم، بیرق.
- ۵۰- مَسَالِك: مَسَلک ها، راه ها.
- ۵۱- اشاره دارد به آیه ۷۲ از سوره مبارکه «حجر».
- ۵۲- اشاره دارد به آیه ۱۱۵ از سوره شریفه «هود».
- ۵۳- ابناء: فرزندان.
- ۵۴- دیوان محمد بن حسام خوسفی، ص ۵۴ تا ۵۷.
- ۵۵- در متن دیوان به جای این کلمه «کمر» آمده که مسلماً ناشی از خطای کتابت است.
- ۵۶- دیوان محمد بن حسام خوسفی، ص ۳۷۵ تا ۳۷۸.
- ۵۷- تُرک خرگه نشین: کنایه از خورشید است.
- ۵۸- خَطَائِر: جمع خطیره.
- ۵۹- اِنَّمَا: به درستی که.
- ۶۰- مُصَلِّیان: نمازگزاران.
- ۶۱- مَضْجَع: مزار، مرقد.
- ۶۲- بنده: مراد ابن حسام است.
- ۶۳- دیوان محمد بن حسام خوسفی، ص ۴۱۱ تا ۴۱۸.
- ۶۴- مُهَيَّمِن: صاحب هیمنه و شکوه و جلال.
- ۶۵- ذَوَالْمَنِّ: خداوندی که بر موجودات عالم منت ها دارد.
- ۶۶- فُطْن: زیرک، باهوش.
- ۶۷- زَمَن: زمان، زمانه، روزگار.
- ۶۸- این بیت از غضایری رازی است که ابن حسام آن را تضمین کرده در دیوان او به این مطلب اشاره ای نشده است.
- ۶۹- به پنج تن: سوگند به حُرمت پنج تن آل عبا علیهم السلام.
- ۷۰- دیوان محمد بن حسام خوسفی، ص ۴۳۰ تا ۴۳۲.
- ۷۱- همان، ص ۴۳۵ تا ۴۴۰.
- ۷۲- همان، ص ۵۴۷ و ۵۴۸.

## خواجه مسعود قمی

۴- خواجه مسعود قمی متخلص به مسعود (متوفای ۸۹۰ هـ.ق) از شعرای اواخر دوره تیموری است. کهن ترین منبعی که در آن از خواجه مسعود یاد شده تذکره مجالس النفاس تألیف میرعلی شیرنوازی است که شش سال پس از درگذشت وی نگاشته شده است (۸۹۶ هـ.ق).

از تاریخ تولد او اطلاعی در دست نیست ولی با دلایل تاریخی که در زندگی نامه وی آمده، ولادت او باید در دهه های آغازین سده نهم هجری اتفاق افتاده باشد.<sup>۲</sup>

اجداد خواجه مسعود از ترکان آذربایجان بوده اند و به همین جهت برخی از تذکره نگاران از وی با عنوان مسعود ترکان یاد کرده اند. لطفعلی بیگ آذر بیگدلی در آتشکده او را از «آتراک» معرفی نموده است.<sup>۳</sup>

زادگاه و محل نشو و نماي خواجه مسعود، شهر قم بوده و همو در بسیاری از موارد خود را «قمی» معرفی کرده است. اوحدی در عرفات العاشقین از دو شاعر به نام خواجه مسعود قمی و مسعود ترکمان نام می برد! و می نگارد: [...] بعضی او را (مسعود ترکمان) با خواجه مسعود قمی متحد دانسته اند، چه ممکن است که زادگاهش قم و اصلش ترکمان باشد...<sup>۴</sup>.

خواجه مسعود در ابتدای جوانی مدتی در تبریز به سر برده و با دربار سلطان یعقوب ترکمان مراوده داشته است،<sup>۵</sup> و در میان سالی به قم بازگشته و کلانتر آنجا بوده و گاهی نیز به امر قضاوت اشتغال داشته است و از همین روی بعضی از تذکره نویسان با عنوان قاضی مسعود از وی یاد کرده اند.<sup>۶</sup>

وی بعدها در اثر دلتنگی هایی که پیدا می کند، زادگاه خود قم ا به مقصد هرات ترک

می‌گوید. **خواجه مسعود** در منظومه‌های خود به این دلگیری‌ها اشاره می‌کند که انگیزه اصلی حرکت او به جانب خراسان و اقامت در هرات بوده است.<sup>۷</sup>

**خواجه مسعود** پس از اقامت در هرات، مورد احترام و عنایت بزرگان و اعیان آن شهر خصوصاً **امیر علی شیرنویی** وزیر، و **سلطان حسین بایقرا** قرار می‌گیرد و منصب قضاوت هرات را بر عهده او می‌گذارند.<sup>۸</sup>

وی از جانب **سلطان حسین بایقرا** مأموریت می‌یابد که تاریخ دوران حکومت او را به نظم در آورد و **خواجه مسعود** منظومه‌ای را قریب به ۱۲۰۰۰ بیت می‌سراید که مورد توجه سلطان قرار می‌گیرد ولی متأسفانه در حال حاضر نسخه‌ای از آن در دست نیست و از چند و چون آن آگاهی نداریم.<sup>۹</sup>

**خواجه مسعود** سرانجام به سال ۸۹۰ ه. ق در شهر هرات بدرود حیات می‌گوید و جنازه او به گفته **امیر علی شیرنویی** در **مجالس النفائس**، در جوار **پیر سیصد ساله** به خاک سپرده می‌شود.<sup>۱۰</sup>

از **خواجه مسعود** قمی منظومه‌های دلنشین و شورانگیزی بر جای مانده که عبارت‌اند از:

۱. **مناظره شمس و قمر بر وزن منظومه خسرو و شیرین حکیم گنجه (بحر هزج مسدس).**

۲. **منظومه یوسف و زلیخا ظاهراً عبدالرحمن جامی پس از خواجه مسعود به سرودن منظومه مشابهی موسوم به یوسف و زلیخا پرداخته (۸۸۸ ه. ق) و خواجه مسعود به هنگام سرودن این منظومه ۵۴ سال داشته و به احتمال قریب به یقین سال‌ها پس از آن در قید حیات بوده است.**

۳. **مناظره تیغ و قلم یا منظومه مخزن معنی که خواجه مسعود آن را به سال ۸۶۷ ه. ق سروده است.**

۴. **تاریخ منظوم وقایع دوران سلطان حسین بایقرا که فعلاً نسخه‌ای از آن در دست نیست.**

۵. دیوان اشعار خواجه مسعود قمی که منتخباتی از آن حاوی ۴۵ غزل و یک دو بیتی و یک تک بیت در مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۲۵ موجود است. در این مجموعه خطی، آثار برگزیده یازده شاعر آمده و بخش پایانی آن غزل‌های پراکنده‌ای از چند شاعر دیگر را با خود دارد و سال تحریر آن احتمالاً نیمهٔ اول سدهٔ دهم هجری است.<sup>۱۱</sup>

ازوست:

#### در معراج حضرت خاتم الانبیاء ﷺ

گـویند شبی ز روز بهتر	وَز گـوهر شبِ فروز، بهتر
فرخندهٔ شبی که آسمان‌ها	بود آمده بر زمین، زمان‌ها
نی‌نی، که زمین بر آسمان رفت	گفتم سخنی و، یک زمان رفت!...
رخشندهٔ شبی چو صبحگاهی	نه شب روزی، نه روز ماهی
باشوق چنین شبی دل افروز	برکنده جهان دگر دل، از روز
شب، کار به کهکشان رسانده	گلریز به ریسمان دوانده
از کیسهٔ چرخِ سخت بازو	پر زر شده زُهره را، ترازو...
ایزد به شبی چنین که افلاک	بودند نهاده روی بر خاک
بگشاد ز بهر چون تو شاهی	تا عرش ز فرشِ خاک، راهی
تا روی زمین ز عرش اعظم	رو کرده ملایک از پی هم
تا از ره لطف، پادشه وار	رانی به فلک، سمند رهوار
یک دم ز تو عرش، نور یابد	عرش از قدمت حضور یابد
طوبی به ره تو سرنهد شاد	چون سایه به پای سرو آزاد...
و آن گاه، ز رهروان آگاه	یعنی، ز مُقَرَّبان درگاه
از عالم قدس، شاهبازی	پرواز بلند تیز تازی
جانی و، جهانِ جان مکانش	نادیده غبار جسم، جانش

هر جا قدمش دمی رسیده  
 در راه حَقّش همه تک و پوی  
 از جمله مالایک، احترامش  
 سوی تو دواند و بیرقی راند  
 برقی، که بُراق نام او بود  
 از جنس فرشته بادپایی  
 از باد روان، سبک عنان تر  
 جبریل، به این چنین سَمندی<sup>۱۲</sup>  
 با صد تُحَف، از جهان بالا<sup>۱۳</sup>  
 کای مردم چشم و، چشم مردم<sup>۱۴</sup>  
 بشتاب که تا به چشم بیدار  
 خوداز پی این چنین پیامی  
 بر در زده چشم و، گوش بر راه  
 در دم، که پیام حق شنیدی<sup>۱۵</sup>  
 کردی به سوی بُراق، آهنگ  
 اول، زهوا گذشتی آسان  
 تاجت ز «لَعْمُؤک» وز «لَوْلَاک»  
 در راه تو آسمان، زمین وار  
 چون ماه منیر، دید رویت  
 شد با همه روشنی چو انجُم  
 چون چرخ چهارم مکان شد  
 خورشید، رخ از مسیح برتافت  
 گشت از ره و رسم خود پشیمان

زان خاک، چو سبزه جان دمیده ...  
 وز حق به رسول حق، سخن گوی  
 افزوده و، جبریل نامش  
 تا چون تو شهی به سوی خود خواند ...  
 عالم همه، نیم گام او بود  
 فرخ پی و تیزپر همایی  
 از آب حیات هم، روان تر  
 آمد بر چون تو ارجمندی  
 آورد سلام حق تعالی  
 ای چشم و چراغ چرخ و انجُم<sup>۱۵</sup>  
 بینی که غنیمت ست دیدار  
 بودی تو، به ره نهاده گامی  
 چون منتظران، نشسته آگاه  
 یک دم نزدی، نیارمیدی  
 جان بر کف و، تازیانه در چنگ ...  
 با تاج و سریر، پادشاسان<sup>۱۷</sup>  
 تختی زده، پایه هاش: افلاک ...  
 چسبانده<sup>۱۸</sup> چراغها به دیوار  
 چون منتظران، دوید سویت  
 در پرتو ماه عارضت، گم ...  
 یعنی که: زمینت، آسمان شد  
 کز روی تو، پرتوی دگر یافت  
 آورد به حضرت تو، ایمان ...

با کوکبهٔ فزون ز انجم ...  
 بردی بُینهٔ بر سپهر هفتم ...<sup>۲۰</sup>  
 چون مهر منیر و، ماه تابان  
 زو نـیز روانِ روان گـذشتی  
 نگذشت کسی به جز تو، طیار  
 تا جده برد به صد نیازت ...  
 من، بندهٔ کمترین تو ...<sup>۲۲</sup>  
 من بی‌کسم و، کس منی تو ...  
 یک بندهٔ زر خریدۀ ات من ...  
 آزاد مکن مرا و، مفروش ...  
 تا این همه زبید احترامم!  
 عامی قُمی، شکسته گویی ...<sup>۲۳</sup>  
 گر نیکم و گر بدم، غلامم  
 کز جور زمانه باشم آزاد  
 زو، سایهٔ دولت شما به  
 زین سایه دمی مباد خالی!  
 یک لحظه مباد از سرش دور!  
 وز چشم عنایت مـیفتاد! ...<sup>۲۶</sup>

و آن گاه شدی به چرخ پنجم  
 ز آن مرحله هم، به صد تعظم<sup>۱۹</sup>  
 بر چرخِ دگر شدی شتابان  
 مایل به بُروج او نگشتی<sup>۲۱</sup>  
 زین گونه ز هشا چرخ سیار  
 پس عرش دویـد پیشبازت  
 ای گنج سخن، خزینهٔ تو  
 بهتر ز دو چشم روشنی تو  
 ای یک به نوا رسیده‌ات من  
 در ناکسی‌ام مبین و، مخروش  
 من کیستم و چه بود نامم؟!  
 آشفتهٔ دماغ تیرهٔ خویی  
 اَلْقَصَّة، غلام توست نامم<sup>۲۴</sup>  
 از بندگی تو، زان شدم شاد  
 هست از همهٔ طایران، هُمایه  
 (مسعود) به این شکستهٔ حالی<sup>۲۵</sup>  
 این سایه، که دولتی ست موفور<sup>۲۵</sup>  
 هیچش مـرواد نامت از یاد!

### در نعت حضرت نبوی ﷺ

که از نعت نبی یابد روانی  
 که از شهدی چنینش پر شود جام<sup>۲۸</sup>  
 که نعت او و آل او نویسد...

سخن گاهی رسد در کامرانی  
 سخن سنج، آن زمان شیرین کند کام  
 عطار د آن زمان نیکو نویسد<sup>۲۷</sup>



دل او، پرده از افلاک برداشت	زمین را، دین او از خاک برداشت
کلید باغ جنت: دالِ دینش	نبوت: حرفی از نقش نگینش ...
ازو جوید خرد حی صمد را	که از احمد توان جستن احد را ...
جهان را، جرعه‌ای از جام او بس	دو عالم را، دو میم نام او بس ...
تو کردی سبز، باغ آفرینش	تو بر کردی چراغ اهل بینش
به جنت راه دادی هر کسی را	ز دوزخ هم برون کردی بسی را
تو یوسف را، عزیز و نور دیده	تو را یوسف: غلام زر خریدی ...
به معراج تو، کس را دسترس نیست	عجب کاری! که کار هیچ کس نیست ...

\* \* \*

#### پانوشته‌ها :

- ۱- مثنوی «یوسف و زلیخا» و «شمس و قمر» سروده خواجه مسعود قمی، به تصحیح سیدعلی آل داود، تهران، چاپ و انتشارات آفرینش، چاپ اول، ۱۳۶۹، مقدمه، ص ۱۱-۱۲.
- ۲- همان، ص ۱۲.
- ۳- همان، به نقل از تذکره آشکده آذر.
- ۴- همان، ص ۱۳، به نقل از تذکره عرفات العاشقین.
- ۵- همان، ص ۱۲.
- ۶- همان، ص ۱۳.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۱۳-۱۴.
- ۱۰- همان، ص ۱۶.
- ۱۱- همان، ص ۱۷-۲۶.
- ۱۲- سَمْنَد: مرکب تیزرو و بادپای.

- ۱۳- تُحَفِّ: تحفه‌ها.
- ۱۴- مردمِ چشم: مردمکِ چشم.
- ۱۵- اَنْجُم: ستارگان، جمع نَجْم.
- ۱۶- در دم: فوراً، بی‌درنگ، فی الحال.
- ۱۷- پادشاسان: پادشاه وار.
- ۱۸- چَسْفانده: چَسبانده.
- ۱۹- تَعَظُّم: با احترام بسیار، با حُرمت فراوان.
- ۲۰- بُیْه: سامان، ساز و برگ.
- ۲۱- بُرُوج: جمع بُرج: منازل ستارگان.
- ۲۲- از این بیت به بعد، روی سخن خواجه مسعود با میرعلی شیرنوازی (نوا) وزیر دانشمند سلطان حسین بایقراى ترکمان است.
- ۲۳- عامی قمی: شاعر در اینجا اشاره به خود دارد و خود را از شهروندان بی‌سواد قمی معرفی می‌کند.
- ۲۴- اَلْقِصَّة: خلاصه کلام.
- ۲۵- مَوْفُور: فراوان و بسیار.
- ۲۶- مثنوی یوسف و زلیخا، خواجه مسعود قمی، ص ۵۱-۶۰.
- ۲۷- عَطَّارْد: نام ستاره‌ای است که منجمان او را دبیر کُرات آسمانی می‌دانند.
- ۲۸- مثنوی شمس و قمر، خواجه مسعود قمی، ص ۲۳۱-۲۳۳.

## عبدالرحمن جامی

۵- عبدالرحمن جامی (متوفای ۸۹۸ ه. ق) ملقب به نورالدین و فرزند نظام الدین احمد جامی از شعرای توانا و بنام سده نهم هجری است. وی به سال ۸۱۷ ه. ق در خرجرد جام از توابع خراسان به دنیا آمد و به سال ۸۹۸ ه. ق در سن ۸۱ سالگی در شهر هرات بدورد حیات گفت و در همان جا به خاک سپرده شد.

جامی پس از فراگیری علوم مقدماتی از محضر پدرش در نظامیه شهر هرات به تکمیل معلومات خود پرداخت و از محضر دانشمندان بزرگی چون: خواجه علی سمرقندی، شهاب الدین محمد جاجرمی، سید شریف گرگانی و سعدالدین تفتازانی استفاده‌ها برد، و مدتی نیز در سمرقند در حوزه درس فتح‌الله تبریزی شرکت کرد و توسط همو - که در دستگاه میرزا الغ بیگ گورکانی (۸۱۲-۸۵۳ ه. ق) سمت صدارت داشت - به شهرت رسید.<sup>۱</sup>

جامی در زمره سخنورانی است که در طول زندگی از عزت و احترام والایی برخوردار بوده و علی‌رغم مشرب عرفانی خود، در نهایت شکوه و جلال می‌زیسته است.

وی در دربار سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمندش امیرعلی شیر نوایی مقام و منزلت ویژه‌ای داشته و نوشته‌اند که شب هنگام به وقت حرکت، فانوس کشان بسیاری او را همراهی می‌کرده‌اند.

جامی، حنفی مذهب بوده و تعصبی که در ترویج مرام خود به خرج داده از شأن و منزلت او در پیشگاه اهل مروّت و انصاف کاسته است.

وی از اکابر صوفیه به شمار می‌رفته و از مروّجان سلسلهٔ نقشبندی بوده و به **خواجه بهاءالدین محمد بخاری** قلباً ارادت می‌ورزیده ولی با صوفیان دنیادار و ریاکار آشکارا در جنگ و ستیزه بوده است.

بسیاری از مورخان و تذکره‌نگاران، **جامی** را دشمن **رافضیان** معرفی کرده‌اند، ولی چنان‌چه از اشعار او برمی‌آید وی دشمن سرسخت اهل بدعت بوده و بس، و تکفیر و لعن اهل قبله را جایز نمی‌دانسته است.<sup>۲</sup>

شادروان علامه **محمد قزوینی** در نامه خود به جناب حکمت به شدت به **جامی** می‌تازد که چرا نسبت به **حضرت ابوطالب** عموی گرامی **پیامبر اسلام ﷺ** اهانت روا داشته و **جامی** را بی‌شرم و بی‌آزم معرفی می‌کند.<sup>۳</sup>

این عمل ناپسند **جامی** و تهمت ناروایی که به **حضرت ابوطالب** روا داشته، مورد نکوهش بسیاری از بزرگان قرار گرفته است. نوشته‌اند که: چون **امیر اسماعیل صفوی** شهر **هرات** را گرفت، فرمان داد تا در هر کتابی نام **جامی** دیده شود، نقطهٔ جیم آن را تراشیده و بر بالای آن بگذارند تا خامی خوانده شود!

**هاتفی** - خواهرزادهٔ **جامی** - که از این فرمان سخت آزرده خاطر بوده، قطعه شعر زیر را برای تسکین خاطر خود می‌سازد:

#### «قطعه»

بس عجب دارم ز انصاف شه‌کشور گشای  
آن که عمری بر درش گردون غلامی کرده است  
کز برای خاطر جمعی لوندِ ناتراش

نقطهٔ **جامی** تراشیده‌ست و، خامی کرده است<sup>۴</sup>  
از این قطعه شعر پیداست که مسأله «خالو ولد بودن» چندان هم بی‌ربط و بی‌اعتبار نیست و **هاتفی** برای دفاع از خالوی خود **جامی**، شیعیان مرتضی علی‌علیه را (جمعی لوندِ ناتراش) معرفی می‌کند. با این همه ایهامی که در مصراع چهارم این قطعه شعر

وجود دارد، زیبا است.

جامی در بدیهه گویی، گوی سبقت را از هم‌گنان خود ربوده و لطایفی که از او در تذکره‌ها آمده، از ذهن کنجکاو و طبع وقاد و جستجوگر او حکایت دارد.

بدون تردید عبدالرحمن جامی از پرکارترین سخنوران در حوزه زبان پارسی است، و آثار فراوانی که از او به یادگار مانده، شاهد صادقی بر اثبات این مدعاست. برای نمونه از این آثار می‌توان نام برد:

۱- منظومه اعتقادنامه در اصول عقاید اسلامی و عقاید اشاعره که در منظومه سلسله الذهب وی آمده است.

۲- کتاب شواهد الثبوت به زبان فارسی که در حقیقت تکمله نفحات الانس اوست.

۳- کتاب لوايح به نظم و نثر در سیر و سلوک صوفیه، که آن را به جهان شاه قره قویونلوی ترکمان، سلطان آذربایجان و همدان هدیه کرده است.

۴- کتاب ارکان حج به فارسی و عربی، پیرامون مناسک حج و عمره طبق مذاهب اربعه اهل سنت.

۵- کتاب اشعة اللمعات به فارسی در سیر و سلوک، که شرح لمعات نگاشته فخرالدین عراقی همدانی است، و آن را به درخواست امیرعلی شیرنوازی در یک مقدمه و بیست و هشت لمعه فراهم آورده است.

۶- کتاب نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص به فارسی و پیرامون اصطلاحات اهل سلوک است. نقش الفصوص مختصری از فصوص الحکم است که محیی‌الدین ابن عربی آن را به انجام رسانیده و جامی ضمن شرح آن از اقوال شارحان دیگری چون صدرالدین قونوی، شیخ مؤیدالدین جندی و شیخ سعدالدین سعید الفرغانی بهره جسته است.

۷- کتاب لوامع فی شرح الخمریه است که جامی قصیده معروف به خمریه سروده عمر بن ابی الحسن حموی مصری مشهور به ابن فارض را به صورت شعر به فارسی

ترجمه کرده و به سال ۸۷۵ ه. ق از تألیف آن فراغت یافته است.

۸- کتاب **تجنیس خط**، منظومه‌ای است در ترجمه واژه‌های عربی مانند **نصاب الصبیان** سروده **ابی نصر فراهی**.

۹- کتاب **الوافیه فی علم القافیه** به زبان فارسی در شناخت حروف قافیه.

۱۰- کتاب **نفحات الأنس من حضرات القدس**، که کتاب **طبقات الصوفیه** تألیف **خواجه عبدالله انصاری** انگیزه نگارش آن بوده است.

۱۱- کتاب **بهارستان به شیوه و سبک گلستان سعدی** که به نشر و نظم نگاشته و مسائل اخلاقی را در آن بیان کرده است. **جامی** این کتاب را به نام **فرزندش ضیاءالدین یوسف** تألیف کرده است.

و آثار دیگری که شرح آن‌ها به تفصیل خواهد انجامید ولی فهرست وار مروری بر آن‌ها خواهیم داشت:

کتاب‌های: **حلیه حُلّ**، **چهل حدیث**، **سخنان خواجه محمدپارسا**، **شرح رباعیات**، **الرسالة النائیة**، **منشآت**، **تفسیر قرآن**، **رساله عروض**، **رساله موسیقی**، **مناقب جلال‌الدین بلخی**، **مناقب خواجه عبدالله انصاری**، **رساله‌ای در وجود**، **رساله‌ای در تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم** و از آن جمله دیوان اشعار و مثنوی **هفت اورنگ** اوست.

منظومه **هفت اورنگ حاوی هفت مثنوی** است با عناوین:

- ۱- مثنوی **سلسله الذهب** که حاوی سه دفتر است و بر وزن: **فاعلاتن مفاعلن فعلن**.
- ۲- مثنوی **سلامان و آبسال** بر وزن **رمل مسدّس محذوف**، که آن را به نام **امیر یعقوب ترکمان آق قویونلو** سروده است. اصل این داستان بیدلانه، یونانی است و در کتب فیلسوفان اسلامی: **ابن سینا**، **فخرالدین رازی** و **نصیرالدین طوسی** نیز آمده است.
- ۳- مثنوی **تحفة الأحرار** به شیوه **مخزن الأسرار حکیم نظامی** و **مطلع الأنوار** **امیر خسرو دهلوی** است و آن را به نام **ناصرالدین عبیدالله نقشبندی** سروده و دارای ۲۰ «مقاله» است.

- ۴- مثنوی سبحة الابرار که پیرامون مسائل اخلاقی است و ۴۰ «عقد» دارد.
- ۵- مثنوی یوسف و زلیخا که آن را به سال ۸۸۸ ه. ق به نظم کشید.
- ۶- مثنوی لیلی و مجنون که جامی آن را به سال ۸۸۹ ه. ق در ۳۸۶۰ بیت سروده است.
- ۷- مثنوی خرد نامه اسکندری، در نصایح و حکمت عملی در وزن متقارب مُثَمَّن.<sup>۶</sup>
- ابیات برگزیده زیر را از منظومه هفت اورنگ او، در ستایش رسول گرامی اسلام ﷺ برگزیده ایم:

هیچ سودی ندیده، چند زیان؟	(جامی!) از گفت و گو ببند زبان
گوشه دامن پیمبر گیر	شیوه گوشه گیری از سر گیر
نقد جان، زیر پای احمد باش	روح دل، در بقای سرمد باش
همه زاسرار لوح داده خبر	لوح تعلیم، ناگرفته به بر
زان نفرسودش از قلم انگشت	قلم و لوح بودش اندر مشت
به قلم گر نبرد دست، چه غم؟	آن که شق القمر کند چو قلم
ورقی گر سیه نکرد چه باک؟	از گنه گشت دفترش همه، پاک
سرّ «لَا رَيْبَ فِيهِ» این ست این	جان او، موج خیز علم و یقین
گوهرش «كَانَ خَلَقَهُ الْقُرْآنُ»	بود هم بحر مکرمت، هم کان
«فَأَسْتَقِمَّ» شرح استقامت او	«قُمْ فَأَنْذِرْ» حدیث قامت او
مُنْشَرَح صدرش از «أَلَمْ نَشْرَحْ» <sup>۸</sup>	صبح رویش ز «وَالضُّحَى» <sup>۷</sup> أَوْضَح
«مَا طَغَى» وصف پاکی نظرش	كُحِل «ما زاغ» سرمه بصرش
رَخِش «أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا»	رانده بالا ز همت والا
خلق را، وصف او چه امکان است؟	وصف خُلق کسی که قرآن است

لاجرم معترف، به عجز و قصور  
می فرستم تَحِيَّتِي از دور<sup>۱۱</sup>  
<sup>۱۲</sup>

\* \* \*

جامی در مثنوی تحفة الابرار، پنج نعت دربارهٔ پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ دارد و ما به نقل ابیاتی از پنجمین نعت او بسنده می‌کنیم:

ای عربی نسبت اُمّی لقب	بندهٔ تو، هم عجم و هم عرب
گِرد سرت، ابطحی و یشربی	خاک درت، مشرقی و مغربی
تیغ عرب زن، که فصاحت تو راست	صید عجم کن، که ملاححت تو راست
گر به قلم، غالیه سا نیستی	یا به خط، انگشت نما نیستی
چون ز تو خوانند و نویسند هم	گر تو نخوانی، ننویسی، چه غم؟
از تو سیه راست سفیدی امید	به که سیاهی ننهی بر سفید
خواندنت این بس که سخن رانده‌ای	دور روان را به خدا خوانده‌ای
گوش جهان گاه خدا خوانی‌ات	دُرّج گهر شد ز سخنرانی‌ات <sup>۱۳</sup>
لعل لبّت چون شکر افشان کند	کشور جان را شکرستان کند
طوطی طبعم که ثنا خوان توست	در هوس یک شکر افشان توست
آمده‌ام، با همه آلاشی	منتظر بخشش و بخشایشی

گویمت: ای خواجه! فقیریم بین  
عجز و نگونساری و پیریم بین<sup>۱۴</sup>...

این ابیات را از سبحة الابرار او برگزیده‌ایم:

ای قمر طلع مکّی مطلع	مَدَنی مَهْدِ یمانی بُرَق
شَقَّة بُرَق تو، برق افروز	لُمعَةُ بَرَق رَحَت، بُرَق سوز
لَیْلَةُ الْقَدَر ز مَویت، تاری	وَ حَی مُنْزَل ز لبّت، گفتاری
«قَاب قَوْسَین» عیان ز ابرویت	نَفْس «حَم» خم گیسویت
با تو آنان که در جنگ زدند	دُرّج یاقوت تو را، سنگ زدند
گوهرین جام لبّت را خستند	ساغر دولت خود بشکستند



رخنه افتاد از آن حیلَه گران      در صف گوهر صافی گهران  
 سِلک دندانّت به خون پنهان شد      رشته لؤلؤ تر، مرجان شد  
 کس نکرده ست ز دل سنگینی      دُرّ پاکیزه بدین رنگینی  
 حلم تو بود بلی کوّه شکوه      کی ز یک سنگ فرو ریزد کوّه؟  
 گر از ین کوّه، صدایی برسد      هر گدایی، به نوایی برسد  
 گر برآری به شفاعت نَفَسی      بگشاید گره از کار بسی  
 تا به خواب اجل ای گوهر پاک      خوابگه ساختی از بستر خاک  
 فلک از غیرت خاک آشفته ست      «لَیْسَنی کُنْتُ تُراپا» گفته ست  
 ورنخواهی که ز اقلیم بقا      آوری روی بدین شهر فنا  
 تازه کن عهد نکو عهدی را      دِه ولی عهدی خود، مهدی (عج) را  
 علّمش بر حرم بطحا زن      تیغ قهرش به سر اعدا زن  
 مهد عیسی، ز سر چرخ برین      گستران، در ستم آباد زمین  
 بار دجّال و شان بر خَرْنِه      به بیابان عدم، سر در دِه  
 عاصیان، بی سر و سامان توآند      دست امید به دامن توآند  
 خاصه (جامی) که کمین بنده توست      چشم گریان به شکر خنده توست  
 بهره‌ای نیست ز طاعت وری‌اش      لب بجناب به شفاعت‌گری‌اش

بو که نقد خود ازین ورطه بیم  
 ۱۵  
 بر د از رهزنی دیو، سلیم

\* \* \*

از مثنوی یوسف و زلیخای جامی این ابیات را انتخاب کرده‌ایم:

محمّد کِش قلم چون نامور ساخت      زمیمش حلقه طوق کمر ساخت  
 خط لوح عدم زان حرف، حک شد      از آن سر حلقه مُلک مُلک شد  
 تواند شد ز سرّ حالش آگه      خرد با جمله دانش؟ حاش لیلَه!

درین دیر مسدّس زوست روشن      مَثْمُنْ روزنی از هشت گلشن  
 چو پای آراست از خلخالِ دالّش      سرّ دینِ پروران شد پایمالش  
 چه نام است این که در دیوان هستی      بر او نگرفته نامی پیشدستی؟  
 خدا بر سروران، سرداری اش داد      ز خلیل انبیا، سالاری اش داد  
 ز سایه بود برتر پایۀ او      زمین و آسمان در سایۀ او  
 تنش را بود جان پاک، مایه      ندید از جان کسی بر خاک، سایه  
 فلک همچون زمین چون سایه دارش      ندید، افتاد در پا سایه وارش ...

دوای جام (جامی) درد او باد!

دلش همواره غم پرورد او باد!

\*\*\*

از منظومه لیلی و مجنون وی، این ابیات را برای ثبت در این اثر برگزیده ایم:

ای صدر نشین تخت کوئین      تخم و ثمر درخت کوئین  
 ای اوّل فکر و، آخر کار      ای قبلۀ هفت و زبدۀ چار<sup>۱۷</sup>  
 چو روی بدین دیار کردی      وین هفت شتر قطار کردی<sup>۱۸</sup>  
 شد عرش بدان بزرگواری      فرش تو، درین شتر سواری  
 از پای شتر، نشانه در راه      مهر است یکی و، دیگری ماه  
 عیسی که به خر نشسته خوش بود<sup>۱۹</sup>      پیش شترت مهارکش بود  
 ای ناقۀ تو به سرخ مویی      داده به دو کون، سرخ رویی  
 رنگش که عجب شفق نسق بود      خورشید رخ تو را، شفق بود ...  
 ای از تو به وعده شفاعت      خرّم، دل مفلسان طاعت  
 ما دولت طاعت از تو داریم      امّید شفاعت از تو داریم  
 دل، گنج نوال توست ما را      سر در ره آل توست، ما را

زان در که برآید از تو کاری

بر ما بگشای خشت واری<sup>۲۰</sup> ...

و با این ابیات که از آخرین منظومه هفت اورنگ: خرد نامه اسکندری انتخاب شده،  
سخن را درباره عبدالرحمن جامی به پایان می‌بریم:

سرِ سروران، تاج آزادگان	سپهدار خیل فرستادگان
به حکم شریعت، طریقت اساس	به نور طریقت، حقیقت شناس
جهان را مُطاع و خدا را مطیع	اسیران روز جزا را، شفیع
محمّد که شمع ازل، نور اوست	قلم، اولین حرف منشور اوست ...
تن پاکش از ظلمت سایه، دور	زمین از فروغ رخس، غرق نور
دریغ آمدش سایه از فرش خاک	از آن سایه انداخت بر عرش پاک

گذشت از سپهر برین پایه‌اش  
که تا عرش، آساید از سایه‌اش<sup>۲۱</sup>

و در ادامه از معراج نبوی ﷺ سخن به میان می‌آورد و به شرح ماجرای آن ذات  
نازنین می‌پردازد:

شبی کز شرف غیرت روز بود	کواکب در او، گیتی افروز بود
تو گویی درین گنبد دلفروز	ز مشکین مشبک همی تافت روز ...
رسید از سر سدره، روح الامین	رسانید ز اوج فلک بر زمین
بُراقش به جستن چو رخشنده برق	یکی شعله از نور، پا تا به فرق ...
پیمر بر آن بارگی شد سوار <sup>۲۲</sup>	چو برگ سمن بر نسیم بهار
عنان عزیمت ز بطحا بتافت	به یک دم ز بطحا به اقصی بتافت ...
بُراقش، قدم بر سر ماه زد	پی مقدمش، ماه خرگاه زد
ز حدّ جهت، پای بیرون نهاد	قدم از حد هر کس، افزون نهاد
بدید آن چه موسی بجست و ندید	شنید آن چه موسی چنان کم شنید
دل پاک او، مخزن راز گشت	فقیر آمد، اما غنی بازگشت

ازین بام نه پایه آمد فرو  
به گوهر، گرانمایه آمد فرو<sup>۲۳</sup>

## پانوشته‌ها :

- ۱- دویست سخنور، نظم‌ی تبریزی، ص ۶۵ و ۶۶.
- ۲- مقدمه مثنوی هفت اورنگ، به قلم مرتضی مدرسی گیلانی، ص ۸ تا ۱۰.
- ۳- همان، ص ۱۱.
- ۴- همان، ص ۱۵.
- ۵- همان، ص ۱۹ تا ۲۴.
- ۶- همان، ص ۲۷ تا ۳۳.
- ۷- اَوْضَح: واضح‌تر، آشکارتر.
- ۸- مُنْشَرِح: باز، با طراوت و شکوفا.
- ۹- صَدْرش: سینه‌اش.
- ۱۰- وصف: مدح، ستایش. در اینجا باید این کلمه را به معنای ستایش‌گر (واصف) گرفت تا در معنی شعر خلل وارد نشود.
- ۱۱- تَحْيِيَّتِي: سلام و درودی.
- ۱۲- هفت اورنگ، سلسلة الذهب، ص ۹ و ۱۰.
- ۱۳- دُرَج: صندوقچه جواهرات و سنگ‌های قیمتی.
- ۱۴- هفت اورنگ، تحفة الأحرار، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.
- ۱۵- سَلِيم: در اینجا به معنای به سلامت.
- رک: هفت اورنگ، سبحة الأبرار، ص ۴۵۴ تا ۴۵۶.
- ۱۶- هفت اورنگ، یوسف و زلیخا، ص ۵۸۳ و ۵۸۴.
- ۱۷- یعنی: ای قبله هفت آسمان و چهار عنصر عالم خاکی.
- ۱۸- هفت شتر: کنایه از هفت آسمان.
- ۱۹- در متن: به جز آمده، که مسلماً اشتباه چاپی است.
- ۲۰- هفت اورنگ، مثنوی لیلی و مجنون، ص ۷۵۳ و ۷۵۵.
- ۲۱- همان، ص ۹۱۵ و ۹۱۶.
- ۲۲- بارگی: مرکب.
- ۲۳- هفت اورنگ جامی، به تصحیح و مقدمه مرتضی مدرسی گیلانی، تهران، انتشارات سعدی، چاپ سوم، ۱۳۶۱، ص ۹۱۶ و ۹۱۷.